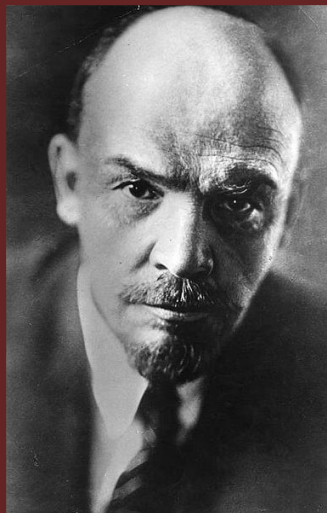


منوچهر صالحی



پیدایش و فروپاشی سوسیالیسم در روسیه



جلد یکم

انتشارات اینترنتی پژوهش

هامبورگ - ۲۰۱۱



## فهرست:

پیش‌گفتار.....	صفحه ۵
مشخصات انقلاب روسیه .....	صفحه ۱۳
ساختار اقتصادی و سیاسی روسیه تزاری .....	صفحه ۳۵
ساخت طبقاتی روسیه در آستانه انقلاب .....	صفحه ۵۵
آغازهای جنبش سوسیال دموکراسی در روسیه .....	صفحه ۷۹
باکونین، آنارشيسم و تئوری دولت .....	صفحه ۹۵
پلخانف و تئوری رشد سرمایه‌داری .....	صفحه ۱۲۳
زمینه‌های پیدایش انقلاب اکتبر .....	صفحه ۱۳۱
ساختار حزب پیشاهنگ لنینی .....	صفحه ۱۵۱
پیدایش نهاد تڪ حزبی در روسیه شوروی .....	صفحه ۱۷۷
کتاب‌نامه .....	صفحه ۲۰۵



## پیش‌گفتار

اینک بیش از ۹۰ سال از عمر «انقلاب اکتبر» و بیش از ۲۲ سال از دوران فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» در اتحاد جماهیر شوروی می‌گذرد. از زمانی که این «انقلاب» به رهبری حزب بلشویک روسیه تزاری و رهبران تراز اول آن، لنین<sup>۱</sup> و

---

<sup>۱</sup> لنین Lenin. نام واقعی لنین ولادیمیر اولیانف Wladimir Iljitsch Uljanow بود. او در ۱۲ آوریل ۱۸۷۰ در سیمبیرسک Simbirsk زاده شد و در ۲۱ ژانویه ۱۹۲۴ در شهر گورکی Gorki که در نزدیکی مسکو قرار دارد، درگذشت. خانواده او به اشراف اداری تعلق داشت. برادر بزرگ‌تر لنین به جریان نارودنیکی وابسته بود و به‌خاطر شرکت در ترور تزار محاکمه و اعدام شد. به‌همین دلیل لنین بسیار زود با جریانات انقلابی در ارتباط قرار گرفت. او پس از پایان تحصیلات خود در رشته حقوق، به پترزبورگ رفت و در آن‌جا به وکالت پرداخت. طی سال‌های ۸۹-۱۸۸۸ خواندن آثار مارکس را شروع کرد و به‌شدت تحت تأثیر آن قرار گرفت. در سال ۱۸۹۵ به‌همراه مارتف «اتحادیه مبارزه برای آزادی طبقه کارگر» را به‌وجود آورد که در آن تمامی سازمان‌های مارکسیستی پترزبورگ متحد شده بودند و می‌کوشیدند به جنبش کارگری سویه سیاسی دهند. لنین به‌خاطر فعالیت سیاسی در سال ۱۸۹۶ دستگیر شد پس از محاکمه و محکومیت به سبیری تبعید شد و تا سال ۱۸۹۹ در آن‌جا به‌سر برد. پس از بازگشت از سبیری به «حزب سوسیال دمکرات روسیه» که در سال ۱۸۹۸ تأسیس شده بود، پیوست. سال‌های ۰۵-۱۹۰۰ را در مونیخ، لندن و ژنو در مهاجرت به‌سر برد. در مونیخ با همکاری مارتف و پلخانف نشریه ایسکرا Iskra را که اخگر معنی می‌دهد، انتشار داد. پیش از شکست انقلاب ۱۹۰۵، لنین به‌این نتیجه رسید که تنها از طریق ایجاد حزبی از انقلابیون حرفه‌ای می‌توان پیروزی پرولتاریا را تضمین کرد. اختلاف نظر در این باره و نیز درباره برخی از تاکتیک‌های حزبی در سال ۱۹۰۳ زمینه را برای انشعاب در «حزب سوسیال دمکراسی روسیه» هموار ساخت. حزب به دو فراکسیون منشویکی (اقلیت) و بلشویکی (اکثریت) تقسیم شد. در کوران انقلاب ۱۹۰۵ لنین به روسیه بازگشت، اما پس از آن که انقلاب شکست خورد، دیگر بار مجبور شد به اروپای غربی مهاجرت کند. او پس از پیروزی انقلاب فوریه ۱۹۱۷ توانست با کمک مالی و سیاسی- نظامی دولت آلمان به روسیه بازگردد. لنین پس از بازگشت به روسیه، با طرح تزه‌های آوریل، مبارزه بر سر تصرف قدرت سیاسی را آغاز کرد. نخستین کوشش او برای تصرف قدرت سیاسی در ژوئیه همان سال با شکست روبرو شد و مجبور گشت به فنلاند بگریزد. با این حال بلشویک‌ها توانستند به رهبری لنین در اکتبر ۱۹۱۷ حکومت کرنسکی را سرنگون سازند و در ۱۸ ژانویه ۱۹۱۸ پس از تعطیل مجلس مؤسسان، لنین را به‌عنوان رهبر شورای کمیساریای خلق و رئیس دولت برگزینند. در مارس ۱۹۱۸ فراکسیون بلشویکی حزب سوسیال دمکرات روسیه تغییر نام داد و خود را «حزب کمونیست» نامید.

تروتسکی<sup>۲</sup> به پیروزی رسید، بر سر ارزیابی از آن و این که این «انقلاب» دارای چه وزن و مقامی در جنبش بین‌المللی کارگری است، میان اندیشمندان و تئوریسین‌های هوادار سوسیالیسم علمی اختلاف نظر عمیق وجود دارد.

علاوه بر این، پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در روسیه، مابین رهبران حزب بلشویک بر سر ادامه راه انقلاب و این که در آن دوران، کدام طبقه اجتماعی دارای نقش تاریخی است، اختلاف نظر و عقیده وجود داشت و به همین دلیل نیز شخصیت‌هایی چون زینویف<sup>۳</sup> و کامنف<sup>۴</sup> که بر این نظر بودند به‌خاطر پس‌ماندگی ساختار تولید

---

چندی بعد به فرمان حکومتی که لنین در رأس آن قرار داشت، جز حزب کمونیست، تمامی دیگر احزاب غیرقانونی اعلان گشتند و سیستم تک‌حزبی در روسیه شوروی به نهاد رسمی حکومت بدل گشت. پس از پیروزی در جنگ داخلی، لنین برای مقابله با خرابی وضع اقتصادی، سیاست اقتصادی نو را در پیش گرفت که مخفف آن NEP می‌شود. لنین مجبور بود به خاطر بیماری از سال ۱۹۲۲ از سیاست کناره‌گیری کند و همین امر سبب شد تا برخلاف تمایل او، زمینه برای به‌قدرت رسیدن استالین هموار گردد.

<sup>۲</sup> تروتسکی، لئونید Leonid Trotzki، نام واقعی او لو داویدویچ برنشتاین Lew Dawidowitsch Bronstein بود. او در ۷ نوامبر ۱۸۷۹ در اوکراین زاده شد و در ۲۱ اوت ۱۹۴۰ به دستور استالین در مکزیک به قتل رسید. خانواده او از یهودان روسیه بودند. تروتسکی یکی از چهره‌های برجسته‌ی جنبش کارگری بود. او در هنگام انشعاب در حزب نه به بلشویک‌ها و نه به بلشویک‌ها پیوست، بلکه جریان سومی را به‌وجود آورد که گروه کوچکی از حزب را شامل می‌شد. تروتسکی پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ به روسیه بازگشت و به سرعت رهبری شورای انقلابی شهر پترزبورگ را به‌دست آورد. او و هوادارانش پیش از انقلاب اکتبر به حزب بلشویک پیوستند. «انقلاب اکتبر» به‌طور عمده توسط او هدایت شد. پس از پیروزی انقلاب اکتبر تروتسکی طی سال‌های ۱۸-۱۹۱۷ کمیساریای وزارت خارجه و از سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۵ کمیساریای امور جنگی، سازمان‌دهنده و فرمانده کل قوای اتحاد جماهیر شوروی بود. پس از مرگ لنین رقابت سختی مابین او و استالین برای در دست گرفتن رهبری کشور درگرفت که به شکست تروتسکی انجامید. تروتسکی در سال ۱۹۲۶ از دفتر سیاسی و در سال ۱۹۲۹ از حزب کمونیست اخراج شد. در سال ۱۹۲۸ به قزاقستان تبعید گشت و در سال ۱۹۲۹ از روسیه بیرون رانده شد. تروتسکی سرانجام به مکزیک رفت و آن‌جا بین‌الملل چهارم را به‌وجود آورد که هنوز نیز وجود دارد و در آن سازمان‌ها و احزاب کوچکی که خود را تروتسکیست می‌نامند، عضوند. تروتسکی در سال ۱۹۴۰ به دست یکی از جاسوسان شوروی با یک قندشکن به قتل رسید. قاتل او به حبس ابد محکوم شد و پس از آزادی در سال ۱۹۸۰ به جمهوری سوسیالیستی چکسلواکی رفت و ساکن آن‌جا شد.

<sup>۳</sup> زینوویف، گرگوری یوسویویچ Grigori Jewsejewitsch Sinowjew در ۱۱ سپتامبر ۱۸۸۲ زاده شد و در سال ۱۹۳۶ در محاکمات فرمایشی استالینی به‌جرم «تروریست فاشیسم» به‌مرگ محکوم و اعدام شد.

صنعتی در روسیه، پرولتاریای روس در ساختمان جامعه آینده نمی‌تواند نقشی تعیین‌کننده داشته باشد، برنامه «انقلاب اکتبر» را رد کردند و علناً علیه اقدامات مسلحانه حزب علیه دولت منشویکی کرنسکی<sup>۵</sup> موضع گرفتند. آن دو تنها پس از پیروزی انقلاب اکتبر دوباره به «آغوش حزب» بازگشتند. لنین با این که از بازگشت زینویف و کامنف به‌دامان حزب بلشویک به گرمی استقبال کرد و اداره نهادهای حساسی را به آنان سپرد، اما در «وصیت نامه» خود، زمانی که در بستر بیماری خطر انشعاب در «حزب» و «جامعه» را احساس کرد، در هنگامی که با نهایت هوش و درایت دریافت که «عامل اصلی» انشعاب را باید در «مناسبات» بین تروتسکی و

---

زینویف از یاران نزدیک لنین بود و با این حال در سال ۱۹۱۷ با قیام و یا کودتای اکتبر مخالفت کرد. اما پس از پیروزی انقلاب رئیس شورای پتروگراد گشت. او چندی رئیس کمیته‌ی اجرایی کمینترن و از سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۶ عضو دفتر سیاسی حزب بلشویک بود. او در مبارزه میان تروتسکی و استالین، جانب استالین را گرفت، اما خود به فرمان استالین اعدام شد.

<sup>۴</sup> کامنیف، نام واقعی او لو بوریسوویچ کامنیف Lew Borissovitch Kamenew بود. او در ۱۸ ژوئیه ۱۸۸۳ در مسکو زاده شد و در ۲۵ اوت ۱۹۳۶ در همان شهر اعدام شد. او از یهودی‌تباران روسیه بود و حقوق تحصیل کرد. او ۱۹۰۱ به‌خاطر شرکت در تظاهرات دانشجویی دستگیر و زندانی شد و پس از پیوستن به فراکسیون بلشویک حزب سوسیال دمکرات روسیه از ۱۹۰۲ به‌صورت انقلابی حرفه‌ای به‌کار پرداخت. کامنیف با قیام مسلحانه اکتبر ۱۹۱۷ مخالفت کرد. پس از مرگ لنین، او نیز به فراکسیون استالین - بوخارین پیوست و در دوران مبارزه درونی در حزب، از ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۶ که تروتسکی از اهرم‌های قدرت کنار گذارده شد، رئیس شورای کار و دفاع بود. طی سال‌های ۲۷-۱۹۲۶ مسئول کمیساریای داخلی و خارجی بود. سرانجام او نیز در دوران تسویه‌های استالینی به جرم تروتسکیست دستگیر، محاکمه و به اعدام محکوم گشت.

از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۶ عضو دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست بود. او در مبارزه میان استالین و تروتسکی جانب استالین را گرفت، اما در ۱۹۳۶ در محاکمات نمایشی به جرم «تروریست و جاسوس گشتاپو» به اعدام محکوم و تیرباران شد.

<sup>۵</sup> کرنسکی، آleksander فیودوروویچ Kerenski, Alexander Fjodorowitsch در ۱۴ مه ۱۸۸۱ در زمبیرسک Simbirsk زاده شد و در ۱۱ ژوئن ۱۹۷۰ در نیویورک درگذشت. او حقوقدان و سیاستمدار بود. کرنسکی از ۱۹۱۲ عضو فراکسیون حزب سوسیال دمکرات تروودویکی Trodowiki در مجلس دومای تزاری بود. پس از پیروزی انقلاب فوریه، در ۱۷ مارس ۱۹۱۷ وزارت دادگستری دولت موقت به او سپرده شد و در ژوئیه همان سال نخست‌وزیر دولت موقت شد. اما دولت موقت که در آن منشویک‌ها نیروی تعیین‌کننده بودند، در جریان «انقلاب اکتبر» سرنگون شد. کرنسکی در سال ۱۹۱۸ از روسیه گریخت و از ۱۹۳۰ تا هنگام مرگ، در ایالات متحده آمریکا زیست. او همچنین عضو و از ۱۹۱۵ رئیس کل فراماسونری روسیه بود.

استالین<sup>۶</sup> جست، و هنگامی که برای بیرون آمدن از این بن‌بست به‌دنبال یافتن راه چاره‌ای بود، هنگامی که درجه لیاقت و شایستگی یک‌یک رهبران «برجسته» حزب را مورد ارزیابی قرار داد، در رابطه با زینوویف و کامنیف به موضع‌گیری آنان در روزهای پیش از انقلاب اکتبر اشاره کرد.<sup>۷</sup>

پس از مرگ لنین، اختلافات نظری مابین رهبران و جناح‌های حزب، روز به روز زیادتر شد و سرانجام در این مبارزه، جناح استالین-بوخارین<sup>۸</sup> بر سرسخت‌ترین رقیب خود، یعنی نیروهای هوادار تروتسکی پیروز گشت. از آن زمان تا فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» جامعه روسیه شوروی روند مشخصی از تکامل را پشت سر گذاشت. بررسی این روند و توضیح چگونگی مکانیسم تکامل روسیه شوروی از

---

<sup>۶</sup> استالین Stalin، نام واقعی او یوسف چوگاشویلی Josef Dschugaschwili بود. او در ۱۸ دسامبر ۱۸۷۸ در گرجستان زاده شد و در ۵ مارس ۱۹۵۳ در مسکو درگذشت. او ۱۹۸۹ عضو حزی سوسیال دموکرات روسیه شد و در هنگام انشعاب در حزب به جناح بلشویکی پیوست. استالین از سال ۱۹۱۲ عضو کمیته مرکزی بلشویک‌ها بود، در سال ۱۹۲۲ به توصیه لنین به عنوان دبیرکل حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی (بلشویکی) برگزیده شد. طی سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳ مسئولیت «کمیساریای خلق برای مسائل ملی» را بر عهده داشت. در کنار آن از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۲ مسئولیت «کمیساریای خلق برای کنترل دولت» را نیز عهده‌دار بود. استالین توانست پس از مرگ لنین در سال ۱۹۲۴، به تدریج رهبران قدیمی حزب را از حزب و دولت کنار گذارد و دیکتاتوری بوروکراسی را بر جامعه حاکم سازد که در رأس آن شخص او از قدرت استبدادی مطلق برخوردار بود. استالین پس از ۱۹۴۱ که آلمان نازی به شوروی حمله کرد، تا سال ۱۹۵۳ که درگذشت، ریاست شورای وزیران و فرماندهی کل قوای ارتش سرخ را نیز بر عهده داشت.

<sup>۷</sup> لنین: "منتخب آثار" در دو جلد به فارسی، ترجمه پ. هرمز، ناشر اداره نشریات به زبان‌های خارجی، مسکو، سال انتشار ۱۹۵۷، جلد دوم، قسمت دوم، صفحات ۹۱۰ تا ۹۱۱.

<sup>۸</sup> بوخارین، نیکولای ایوانوویچ Bucharin, Nikolai Iwanowitsch در ۹ اکتبر ۱۸۸۸ در مسکو زاده شد و در ۱۵ مارس ۱۹۳۸، در دادگاه‌های فرمایشی استالینی به تروتسکیسم متهم و به اعدام محکوم گشت. بوخارین پس از زینوویف به رهبری کمینترن Komintern برگزیده شد. پس از درهم شکستن فراکسیون تروتسکیسم، استالین سیاست راست‌گرایانه‌ای را در بخش اقتصاد در پیش گرفت. بوخارین که تا آن زمان با استالین هم‌سنگر بود، این سیاست را مورد نقد تئوریک قرار داد و به همین دلیل استالین بوخارین را به مثابه جناح چپ مورد حمله قرار داد و او در سال ۱۹۲۹ کلیه مقامات حزبی و دولتی را از دست داد. او تا سال ۱۹۳۸ در چنین وضعیتی به‌سر برد، در این سال به جرم گرایش به تروتسکیسم و جاسوس امپریالیسم دستگیر و زندانی گشت. او ۱۹۳۸ در دادگاه‌های نمایشی استالین به مرگ محکوم شد و در همین سال تیربازان گشت. در سال ۱۹۶۲، دولت اتحاد جماهیر شوروی به بی‌گناهی بوخارین اعتراف و او را تبرئه کرد.



همان فردای پیروزی «انقلاب اکتبر» تا به امروز یکی از حوزه‌های پژوهشی اندیشمندان موافق و مخالف سوسیالیسم را تشکیل می‌دهد. تا کنون درباره «انقلاب اکتبر» و «سوسیالیسم شوروی» پژوهش‌های فراوانی در جهان انجام گرفته و آثار بسیاری انتشار یافته‌اند. به‌طور کلی می‌توان نظراتی را که درباره «انقلاب اکتبر» و «سوسیالیسم شوروی» مطرح شده‌اند، به سه دسته تقسیم کرد.

یک نظر که به‌طور عمده از سوی حزب بلشویسم و نهادهای رسمی دولت اتحاد جماهیر شوروی و احزاب «کمونیست» هوادار این کشور طرح شد، «انقلاب اکتبر» را انقلابی کارگری و ساختار اقتصادی موجود در این کشور را «سوسیالیستی» می‌نامید. این نظر از پدیده «تک‌حزبی» در تمامی کشورهای «سوسیالیستی» پشتیبانی می‌کرد و آن را ابزاری ضروری برای تحقق «دیکتاتوری پرولتاریا» می‌دانست.

بخش دیگری که ریشه در جنبش سوسیال دموکراسی اروپای غربی دارد، «انقلاب اکتبر» را کودتایی علیه دولت موقت که حکومتی دموکراتیک بود، می‌نامد و سلطه بلشویسم در این کشور را ادامه استبداد تزارسیم می‌داند. کائوتسکی<sup>۹</sup> برجسته‌ترین چهره تئوریک این گرایش است. او از همان فردای پیروزی «انقلاب اکتبر» آشکار ساخت که این انقلاب دارای گوهر سوسیالیستی نیست.

---

<sup>۹</sup> کائوتسکی، کارل یوهان Karl Johann Kautsky در ۱۶ اکتبر ۱۸۵۴ در پراگ زاده شد و در ۱۷ اکتبر ۱۹۳۸ در آمستردام درگذشت. او چک - آلمانی تبار و تئوریسین سوسیال دموکرات بود. او پیش از آغاز تحصیلات دانشگاهی به حزب سوسیال دموکرات اتریش پیوست و در دانشگاه وین فلسفه، تاریخ و اقتصاد تحصیل کرد. او ۱۸۸۱ به لندن سفر کرد و در آن‌جا با مارکس و انگلس آشنا و دوست شد. کائوتسکی ۱۸۹۰ به آلمان بازگشت و در آن‌جا نشریه «زمان نو» را انتشار داد. ۱۸۹۱ با هم‌کاری بیل و برنشتاین «برنامه ارفورت» را تنظیم کرد. پس از مرگ مارکس و انگلس دختران مارکس نوشته‌های مارکس را در اختیار او گذاشتند و کائوتسکی را میراث‌دار آن آثار ساختند. کائوتسکی آثار تئوریک فراوانی انتشار داد و با جناح راست به رهبری برنشتاین و هم‌چنین جناح چپ حزب که گرفتار آرمان‌گرایی بود، مبارزه کرد. او پیش از آغاز جنگ جهانی اول از فراکسیون حزب سوسیال دموکرات مجلس خواست که به لایحه بودجه جنگ فقط هنگامی رأی مثبت دهد که امپراتور در برابر افکار عمومی سوگند یاد کند که از آن بودجه فقط برای دفاع از خاک آلمان استفاده خواهد کرد. اما پس از آن که فراکسیون حزب به بودجه جنگ رأی مثبت داد، کائوتسکی از حزب استعفاء داد و با گروهی دیگر از انشعابیان «حزب مستقل سوسیال دموکراسی آلمان» را تأسیس کرد. این حزب پس از پایان جنگ و تأسیس جمهوری وایمار به حزب سوسیال دموکرات آلمان پیوست. کائوتسکی از ۱۹۲۴ تا ۱۹۳۸ در وین زیست و پس از اشغال اتریش توسط ارتش آلمان نازی به هلند گریخت و در آن‌جا درگذشت.

بخش سوم، یعنی پژوهش‌گرانی که در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری زندگی می‌کنند، با برجسته ساختن ساختارهای استبدادی و ضد دمکراتیک نظام موجود در روسیه، از یک سو می‌کوشیدند برتری شیوه تولید سرمایه‌داری بر «شیوه تولید سوسیالیستی» را برجسته سازند و از سوی دیگر با پذیرفتن این نظام به‌مثابه سوسیالیسم واقعی، استبداد را ذاتی سوسیالیسم می‌انگاشتند

«چپ» ایران نیز درباره‌ی ارزیابی از جامعه شوروی از این قاعده مستثنی نبود و نیست. برای بخشی از «کمونیست‌های» ایران، جامعه شوروی نمونه بارزی از یک جامعه «سوسیالیستی» بود. بخش دیگری از «چپ» ایران برای جامعه شوروی مختصات سرمایه‌داری قائل بود و شوروی را به مثابه ابرقدرت، هم‌ردیف و هم‌شأن امپریالیسم می‌دانست و از مقوله «سوسیال امپریالیسم» که حزب کمونیست چین مخترع آن است، برای توصیف این پدیده استفاده می‌کرد. بخش دیگری از «کمونیست‌های» ایرانی، جامعه شوروی را یک جامعه «سرمایه‌داری دولتی» می‌دانست که در آن قدرت سیاست در دست پیشاهنگ «پرولتاریا»، یعنی حزب کمونیست قرار داشت و بخش دیگری بر این نظر بود که در شوروی «بوروکراسی» قدرت را در دست خود قبضه کرده بود و تا زمانی که انقلاب جهانی رخ ندهد، اتحاد پرولتاریا و بوروکراسی در این کشور هم‌چنان پابرجا باقی خواهد ماند و ...

البته بیش‌تر مواضعی که توسط لایه‌های گوناگون «چپ» ایران مطرح می‌شوند، خود بیانگر این امر نیست که «کمونیست‌های» ایران واقعاً به پژوهش‌های دامنه‌دار در زمینه شناخت از جامعه شوروی دست زده‌اند و در نتیجه‌ی بررسی‌های عمیق خود به این گونه نتایج رسیده‌اند. برعکس، آنچه اکثریت پاره‌های «چپ» ایران در این باره طرح می‌کند، تکرار عامیانه و مبتذل نظراتی است که نویسندگان و پژوهش‌گران هوادار و یا مخالف سوسیالیسم در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری در این باره نوشته‌اند. به جرأت می‌توان گفت که از کمونیست‌ها و یا سوسیالیست‌های ایرانی تنها چند تن که تعدادشان از انگلستان یک دست هم تجاوز نمی‌کند، در این زمینه مطالعات و تحقیقاتی کرده و حرف‌هایی «تازه» زده‌اند. اما از آن‌جا که خود این مطالعات محدود و نوشته‌ها پراکنده‌اند، در نتیجه «چپ» ما تا به امروز نتوانسته است در این باره به یک جمع‌بندی علمی دست یابد.

با توجه به وضعیت موجود که شاخص اصلی آن هرج و مرج فکری است، تصمیم

گرفتم نتیجه پژوهش‌های خود درباره‌ی جامعه شوروی را در اختیار هواداران جنبش سوسیالیستی ایران قرار دهم. البته در همین سرسخن باید یادآوری کنم آن‌چه در این نوشته ارائه می‌شود، تنها آغاز یک حرکت است و بنابراین، بر این باور نیستم که توانسته‌ام به «حقیقت مطلق» دست یابم. بنابراین داعیه‌چندانی ندارم و تنها امیدوارم که با آغاز این بحث بتوان به یک جنبش فکری سالم در میان «کمونیست‌های» ایران دامن زد و زمینه‌ای فراهم آورد که «چپ» میهن ما بتواند در بطن آن نه تنها مشکلات خود، بلکه معضلات جامعه ایران را بهتر بشناسد و برای دگرگون ساختن مناسبات موجود، راه حلی واقعی و نه واهی ارائه دهد.

بنابراین برای آن‌که بتوانیم مسئله را به‌طور سیستماتیک دنبال کنیم، نخست باید دید که مارکس و انگلس و نیز بلشویک‌ها به‌طور کلی و لنین به‌طور مشخص از انقلاب روسیه دارای چگونه درکی بودند. سپس باید دید که بلشویک‌ها پس از کسب قدرت به چه کارهایی دست زدند و این اقدامات تا چه اندازه با نظراتی که پیش از انقلاب ارائه داده بودند، منطبق بود. دیگر آن‌که باید دید که عناصر اقتصادی - اجتماعی و سیاسی جامعه شوروی چگونه بود و آیا این عناصر دارای جوهر سوسیالیستی و یا سرمایه‌داری بودند؟ البته در خلال این نوشته کوشش می‌شود نقطه‌نظرات تئوریسین‌های برجسته جنبش کارگری مورد بررسی قرار گیرند.

در پایان باید یادآوری کنم که برخی از جستارهای این کتاب، طی سال‌های ۸۶-۱۹۸۵ در نشریه «جنبش سوسیالیستی» که از سوی «سازمان سوسیالیست‌های ایران» انتشار می‌یافت، چاپ شدند. اما از آن‌جا که دامنه مطالعات و پژوهش‌هایم طی این سال‌ها ثابت نماند، بنابراین ضرورت ایجاد می‌کرد جستارهایی که انتشار یافته بودند، دوباره نوشته شوند.

منوچهر صالحی

هامبورگ - بهار ۱۳۷۸



## مشخصات انقلاب روسیه

پیش از آن که به روند انقلاب‌های فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ به پردازیم، لازم است ببینیم مارکس<sup>۱</sup> و انگلس<sup>۲</sup> درباره‌ی جامعه روسیه و انقلابی که می‌توانست در این

<sup>۱</sup> مارکس، کارل Karl Marx، در ۵ مه ۱۸۱۸ در تریر Trier زاده شد و در ۱۴ مارس ۱۸۸۳ در لندن در تبعید درگذشت. او از خانواده‌ای یهودی تبار بود، اما پدرش تغییر دین داد و کاتولیک شد. مارکس حقوق، فلسفه و تاریخ تحصیل کرد و سپس به روزنامه‌نگاری پرداخت و به‌خاطر مقالات انتقادی که در روزنامه «راینیشه تسایتونگ Rheinische Zeitung» نوشت، از آلمان تبعید شد. در پاریس با فریدریش انگلس آشنا شد و به محافل سیاسی تبعیدیان آلمان که از کارگران پشتیبانی می‌کردند و خواهان تحقق سوسیالیسم بودند، پیوست. در انقلاب دمکراتیک ۱۸۴۸ آلمان شرکت کرد و حتی در دورانی که جنبش کمون پاریس رخ داد، فعالانه از آن جنبش پشتیبانی کرد. او یکی از بزرگ‌ترین نوابغ جهان و پایه‌گذار مکتب سوسیالیسم علمی است. آثار فراوانی نوشته است که معروف‌ترین آن‌ها عبارتند از «مانیفست کمونیست» که آن را با هم‌کاری انگلس نوشت و «سرمایه». مارکس در این آثار ثابت کرد که سرمایه‌داری سرانجام شرایطی را فراهم خواهد ساخت که زمینه ارزش‌زائی سرمایه از بین خواهد رفت و در چنین هنگامی بشریت به‌سوی سوسیالیسم گام برخواهد داشت. دیگر آن که او بر این نظر بود که طبقه کارگر نیروئی است که می‌تواند جامعه سوسیالیستی را به‌وجود آورد، جامعه‌ای که در آن نابرابری‌های اجتماعی از میان برداشته خواهند شد و سرانجام با پیدایش جامعه کمونیستی انسان از کار اجباری رها خواهد گشت و فرصت خواهد یافت تا به ازخودبیگانگی خویش پایان دهد و به خویشتن خویش پی برد. او تحقق این روند را منوط به تغییر آگاهانه شرایط موجود دانست.

<sup>۲</sup> انگلس، فریدریش Friedrich Engels در ۲۸ نوامبر ۱۸۲۰ در آلمان در شهر بارمن Barmen که اینک آن را ووپرتال Wuppertal می‌نامند، زاده شد و در ۵ اوت ۱۸۹۵ در لندن درگذشت. او بازرگانی آموخت و در شرکت تجاری پدر خود در لندن به‌کار پرداخت و از رفاه مادی خوبی برخوردار بود. انگلس با مارکس در پاریس آشنا شد و تا هنگامی که مارکس زنده بود، صمیمی‌ترین دوست او بود و بخش بزرگی از هزینه ماهیانه خانواده مارکس را می‌پرداخت. او در جوانی با هگلیانی‌های نو هم‌کاری داشت، اما سپس به نقد اندیشه‌های فلسفی آن‌ها پرداخت و سرانجام با مارکس مکتب «سوسیالیسم علمی» را بنیاد نهاد. او پیش از آشنائی با مارکس، در سال ۱۸۴۵ با نوشتن کتاب «وضعیت طبقه کارگر در انگلستان» نخستین گام را در نقد شیوه تولید سرمایه‌داری به تنهایی برداشت و پس از آشنائی با مارکس «اصول کمونیسم» را نوشت که پیش‌درآمدی بر «مانیفست حزب کمونیست» بود.

کشور رخ دهد، چه برداشتی داشتند. بدون بررسی این جنبه از نظرات مارکس و انگلس مشکل می‌توان درباره‌ی رخدادهای سال ۱۹۱۷ در روسیه قضاوتی متکی بر واقعیات ارائه داد.

خواننده‌های که کمی با مسائل سوسیالیسم علمی آشنائی داشته باشد، می‌داند که نظرات مارکس و انگلس پیش از آن که در میان روشنفکران و کارگران اروپای غربی رواج یابند، در روسیه تزاری هواداران فراوانی داشتند. بخش بزرگی از دانشجویان روس بیش از اندازه تحت تأثیر نظرات مارکس و انگلس قرار داشتند. برای نمونه مارکس در نامه‌ای که به کوگلمن<sup>۳</sup> نوشت، یادآور شد «نخستین ملت بیگانه‌ای که کتاب "سرمایه" را ترجمه می‌کند، روس‌ها هستند»<sup>۴</sup> و نیز هنگامی که مارکس درگذشت، دانشجویان شهرهای پترزبورگ، مسکو و اودسا برای انگلس پول فرستادند تا دسته‌های گلی را بر مزار مارکس بگذارد.<sup>۵</sup>

مارکس و انگلس از همان آغاز فعالیت خود در غربت، با مهاجرین روس که به‌خاطر مبارزه با استبداد تزاری از آن کشور گریخته و یا به خارج از کشور تبعید شده بودند، رאוده داشتند که برجسته‌ترین شخصیت در میان این گروه از مهاجرین و تبعیدیان، باکونین<sup>۶</sup> بود. علاوه بر این، آن‌ها با برخی از روشنفکران برجسته‌ی روس

---

از آن پس آن دو چند اثر مهم دیگر هم چون «ایدئولوژی آلمانی» را با هم نوشتند. مهم‌ترین آثار انگلس عبارتند از «آنتی‌دورینگ»، «دیالکتیک طبیعت» و «سوسیالیسم از اتوبی تا علم». انگلس پس از مرگ مارکس به کارهای پژوهشی خود ادامه داد و در انتشار جلدهای دوم و سوم «سرمایه» رنج فراوانی کشید. او همچنین در تأسیس بین‌الملل اول نقشی اساسی داشت و در به‌وجود آوردن «حزب سوسیال دمکرات آلمان» نیز نقشی تعیین‌کننده داشت.

<sup>۳</sup> لودویگ کوگلمن Ludwig Kugelmann در سال ۱۸۲۸ زاده شد و در سال ۱۹۰۲ درگذشت. او پزشک و دارای روابط بسیار حسنه با مارکس و انگلس بود و به‌عنوان یک دمکرات در انقلاب ۴۹-۱۸۴۷ آلمان فعالانه شرکت کرد. او از سال ۱۸۶۲ تا ۱۸۷۴ از طریق نامه با مارکس ارتباط داشت. او در عین حال عضو بین‌الملل کارگری هم بود.

<sup>۴</sup> Marx-Engels-Werke, Band 32, Seite 566

<sup>۵</sup> Ebenda, Band 19, Seite 343

<sup>۶</sup> باکونین، میکائیل آلكساندرُوویچ Michael Alexandrowitsch Bakunin در ۳۰ مه ۱۸۱۴ زاده شد و در ۱ ژوئیه ۱۸۷۶ در سوئیس درگذشت. او اعیان‌زاده، افسر ارتش و همچنین آموزگار ریاضی بود. او همچنین بنیانگذار مکتب آنارشیزم است. باکونین به‌خاطر فعالیت‌های سیاسی از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۰ در روسیه زندانی بود و سپس توانست از زندان بگریزد و به انگلستان پناهنده شود. او عضو مؤسس

در رابطه بودند و از طریق آن‌ها با ادبیات سیاسی و اقتصادی روس آشنائی داشتند. آن‌ها حتی برای آن‌که بتوانند از منابع دست اول بهره گیرند، زبان روسی را آموختند و به‌همین دلیل قادر بودند آثار روسی را مطالعه کنند. مارکس با چهره‌هائی چون دانیلسون،<sup>۷</sup> لوپاتین<sup>۸</sup> و لاوروف<sup>۹</sup> در تماس بود. مارکس در سال ۱۸۸۱، یعنی دو سال پیش از مرگش از خانم ورا ایوانووا ساسولیچ<sup>۱۰</sup> نامه‌ای در رابطه با وضعیت روسیه دریافت کرد و برای پاسخ به آن نامه چندین طرح نوشت که گویا هیچ یک از آن‌ها را برای آن بانو نفرستاد، زیرا خود در باره آن‌چه نوشته بود، هنوز دچار تردید بود. با

---

بین‌الملل یکم بود، اما پس از آن که با مارکس اختلاف پیدا کرد و از بین‌الملل اخراج شد، در سال ۱۸۷۲ بین‌الملل آناشیتس‌ها را به‌وجود آورد. تئوری آناشیتس خواهان تحقق انسان آزاد است و برای رسیدن به‌این هدف خواهان از بین رفتن دولت است، زیرا تا زمانی که دولت وجود دارد، این مؤسسه آزادی انسان را خدشه‌دار می‌سازد..

<sup>۷</sup> دانیلسون، نیکولای فرانسویچ Nikolai Franzewitsch Danielson در سال ۱۸۴۴ زاده شد و در سال ۱۹۱۸ درگذشت. او نویسنده و اقتصاددان و یکی از رهبران برجسته جنبش نارودنیک (حلقی) بود. او با مارکس و انگلس روابط نزدیک داشت و مترجم سه جلد «سرمایه» به زبان روسی است و جلد نخست را با هم‌کاری لوپاتین ترجمه کرد.

<sup>۸</sup> لوپاتین، ژرمن آلکساندر German Alexanderowitsch Lopatin در سال ۱۸۴۵ زاده شد و در سال ۱۹۱۸ درگذشت. او نویسنده و اقتصاددان و یکی از رهبران جنبش نارودنیک بود. او با نام مستعار Nikolai-on آثار خود را منتشر می‌ساخت. او نیز با مارکس و انگلس در ارتباط بود و در سال ۱۸۷۰ به عضویت شورای مرکزی اتحادیه بین‌المللی کارگری برگزیده شد. او بخشی از جلد نخست کتاب «سرمایه» را به زبان روسی ترجمه کرد.

<sup>۹</sup> لاوروف، پیوتر لاوروویچ Pjotr Lawrowitsch Lawrow در سال ۱۸۲۳ زاده شد و در سال ۱۹۰۰ درگذشت. او جامعه‌شناس و نویسنده و با مارکس و انگلس در ارتباط بود. او عضو بین‌الملل یکم بود و از سال ۱۸۷۰ در اروپای غربی در تبعید به‌سر برد. او در جنبش کمون پاریس به‌طور فعال شرکت داشت.

<sup>۱۰</sup> ساسولیچ، ورا ایوانووا Vera Iwanowna Sassulitsch در ۸ اوت ۱۸۵۱ زاده شد و در ۸ مه ۱۹۱۹ در پتروگراد درگذشت. این بانو تحصیل‌کرده و دانشمند عضو جنبش نارودنیک بود و در سال ۱۸۷۸ در ترور یکی از مقامات دولتی در شهر پترزبورگ شرکت فعال داشت و در این رابطه دستگیر و محاکمه شد و لیکن هیئت منصفه دادگاه او را تبرئه کرد. او پس از رهائی از زندان به‌خارج از کشور گریخت و در سوئیس با پلخانف و آکسلرد، «گروه آزادی کار» را به‌وجود آورد و در سال ۱۸۸۱، یعنی دو سال پیش از درگذشت مارکس با او نامه‌نگاری کرد. او در تأسیس «حزب سوسیال دموکراسی» روسیه نقش فعال داشت و عضو هیئت تحریریه «ایسکرا» بود. او پس از انشعاب در «حزب سوسیال دموکراسی» روسیه به جناح منشویک‌ها پیوست و دارای مواضع آشکار ضد لنینی بود.

این حال با خواندن این نامه‌ها می‌توان به نظرات مارکس درباره برخی از مسائل اساسی جامعه روس پی برد. پس ما نیز بررسی نظرات مارکس و انگلس را از همین نوشته‌های بسیار با اهمیت آغاز می‌کنیم.

بنا بر باور مارکس اصلاحات ارضی که توسط تزار آلکساندر دوم<sup>۱۱</sup> در نیمه دوم سده ۱۹ آغاز شد، «نقطه آغاز انقلاب»<sup>۱۲</sup> روسیه گشت. به همین علت نیز مارکس، تزار آلکساندر دوم را «مبتکر انقلاب روس»<sup>۱۳</sup> نامید. البته هضم این اندیشه‌ی مارکس برای کسانی که می‌پندارند شاهان و حاکمان نمودار ارتجاع هستند و هر انقلابی را حرکتی علیه چنین کانون‌هایی از قدرت می‌دانند، باید بسیار مشکل باشد. این که یک تزار می‌تواند «مبتکر انقلاب روسیه» گردد و این که انقلاب روسیه در نتیجه اصلاحات ارضی یک تزار مستبد آغاز گشت، برای کسانی که انقلاب را معادل سرنگونی حکومت‌های خودکامه می‌دانند، امری قابل پذیرش نیست. اما برای آن که بدانیم چرا مارکس آغاز اصلاحات ارضی را برابر با آغاز انقلاب و تزار آلکساندر دوم را مبتکر انقلاب می‌داند، باید به کُنه نظر او پی ببریم.

برای مارکس، تزار آلکساندر دوم به این دلیل مبتکر انقلاب روس بود، زیرا او با وجود مخالفت شدید اشراف زمیندار، از خود جرأت نشان داد و در سیستم ارضی روسیه اصلاحات بنیادین به وجود آورد. همین ابتکار زمینه‌ساز عدم تعادل در کل سیستم اقتصادی کشور شد و زمینه را برای انقلاب سیاسی فراهم ساخت. در روسیه انقلاب به این علت آغاز شد که نیروهای مختلف اجتماعی در جهت‌های گوناگون حرکت می‌کردند. اشراف زمیندار در برابر اصلاحات ارضی از خود مقاومت نشان دادند.

---

<sup>۱۱</sup> آلکساندر دوم، نیکولایویچ Alexander II. Nikolajewitsch در ۲۹ آوریل ۱۸۱۸ در مسکو زاده شد و در ۱۳ مارس ۱۸۸۱ در سنت پترزبورگ ترور و کشته شد. او از ۱۸۵۵ تا مرگ تزار روسیه بود. آلکساندر دوم در سال ۱۸۵۶ به جنگ با عثمانی بر سر جزیره کریمه پایان داد و بخشی از قفقاز و نواحی دریای آرال را در سال ۱۸۶۱ ضمیمه خاک روسیه ساخت. در سال ۱۶۸۳ با تصویب فرمانی به وابستگی دهقانان بر زمین پایان داد. در سال ۱۸۶۴ لهستان را فتح کرد و به فرمان او روس‌ها بایبی در تمامی نواحی ضمیمه شده ساکن می‌شدند. در سال ۱۸۶۶ به اصلاح ساختار دادگستری و اداری روسیه پرداخت. از سال ۱۸۷۰ سیاست دوستانه‌ای را در قبال دولت پروس در پیش گرفت و در سال ۱۸۷۲ با پادشاه پروس و پادشاه اتریش اتحاد سه‌گانه‌ای را منعقد کرد. او در سال ۱۸۸۱ به‌دست یکی از هواداران جنبش آنارشستی روسیه کشته شد.

<sup>۱۲</sup> Marx-Engels-Werke, Band 12, Seite 360

<sup>۱۳</sup> Ebenda, Band 12, Seite 763



دهقانان خواهان توسعه اصلاحات بودند و تزار باید از يكسو ملاحظه حال و خواست اشراف و از سوی دیگر رعایت منافع جنبش‌های دهقانی را می‌نمود و در نتیجه خود به‌دست خویش مجبور شد اصلاحات در نظر گرفته شده را ماستمالي کند. به‌این ترتیب زمینه برای رشد و اعتلای انقلاب فراهم گشت. مارکس در همین رابطه نوشت: «اشرافیت به‌طور حتم در برابر اصلاحات مقاومت خواهد کرد، تزار مابین ضرورت‌ها و تناسبات دولتی، مابین ترس از اشرافیت و وحشت از دهقانان خشمگین در نوسان خواهد بود و دهقانان وابسته به زمین که صبرشان به پایان رسیده است و بر این باورند که تزار هر چند پشتیبان آن‌ها است، لیکن با اشرافیتی روبه‌رو است که راه اقدامات او را سد خواهد کرد، به‌طور یقین برخواهند خاست. و هرگاه چنین کنند، آن‌گاه روسیه سال ۱۷۹۳<sup>۱۴</sup> خود را آغاز خواهد کرد: حکومت وحشت دهقانان وابسته به زمین نیمه‌آسیائی، در تاریخ از خود اثری به‌جای خواهد گذاشت که تا آن زمان دیده نشده است و این خود دومین نقطه عطف در تاریخ روسیه خواهد بود. سرانجام آن که تمدنی واقعی و جهان‌شمول جانشین توهمی ننگین خواهد گشت که پتر کبیر<sup>۱۵</sup> آن‌را پی ریخته بود.»<sup>۱۶</sup>

به‌این ترتیب می‌توان مدعی شد که مارکس بر این نظر بود آن‌چه در جوامع پیش‌رفته صنعتی رخ داده است، دیر یا زود نیز در جوامع پس‌مانده تکرار خواهد شد. بنا بر باور او، انقلاب کبیر فرانسه می‌توانست پس از صد سال در روسیه تکرار شود. حتی حکومت وحشت روبسپیر<sup>۱۷</sup> می‌توانست در این کشور به‌وجود آید و چنین

---

<sup>۱۴</sup> منظور مارکس در این‌جا حکومت وحشت فرانسه است که در سال ۱۷۹۳ با لغو سلطنت و اعدام لوئی شانزده، شاه فرانسه و همسرش ماری آنتوانت آغاز شد و تا ۱۷۹۵ ادامه یافت. سال ۱۷۹۴ اوج ترورهای دولتی از سوی حکومت روبسپیر بود. در این سال بسیاری از انقلابیون قربانی شدند. به عبارت دیگر، در این سال انقلاب خوردن فرزندان خود را آغاز کرد.

<sup>۱۵</sup> پتر یکم Peter I. یا پتر کبیر در ۹ ژوئن ۱۶۷۲ در مسکو زاده شد و در ۸ فوریه ۱۷۲۵ در سنا پترزبورگ درگذشت. او در ۱۶۸۲ پادشاه یا تزار روسیه شد و دارای سلطنت مطلقه بود و با اصلاحاتی که در سیستم ارتش و اداری این کشور انجام داد، زمینه را برای تبدیل روسیه به یک قدرت نظامی بزرگ فراهم ساخت. او دارای قامتی بلند بود و بیش از ۲ متر قد داشت.

<sup>۱۶</sup> Marx-Engels-Werke, Band 12, Seiten 681-82

<sup>۱۷</sup> روبسپیر، ماکسیمیلین Maximilien Robespierre در ۶ مه ۱۷۵۸ در آراس Arras زاده شد و در ۲۸ ژولای ۱۷۹۴ در پاریس به‌دست هواداران خود اعدام گشت. او حقوقدان بود و در سال ۱۷۸۹ به

حکومتی می‌توانست به‌خاطر وجه «نیمه‌آسیائی» خویش، بسیار وحشت‌انگیزتر از آن‌چه باشد که تاریخ تا آن زمان به‌خود دیده بود. منتهی از آن‌جا که شرایط پیش‌یافته در این جوامع همگون نیستند، لاجرم کیفیت وقایع مشابه نیز نمی‌تواند همگون باشد. حکومت وحشت روسیه «تمدنی جهان‌شمول» را جانشین توهم پتر کبیر خواهد ساخت. پتر کبیر می‌خواست با کپی برداری از تمدن اروپای غربی، روسیه را از چنگال پس‌ماندگی برهاند. او پیش از آن‌که به اصلاحات اجتماعی دست زند، مردم را مجبور کرد تا در لباس پوشیدن از اروپائیان تقلید کنند. او بیش‌تر به ظواهر توجه داشت تا به محتوی. او می‌خواست نظام مانوفاکتوری را که در اروپای غربی و به‌ویژه در انگلستان دارای رشدی خارق‌العاده بود، از طریق اشرافیت وابسته به دربار در روسیه رواج دهد و به‌اصطلاح توسط دستگاه دیوانسالاری دولتی، زمینه را برای رشد صنعت در کشور فراهم سازد، بی‌آن‌که برای پیدایش نظام مانوفاکتوری در مناسبات ارضی تغییراتی ریشه‌ای صورت پذیرد، امری که بدون آن گسترش تقسیم کار در جامعه نمی‌توانست عملی گردد.

آن‌چه که مارکس در این نوشته پیش‌بینی کرد، تا حد زیادی به واقعیت پیوست. انقلاب روسیه که در سال ۱۹۱۷ تحقق یافت، جهان را تکان داد. این انقلاب حکومت وحشتی را بر سر کار آورد که قوه‌ی تخریب آن صدها بار بیش‌تر از حکومت وحشت روبسپیر بود. این انقلاب در عین حال چهره جهان را تغییر داد و در برابر بشریت، تمدن جهان‌شمول نوینی را قرار داد، تمدن حرکت به‌سوی «سوسیالیسم» و تحقق جامعه‌ای «عاری از استثمار انسان از انسان».

مارکس در این‌جا از «حکومت وحشت دهقانان نیمه آسیائی» نام می‌برد. در ابتدا

---

عضویت مجلس عمومی رسته‌های فرانسه ابرگزیده شد و به زودی رهبری جناح چپ انقلابیون در پاریس را به‌دست آورد. روبسپیر به‌خاطر دفاع از ارزش‌های انقلابی، رهبری «حزب کوه» را به‌دست آورد و با شرکت در جلسات ژاکوبین‌ها در رهبری و هدایت این نیروی انقلابی نیز نقشی تعیین کننده داشت. به رهبری او سلطنت سرنگون گشت و لوئی شانزده و ملکه آن‌توانت اعدام گردیدند. پس از آن‌که دانتون Danton نیز به جرم خیانت به انقلاب، به‌دست روبسپیر اعدام گشت، او از قدرت تقریباً بی‌اندازه‌ای برخوردار شد و حکومت وحشت ژاکوبین‌ها هم‌راه با دیکتاتوری فردی روبسپیر سراسر فرانسه را فراگرفت. اما دیری نپائید که دولت روبسپیر در تحقق وعده‌هایی که به پابرنده‌ها داده بود، عاجز ماند و همین امر سبب گردید تا هواداران روبسپیر او را سرنگون سازند و به گیوتین بسپارند

چنین به نظر می‌رسد که گویا آن‌چه مارکس در این‌جا مطرح ساخته است، با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در تضاد قرار دارد، زیرا طبق ادعای لنین و دیگر رهبران بلشویسم، انقلاب اکتبر، «انقلابی کارگری با خصلتی سوسیالیستی» بود. بنابراین اگر هم در نتیجه‌ی انقلاب اکتبر حکومت وحشتی به‌وجود آمده باشد، این حکومت به دهقانان روسی ربطی نداشت و بلکه در نهایت می‌توانست به‌عنوان حکومت وحشت کارگران روسیه ارزیابی شود. اما هرگاه کمی ژرف‌تر به رویدادهای روسیه نظری افکنیم، در می‌یابیم که در هنگام تحقق انقلاب اکتبر بیش‌تر از چهارپنجم از جمعیت این کشور را روستائیان تشکیل می‌دادند و کارگران از نقطه نظر کمی اقلیت بس ناچیزی بودند. بنابراین هر چند با پیروزی انقلاب اکتبر، حکومت توده‌ای در روسیه مستقر گشت، اما این حکومت تنها می‌توانست حکومت مشترک دهقانان و کارگران باشد. در همان آغاز انقلاب اکتبر نیز لنین و دیگر رهبران بلشویک، حکومت جدید را «دولت کارگری و دهقانی» و «متکی به شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان»<sup>۱۸</sup> نامیدند. اما می‌دانیم که سربازان طبقه و یا قشر مستقل و خاصی نیستند. از آن‌جا که اکثریت مردم روستائی بودند، در نتیجه اکثریت سربازان نیز دارای منشأ و هویت دهقانی بودند و به‌همین دلیل «شوراهای سربازان» به‌طور عمده از منافع دراز مدت خود، یعنی از منافع دهقانان پشتیبانی می‌کردند. به‌این ترتیب دولت جدید به دولت مشترک کارگران و دهقانان بدل گشت که در این میان، بنا به ادعای بلشویک‌ها، طبقه کارگر از طریق «حزب کارگری» هژمونی و رهبری دولت را در دست داشت و دهقانان را به‌دنبال خود می‌کشاند.

این‌که چرا دهقانان که چهارپنجم جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند، به‌این سادگی حاضر شدند از خواست‌ها و سیاست «حزب کارگری» پیروی کنند و به‌دنبال آن روانه گردند، می‌توانست از دو وضعیت ناشی شود. در وضعیت نخست، حزبی که قدرت سیاسی را در دست دارد، باید به بخشی از خواسته‌های دهقانان تحقق بخشد تا بتواند آن‌ها را همراه خویش سازد. در چنین وضعیتی، این «حزب کارگری» خواهد بود که علیه منافع خویش عمل می‌کند و برای آن‌که از پشتیبانی اکثریت مردم

---

<sup>۱۸</sup> لنین: "آثار منتخبه" به فارسی، اداره نشریات به‌زبان‌های خارجی، مسکو سال ۱۹۵۷، جلد ۲، قسمت

برخوردار شود، لاجرم باید هم‌رنگ توده‌ها گردد و به ساز آن‌ها برقصد. در نتیجه این دهقانان بودند که بدون هرگونه تشکلی، لیکن به خاطر هیبت و وزن اجتماعی خویش خواست خود را بر کارگران و حزب کارگری تحمیل کردند. در چنین صورتی حزبی که قدرت سیاسی را به‌دست گرفته بود، باید علیه منافع طبقه خویش و حزب خود عمل می‌کرد، لیکن مجبور بود به اعضا و پیروان خود عکس این واقعیات را بگوید. او مجبور بود خواست‌های دهقانان را به‌مثابه خواست‌های پرولتاریا مطرح سازد و در نتیجه به عاملی بدل گردد که به‌جای دامن زدن به خودآگاهی طبقاتی، پیروی از شعور کاذب را به سیاست روزمره‌ی خویش بدل سازد. بنا به وضعیت دوم، حزب حاکم حاضر نبود از منافع موکلین خویش، یعنی کارگران چشم‌پوشی کند و در نتیجه باید در برابر خواست‌های دهقانان مقاومت می‌کرد. حزبی که در چنین وضعیتی قرار گیرد، از آن‌جا که از پشتیبانی اکثریت نیروها برخوردار نیست، دیر یا زود مجبور خواهد شد موقعیت خود را از طریق بکه‌اربرد ابزارهای خشونت تثبیت کند، که در چنین حالتی این حکومت دیگر حکومت اکثریت بر اقلیت نخواهد بود و بلکه حکومت اقلیت جدید جانشین حکومت اقلیت پیشین می‌گردد. با توجه به یک‌چنین وضعیتی، دولت جدید در روسیه به رهبری لنین چون فاقد پایگاه توده‌ای بود، مجبور بود برای حفظ و تحکیم موقعیت خویش به حکومت وحشت و خشونت پناه برد تا بتواند به سیادت و سلطه سیاسی خویش دوام بخشد.

هر دو وضعیت آشکار می‌سازند که قوانین دیالکتیک را نمی‌توان نفی کرد، زیرا این قوانین مکانیسم تحولات و دگرگونی‌های طبیعت و جامعه را نمایان می‌سازند. نیروئی که اقلیت ناچیزی بیش نیست و از نقطه نظر اقتصادی نیز نقش تعیین کننده‌ای در روند تولید و زندگی اجتماعی بازی نمی‌کند، عملاً دارای آن‌چنان کیفیت ویژه‌ای نیست که بتواند مجموعه جامعه را تحت تأثیر خود قرار دهد و بلکه برعکس، خود تحت تأثیر کیفیت آن کمیتی قرار می‌گیرد که از نقطه نظر کمی در جامعه از نقش تعیین‌کننده برخوردار است. پس از انقلاب اکتبر، این کمیت سترگ را دهقانان تشکیل می‌دادند. این نیرو باید هم شرایط زیست جامعه را تأمین می‌کرد و هم آن‌که باید بخشی از کمیت او به طبقه جدید، یعنی به کارگران بدل می‌گشت. چنین کارگرانی دارای منشأ دهقانی بوده و تا مدت‌ها خودآگاهی روستائی خویش را حفظ نموده و با همین خودآگاهی، اما این‌بار در هیبت کارگری خویش عرض اندام

خواهند کرد. همین مکانیسم است که حکومت وحشت استالینی را در شوروی به وجود آورد. استالین از قضای روزگار فردی آسیائی بود که از فرهنگ اروپای غربی آگاهی چندانی نداشت. اما استالین آن شخصیت تجسم یافته‌ای نبود که مارکس از او به عنوان عنصر «نیمه آسیائی» سخن گفته بود. آن شخصیت «نیمه آسیائی» نلین بود. او که از روس‌های اروپائی تبار بود، در شهر زیمبیرسک<sup>۱۹</sup> زاده شد شهری که در کنار رودخانه ولگا<sup>۲۰</sup> و در بخش آسیائی روسیه قرار دارد. او در آن شهر به دبستان و دبیرستان رفت و سپس برای تحصیل در رشته حقوق به شهر غازان رفت. بر اساس منابع تاریخی، شهر غازان توسط بایدوخان<sup>۲۱</sup> که یکی از نوادگان تیمورلنگ<sup>۲۲</sup> بود، در نیمه دوم سده چهارده میلادی پایه‌گذاری شد. از این دوران به بعد غازان پایتخت خان‌های تاتار بود که بیش‌تر شاهزاده‌نشینان روس و از آن جمله شاهزاده‌نشین مسکو خراج‌گذار آن بودند. در سال ۱۴۳۷ شهر غازان به کنار رودخانه ولگا انتقال یافت. یک سده بعد، یعنی در سال ۱۵۵۲، ایوان چهارم که در دوران حیات خود به ایوان مخوف<sup>۲۳</sup> شهرت یافت، توانست بر خان تاتار پیروز شود و غازان را تسخیر کند.

<sup>۱۹</sup> Simbirsk

<sup>۲۰</sup> Wolga

<sup>۲۱</sup> بر اساس «تاریخ مغول»، نوشته عباس اقبال، بایدوخان پادشاه ششم از سلسله هلاکوئیان است. بایدوخان پسر طرغای بن هلاکو خان و برادر زاده‌ی اباقا بود و در دوره‌ای حکومت بغداد و عراق را در اختیار داشت. پس از آن که گیخاتو کشته شد، بایدوخان در سال ۶۹۴ هجری به ایلخانی برگزیده شد، اما پس از چند ماه به دلیل مخالفت غازان خان با او، در همان سال توسط امیر نوروز دستگیر و به قتل رسید.

<sup>۲۲</sup> تیمور لنگ، در زبان ترکی به پولاد تیمور گفته می‌شود. تیمور لنگ نیز به خاطر پشتکار و سماجت و مقاومتی که از خود بروز می‌داد، پولاد نامیده شد. او از تبار ترک‌های مغول بود و در سال ۱۳۳۶ میلادی زاده شد و در سال ۱۴۰۵ میلادی در سن ۷۱ سالگی درگذشت. تیمور یکی از کشورگشایان به نام تاریخ جهانی است. او در سال ۱۳۷۰ میلادی حکومت ترکستان غربی را به دست آورد. از ۱۳۸۰ میلادی به بعد به تدریج توانست منطقه‌ای را که میان دیوارهای چین و مسکو قرار داشت و شامل شمال هندوستان، تمامی ایران، عراق و سوریه و شرق آسیای صغیر می‌گشت، به اشغال خود درآورد. تیمور توانست در سال ۱۴۰۲ ارتش بزرگ عثمانی را در نزدیکی آنکارا درهم بکوبد و سلطان بایزید اول را دستگیر کند. تیمور سمرقند را پایتخت خود ساخت. اما پس از مرگ او، آن امپراتوری عظیم به سرعت درهم شکست و از بین رفت.

<sup>۲۳</sup> ایوان چهارم Iwan IV که ایوان مخوف نامیده می‌شد، در سال ۱۵۳۰ در مسکو زاده شد و در سال ۱۵۸۵ در همین شهر درگذشت. او در سه سالگی، یعنی در سال ۱۵۳۳ به رهبری شاهزاده‌نشین

تا آن زمان بیش‌تر جمعیت این شهر را تاتارهای مسلمان تشکیل می‌دادند، اما پس از آن‌که روس‌ها غازان را فتح کردند، به فرمان ایوان مخوف، بیش‌تر مساجد را به آتش زدند و بخش بزرگی از مردم تاتار تبار مجبور شد غازان را ترک کند. از آن زمان به بعد، به تدریج به تعداد مردم روس تبار شهر افزوده شد، به طوری که در دهه‌های پایانی سده شانزده در این شهر صومعه و کلیسا تأسیس شد و در سال ۱۸۰۴ در غازان دانشگاه ساخته شد. با این حال در غازان روح و تفکر استبداد آسیائی غلبه داشت و لنین در چنان فضائی در این شهر رشد کرد. زندگی و تحصیل در بخش آسیائی روسیه، روحیه تمام‌خواهی و مطلق‌گرایی را در لنین رشد داد، خصوصیتی که موجب پیدایش گرایش‌های استبدادی در او گشتند. در چنان فضائی، اندیشه دمکراتیک، اندیشه‌ای که برای فرد ارزش اجتماعی قائل است، نمی‌توانست به وجود آید و به همین دلیل نیز در اندیشه لنین با گرایش‌های جمع‌گرایانه برمی‌خوریم که در محدوده آن فرد از هرگونه استقلال محروم است. در جستارهای دیگر خواهیم دید که چگونه لنینسم با نفی دمکراسی و با نفی فردیت خواست طبقه کارگر را به سوسیالیسم برساند. با به قدرت رسیدن استالین، جامعه روسیه فراتر از آن مرزی رفت که مارکس پیش‌بینی کرده بود، زیرا یک «آسیائی» تمام عیار جای لنین «نیمه‌آسیائی» را گرفت. اگر پیروزی لنین بر منشویک‌ها، پیروزی اندیشه «نیمه‌آسیائی» بر خرد «اروپائی» بود، حکومت وحشت استالین که ساختار آن در دوران لنین پایه‌ریزی شد، بیان سلطه اندیشه «آسیائی» بر اندیشه «نیمه‌آسیائی» بود. دیکتاتوری استالین حکومت وحشت دهقانان «نیمه اروپائی- نیمه آسیائی» روسیه بود که پیراهن «پرولتاریا» را به تن کرده بود.

زمانی که خانم ساسولویچ به مارکس نامه نوشت و جوایب نظرات او درباره‌ی

---

مسکو بزرگ برگزیده شد، پس از آن‌که توانست شاهزاده‌نشین مسکو و برخی دیگر از شاهزاده‌نشین‌های روس را از چنگ خانات تاتارها بیرون آورد، در سال ۱۵۴۷ تزار روسیه نامیده شد. در سال ۱۵۵۲ شهر غازان را که پایتخت خانات تاتار بود، فتح کرد و در سال ۱۵۵۶ بر ناحیه آستراخان سلطه یافت. تا سال ۱۵۸۲ نواحی بزرگی از سیبری توسط او ضمیمه امپراتوری روسیه گشت. ایوان مخوف بر سر تصرف لیولاند Livland از ۱۵۵۲ تا ۱۵۸۲ با لهستان و سوئد جنگید و توانست ساختار قضائی و اداری کشور را مورد اصلاح قرار دهد. ایوان چهارم برای آن که بتواند سلطه استبدادی و مطلقه خود را در روسیه مستحکم سازد، به تعقیب، سرکوب و نابودی اشرافی پرداخت که حاضر به پذیرش رهبری مخوف او نبودند.

جامعه روسیه شد، جنبش خلقی (نارودنیک) در حال زوال بود. نارودنیک‌های سال‌های ۷۰ سده ۱۹ بر این باور بودند که روسیه بدون گذار از سرمایه‌داری می‌تواند به نوعی سوسیالیسم دست یابد. این نظریه بر این اصل متکی بود که در روسیه زمین‌های اشتراکی، مشاعی و دولتی دارای هویت تاریخی بودند و دهقانان روسی بر روی این زمین‌ها و در جماعات روستائی که آن‌ها را به‌روسی اُباشین<sup>۲۴</sup> می‌نامیدند، فعالیت تولیدی اشتراکی و دسته‌جمعی می‌کردند. از نقطه نظر نارودنیک‌ها پیدایش مالکیت شخصی بر زمین‌های زراعی که با پیدایش اصل وابستگی دهقانان بر زمین همراه بود، به مثابه یک عارضه غیرعادی تلقی می‌شد. آن‌ها می‌خواستند با ایجاد واحدهای تولید کشاورزی اشتراکی به نوعی «سوسیالیسم دهقانی» دست یابند.<sup>۲۵</sup> اساس نظریه نارودنیک‌ها را انقلاب دهقانی تشکیل می‌داد. به‌همین دلیل بخشی از آنان به زندگی شهروندی پشت کردند و در میان دهقانان و هم‌چون آنان زیستند. بخشی نیز از طریق دست زدن به عملیات تروریستی کوشید خرمین انقلاب دهقانی را شعله‌ور سازد. این بخش از نارودنیک‌ها بر این باور بود که با کشتن تزار می‌توان اوضاع سیاسی و وضعیت زندگی تهی‌دستان را بهتر ساخت. برادر بزرگ لنین یکی از همین عناصر تروریست بود که به‌خاطر شرکت در سوؤقصد نافرجام به جان تزار دستگیر و اعدام شد. لیکن شکست سیاست ترور از یکسو و عدم رشد جنبش دهقانی از سوی دیگر به تدریج موجب فروپاشی جنبش نارودنیک‌گشت. بخشی از نارودنیک‌ها هم‌چون خانم ساسولیچ به سوسیالیسم علمی گرایش یافتند و با مارکس و انگلس رابطه برقرار ساختند. خانم ساسولیچ نیز در همین رابطه به مارکس نامه نوشت و از او درباره‌ی اوضاع روسیه نظرخواهی کرد. مارکس که تا آن زمان بر این باور بود «کشوری که از لحاظ صنعت جلوتر از دیگران است، به کشوری که کم‌تر توسعه یافته است، منظره‌ی آینده‌اش را نشان می‌دهد»،<sup>۲۶</sup> در پاسخی که به نامه ورا ساسولیچ نوشت، به نحوی موضع نارودنیک‌ها را مورد تأیید قرار داد و مطرح ساخت که روسیه نباید به همان راهی گام گذارد که کشورهای اروپای غربی طی کردند. او در این زمینه نوشت:

<sup>24</sup> Obschtschina

<sup>25</sup> "Geschichte der UdSSR" in 3 Teilen", Pahl-Rugenstein Verlag Köln, 1977, Band 1, Seite 270

<sup>26</sup> کارل مارکس: "سرمایه"، جلد یکم، ترجمه به فارسی از ایرج اسکندری، صفحه ۵۱

«روسیه یگانه کشور اروپائی است که در آن «جماعات روستائی» خود را تا به امروز در مقیاس ملی حفظ کرده‌اند. این جماعات، آن‌چنان که در هند شرقی رخداد، طعمه یک فاتح بیگانه نگشته‌اند و نیز از جهان مدرن در انزوا به سر نمی‌برند. از یک سو مالکیت همبائی بر زمین برای این جماعات تبدیل بلاواسطه و تدریجی زراعت قطاعی و انفرادی را به فعالیت دسته‌جمعی ممکن می‌سازد، کاری را که دهقانان روسی در حال حاضر بر روی مراتع تقسیم نگشته انجام می‌دهند. ترکیب فیزیکی زمین‌های روسی کشت ماشینی در مقیاس گسترده را ایجاب می‌کند. آشنائی دهقانان با مناسبات فعالیت تعاونی روند گذار از کار قطاعی به کار اشتراکی را آسان می‌سازد و سرانجام آن‌که جامعه روسیه که سالیان دراز از قبل دهقانان زیسته است، پیش‌پرداخت ضروری یک‌چنین انتقالی را به آن‌ها مدیون است. از سوی دیگر روسیه به خاطر هم‌زمانی با تولید غرب که بر بازار جهانی حاکم است، این امکان را می‌یابد تا کلیه دستاوردهای مثبتی را که سیستم سرمایه‌داری به وجود آورده است، در خود جذب کند، بی آن‌که مجبور شود از معبر کادیوم<sup>۲۷</sup> بگذرد»<sup>۲۸</sup>

اساس نظریه مارکس بر این اصل استوار است که «مالکیت جمعی در تمامی اروپا موجود بوده و هم‌سو با پیش‌رفت اجتماعی از بین رفته است»<sup>۲۹</sup> اما این شکل مالکیت توانسته بود در روسیه تا پیدایش نظام سرمایه‌داری دوام آورد. مارکس می‌کوشد دلائل دوام طولانی «جماعات روستائی» روسیه را چنین توضیح دهد: پایه تمامی جماعات اشتراکی بدوی را خویشاوندی و هم‌خونی تشکیل می‌داد. به‌همین دلیل نیز هنگامی که در نتیجه گسترش مراوده مابین چنین واحدهای تولیدی خویشاوندی خونی از بین می‌رود، زمینه برای متلاشی شدن «جماعات بدوی» هموار می‌شود. مارکس به این نتیجه رسید که چون «جماعات روستائی» روسیه بر اساس خویشاوندی خونی تشکیل نشده‌اند، پس به‌این علت نیز توانسته‌اند زمانی طولانی

---

<sup>۲۷</sup> کادیوم Cadium شهری بود در روم باستان که در نزدیکی آن معبر صعب‌العبوری قرار داشت. ارتش روم در سال ۳۲۱ پیش‌امیلاد در این معبر دچار شکست سختی شد. سامنیت‌ها لژیون‌های رومی را مجبور کردند تا از این تنگه بگذرند و آن‌گاه به آن‌ها تاختند. در نتیجه در روم اصطلاح «گذار از معبر کادیوم» همسنگ رکیک‌ترین دشنام‌ها بود.

<sup>۲۸</sup> Marx-Engels-Werke: Band 19, Seite 389

<sup>۲۹</sup> Ebenda, Seite 397



دوام آورند.<sup>۳۰</sup>

در جماعات اشتراکی اولیه همه چیز وجه اشتراکی داشت. اعضا جماعات در با هم در خانه‌های مشترکی زندگی می‌کردند و نیز با هم به‌طور اشتراکی تولید می‌نمودند. اما در جماعات روستائی روسیه چنین نبود. «در جماعات زراعی خانه و آن‌چه که به آن تعلق دارد، مانند حیاط، به‌خود دهقان متعلق است.»<sup>۳۱</sup>

در جماعات اشتراکی اولیه زمین در مالکیت جمعی قرار داشت و کار به‌طور دسته‌جمعی بر روی آن انجام می‌گرفت و حال آن‌که در «جماعات روستائی» در روسیه «زمین زراعی به مثابه مالکیت دسته‌جمعی و غیرقابل فروش به‌طور ادواری مابین اعضا جماعت بدین‌گونه تقسیم می‌شود که هر یک از اعضا زمینی را که دریافت می‌دارد، به حساب خود بر روی آن زراعت و محصول آن را شخصاً تصاحب می‌کند.»<sup>۳۲</sup>

به‌این ترتیب مارکس به‌یک دوگانگی در بطن جماعات روستائی روسیه برمی‌خورد. یکی از این جنبه‌های دوگانگی را جنبه مالکیت اشتراکی تشکیل می‌دهد. جنبه دیگر آن پیدایش مالکیت خصوصی در بطن و در جوار مالکیت اشتراکی است. این دو جنبه متضاد که در جماعات روستائی روسی به‌چشم می‌خورد، درست آن عواملی بودند که موجب شدند تا جماعات روستائی نوع روسی بتوانند سده‌ها دوام آورند. جوامع اشتراکی اولیه برای رشد شخصیت فردی هیچ‌گونه فضائی را به‌وجود نمی‌آوردند، زیرا با وجود مالکیت جمعی، فرد تنها در هیبت جمع و نفی شخصیت فردی خویش می‌توانست دوام آورد. در حالی که برای رشد شخصیت فردی پیدایش مالکیت خصوصی امری ضروری است. در همبائی‌های روستائی نوع روسی دوگانگی مالکیت سبب می‌شد تا شخصیت فردی از طریق پیدایش مالکیت شخصی بر وسائل غیر تولیدی، هم‌چون مالکیت بر خانه مسکونی و غیره، رشد کند. در عین حال وجود مالکیت همبائی روستائی زمینه را برای نفی مالکیت شخصی بر ابزار و وسائل تولید فراهم می‌ساخت. به‌همین علت نیز مارکس به‌این نتیجه رسید که راه تکامل این‌گونه جوامع، راه ویژه‌ای است و مسیر تکامل کشورهای اروپای غربی نمی‌تواند برای این کشورها الگو باشد. او سپس با بررسی ویژگی‌های جامعه روسیه و به ویژه وضعیت

<sup>30</sup> Ebenda, Seite 403

<sup>31</sup> Ebenda

<sup>32</sup> Ebenda

اقلیمی این کشور به این نتیجه رسید که یکی از عواملی که موجب پیدایش مالکیت خصوصی در این کشور نشد، همین ویژگی اقلیمی بود که خود را به‌طور عمده در کم‌حاصلخیزی و کم‌بارآوری زمین‌های زراعی روسیه نمایان می‌ساخت. با توجه به این واقعیت او نتیجه می‌گیرد: «حتی از نقطه نظر اقتصادی نیز روسیه تنها از طریق تکامل جماعات روستائی خویش می‌تواند از بن‌بستی که کشاورزی این کشور با آن مواجه است، بیرون آید. کوششی عبث خواهد بود هرگاه بخواهد به اتکاً مناسبات استجاره‌ای سرمایه‌داری انگلیسی راه نجاتی یابد، زیرا کلیه شرایط کشاورزی این کشور با آن در تضاد قرار دارد.»<sup>۳۳</sup>

پس مارکس بر این باور بود که شرایط عینی اجتماعی روسیه هرگونه کوششی را برای ایجاد و گسترش مالکیت شخصی بر زمین‌های زراعی با شکست روبه‌رو خواهد ساخت. بنابراین یگانه راه نجات، گسترش مالکیت اجتماعی بود و مارکس با توجه به مقتضیات اقلیمی روسیه حتی نوشت: «می‌شود ترکیبی از کشاورزی را که با کمک ماشین‌آلات تولید می‌کند، به تدریج جانشین تولید قطعی ساخت، امری که وضعیت فیزیکی زمین در روسیه آن را می‌طلبد.»<sup>۳۴</sup>

بنابراین در اندیشه مارکس پیدایش کشاورزی ماشینی متکی به تولید اشتراکی از شرایط تاریخی این کشور سرچشمه می‌گرفت و به‌مثابه یگانه راه خروج از بن‌بست پس‌ماندگی جلوه می‌کرد. به‌همین علت نیز اصلاحات ارضی تزار آلکساندر دوم که می‌خواست با تقسیم اراضی دولتی و اشتراکی مابین دهقانان، خرده مالکیت ارضی را در این کشور به‌وجود آورد، از همان آغاز محکوم به شکست بود، چون در نتیجه‌ی این اصلاحات، وضعیت دهقانان بهتر که نشد، بدتر هم گشت، زیرا دهقانان علاوه بر مالیات‌هایی که می‌بایست به صندوق دولت می‌پرداختند، مجبور بودند بخشی از درآمد اندک خود را به‌عنوان قسط خرید زمین یا به صندوق دولت و یا به مالکین ارضی تسلیم کنند. نتیجه آن که گسترش خرده مالکیت زراعی با رفاء بیش‌تر دهقانان هم‌راه نبود و بلکه این امر موجب فقر شدیدتر دهقانان گشت. روشن است در چنین شرایطی صرف مالک بودن انگیزه‌ای برای بالا بردن سطح تولید نبود. مارکس خود در همین زمینه نوشت: «در آخرین سال‌های امپراتوری روم اعضا شوراهاى استانی،

<sup>33</sup> Ebenda, Seite 391

<sup>34</sup> Ebenda, Seite 405

کسانی که دهقان نبوده و بلکه خود مالکین ارضی بودند، از خانه‌های‌شان گریختند، زمین‌های خود را بی‌سرپرست گذاردند، حتی خود را به‌عنوان برده فروختند و دست به‌این همه کار زدند تا خود را از شر مالکیتی رها سازند که یگانه وسیله رسمی برای استثمار بی‌رحمانه و بی‌مروت صاحبان‌شان گشته بود.<sup>۳۵</sup>

در روسیه نیز جز این نبود. با آغاز اصلاحات ارضی، زمینه برای چپاول و استثمارِ بیش‌تر دهقانان از طریق تخریب کلیه داده‌های جماعات روستائی متکی بر مالکیت اشتراکی و دولتی بیش‌تر شد. می‌دانیم که بدون انباشت سرمایه، مراودات سرمایه‌داری نمی‌تواند انکشاف یابد. اما انباشت سرمایه در روسیه تنها می‌توانست به قیمت فقر باز هم بیش‌تر دهقانان روسی تحقق یابد. مارکس درست با توجه به‌این جنبه و نیز با تکیه بر شرایط تاریخی پیش‌یافته، بر این نظر بود که راه نجات روسیه بستگی به‌این دارد که چگونه بتوان مالکیت اشتراکی را حفظ کرد و آن‌را با تولید کشاورزی ماشینی ترکیب نمود. بنابراین خصلت انقلاب روسیه این نبود که شیوه‌ی تولید ماقبل سرمایه‌داری جای خود را به شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری دهد، بلکه انقلاب روسیه از نقطه‌نظر مارکس باید امر نجات جماعات روستائی را در دستور کار خود قرار می‌داد. «انقلاب به‌خاطر نجات جماعات روسی امری ضروری است»<sup>۳۶</sup> این بود جوهر نظرات مارکس درباره چگونگی انکشاف سوسیالیسم در روسیه. او تا پایان عمرش بر این باور ماند.

انگلس نیز در ابتدا با مارکس هم‌نظر بود، مبنی بر این که روسیه باید راه تکامل ویژه‌ای را طی کند که طبق آن جماعات روستائی بتوانند ادامه حیات دهند. اما پس از مرگ مارکس و گسترش روابط سرمایه‌داری در روسیه، برای انگلس آشکار شد که «جماعات روستائی» متکی بر مالکیت اشتراکی نمی‌توانند برای زمان درازی ادامه حیات دهند. او این اندیشه را در مؤخره‌ای که «بر مسائل اجتماعی روسیه» نگاشت، مطرح ساخت. او پرسید وضعیت روسیه در سال ۱۸۹۴ چگونه است؟ و نوشت: «پس از شکست در جنگ کریمه و خودکشی نیکولای تزار، هنگامی که استبداد کهن تزاری هم‌چنان بدون هرگونه تغییری پابرجا باقی مانده بود، تنها یک راه باز بود: گذار حتی‌الامکان سریع به‌سوی صنایع سرمایه‌داری. (...) به‌این ترتیب در فرصتی کوتاه

<sup>35</sup> Ebenda, Seiten 392-93

<sup>36</sup> Ebenda, Seite 395

تمامی پایه‌های شیوه تولید سرمایه‌داری در روسیه پی‌ریزی گشت. ولی همراه با آن تیشه به ریشه جماعات روستائی روسیه زده شد.<sup>۳۷</sup>

البته آن‌چه که اتفاق افتاد را نمی‌شود انکار کرد. انگلس نیز «عجز و لایه» کردن را در رابطه با زوال و فروپاشی جماعات روستائی در روسیه امری بیهوده و عبث می‌دانست. او مطرح کرد: «در کنار دومین امپراتوری سلطنتی در فرانسه، در جنب شکوفائی درخشان صنعت سرمایه‌داری در انگلستان، واقعاً از روسیه نمی‌شد انتظار داشت که خود را بر اساس جماعات روستائی به دامن آزمایشات سوسیالیسم دولتی بی‌اندازد. آن‌چه در آن شرایط ممکن بود، باید اتفاق می‌افتاد، هم‌چنان که همیشه در کلیه کشورهایی که تولید کالائی در آن‌ها پیدایش یافت، این امر غالباً با نیمه‌آگاهی و یا به‌طور مکانیکی و بدون دانش انجام گرفته است.»<sup>۳۸</sup>

او پس از تحلیل مشخص از اوضاع و احوال بورژوازی نوپای روسیه خاطر نشان ساخت: «و بدین‌گونه تحول جامعه به یک کشور سرمایه‌داری صنعتی و اضمحلال جماعات کمونیستی کهن هر آن با شتاب بیش‌تری به پیش می‌رود. من به‌خود اجازه نمی‌دهم به‌این پرسش پاسخ گویم مبنی بر این‌که آیا از این جماعات آن‌قدر نجات یافته است که بتواند در موقع لزوم، آن‌چنان که مارکس و من در سال ۱۸۸۲ بدان امیدوار بودیم، سرآغاز یک انشکاف کمونیستی گردد؟ این امر اما حتمی است: هرگاه قرار باشد بازمانده‌ای از این جماعات حفظ شود، در آن‌صورت نخستین شرط برای این کار سرنگونی استبداد تزاری و انقلاب در روسیه است.»<sup>۳۹</sup>

به‌این ترتیب با نظریه‌ای روبه‌رو می‌شویم مبتنی بر این که مناسبات سرمایه‌داری به‌تدریج در روسیه رشد کرده و هماهنگ با آن سیستم مالکیت اشتراکی از بین رفته است. انگلس حتی مدعی می‌شود برای استقرار یک نظام کمونیستی متکی بر بازمانده‌های مالکیت اشتراکی ارضی سنتی نخست باید نظام مستبد تزاری از میان برداشته شود و این امر نیز تنها از طریق تحقق یک انقلاب می‌تواند عملی گردد.

انگلس بر این پندار بود که جنبش کارگری در روسیه دارای آن‌چنان رشدی نیست که بتواند به تنهایی و با تکیه به نیروی خودی، از پس سلطه تزاریسم برآید. به‌همین دلیل او بر این باور بود که کلیه نیروهای اپوزیسیون روس باید با یکدیگر

<sup>37</sup>Maximilian Rube: "Marx/Engels: Die russische Kommune", Carl Haser Verlag, 1972, Seite 219

<sup>38</sup> Ebenda, Seite 220

<sup>39</sup> Ebenda, Seiten 221-22

همکاری کنند تا بتوانند از طریق ایجاد يك جبهه واحد، مبارزه مشترکی را علیه تزاریسیم سازمان‌دهی کنند. به‌همین علت نیز با این که او به «کمونیسم روستائی» نارودنیکها اعتقادی نداشت و برای تحقق آن هیچ‌گونه زمینه‌ای نمی‌دید، حاضر نبود علیه آن‌ها و به نفع «مارکسیست‌ها» که «گروه آزادی کار» خود را یک‌چنین نیروئی معرفی می‌کرد، موضع‌گیری کند.

در نامه‌ای که لوباتین به اشانینا<sup>۴۰</sup> نوشت، خاطر نشان ساخت که انگلس به او یادآوری کرده بود که شخص مارکس بارها گفته بود: «من فقط می‌توانم بگویم که من يك مارکسیست نیستم»<sup>۴۱</sup> و به‌همین علت نیز انگلس بارها به‌سوسیال دمکرات‌های روس توصیه کرده بود که نه تنها از مارکس و او نقل قول نیاورند، بلکه آن‌ها نیز هم‌چون مارکس و او عمل کنند. تنها در چنین حالتی است که واژه «مارکسیست» می‌تواند دارای مفهوم گردد.<sup>۴۲</sup> در همین رابطه انگلس نسبت به آثار پلخانف که می‌کوشید از نقطه‌نظر تئوریک عدم حقانیت نارودنیکها را اثبات کند، نظر مساعدی نداشت. کائوتسکی در نامه‌ای که در ۳۰ ژوئیه ۱۸۸۵ به برنشتاین<sup>۴۳</sup> نوشت، از انگلس نقل کرد: «... و پلخانف محق نیست به تنها کسانی که در حال حاضر در روسیه فعالیتی دارند، یعنی به نارودنیکها می‌تازد. هرچند هم که از نقطه نظر تئوریک در برابر آن‌ها ذیحق باشد، در حال حاضر در روسیه امر سرنگونی تزاریسیم و تجمع کلیه عناصر در خدمت این خواست مطرح است و انگلس در کنار کسانی خواهد بود که در این زمینه عمل می‌کنند، هر چند هم که برنامه آن‌ها برای تحقق این خواسته ناقص باشد»<sup>۴۴</sup>

همان‌طور که در پیش مطرح کردیم، انگلس با مشاهده‌ی زوال تدریجی «جماعات روستائی» بر این نظر بود که «کمونیسم روستائی»، آن‌طور که مارکس و او در اوائل سال‌های ۸۰ سده گذشته تصور می‌کردند، در روسیه قابل تحقق نیست و

<sup>40</sup> Oschanina

<sup>41</sup> Maximilian Rube: "Marx/Engels: Die russische Kommune", Carl Haser Verlag, 1972, Seite 177

<sup>42</sup> Ebenda, Seite 186

<sup>43</sup> برنشتاین، ادوارد Eduard Bernstein در سال ۱۸۵۰ زاده شد و در سال ۱۹۳۲ درگذشت. او از اواسط سال‌های ۹۰ سده نوزده رهبر فکری جناح اصلاح‌طلب بود. او بارها از سوی حزب سوسیال دمکرات آلمان به نمایندگی مجلس رایش انتخاب شد و از ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹ پس از انشعاب در حزب سوسیال دمکرات آلمان عضو «حزب سوسیال دمکرات اولیه» USD بود.

<sup>44</sup> Ebenda, Seite 176

به‌همین علت نیز او و مارکس بر این نظر بودند که با تصرف قدرت سیاسی توسط سوسیال‌دموکراسی در اروپای غربی، زمینه برای انقلاب سیاسی و کشاورزی در روسیه فراهم خواهد گشت.<sup>۴۵</sup> به‌همین علت نیز انگلس بر این باور بود که برای ایجاد تحول در روسیه باید جبهه گسترده‌ای از کلیه نیروهائی به‌وجود آورد که خواهان تحول در این کشورند. انگلس می‌پنداشت با آغاز تغییر و تحول در روسیه، این کمونیست‌ها نیستند که به قدرت خواهند رسید. کائوتسکی در همان نامه یادآور شد که انگلس بر این نظر بود که در صورت تحقق انقلاب، نه سوسیالیست‌ها، بلکه لیبرال‌ها رهبری آن را به‌دست خواهند گرفت.<sup>۴۶</sup> به‌این ترتیب انگلس برای سوسیال‌دموکراسی روسیه همان نقشی را قائل بود که سوسیال‌دموکراسی در اروپای غربی می‌توانست بازی کند. در آن زمان در اروپای غربی، سوسیال‌دموکراسی در جهت نفی حاکمیت سیاسی-اقتصادی بورژوازی مبارزه می‌کرد و حال آن‌که در روسیه مسئله بر سر سرنگونی تزاریسیم دور می‌زد و این عمل نیز تنها از طریق مشارکت سوسیال‌دمکرات‌ها و لیبرال‌ها می‌توانست تحقق یابد. به‌عبارت دیگر، برای از میان برداشتن استبداد پشاه-سرمایه‌داری، وحدت عمل پرولتاریا و بورژوازی امری ضروری بود. اما با از بین رفتن استبداد تزاریسیم، هنوز زمینه برای از بین رفتن مناسبات سرمایه‌داری که در این کشور تازه در حال تکوین بود، فراهم نبود. انگلس در سال ۱۸۹۳ در این باره نوشت: «از نقطه‌نظر من مرحله کنونی تکوین تکامل سرمایه‌داری در روسیه نیز نتیجه اجتناب‌ناپذیر آن شرایط تاریخی است که پس از جنگ کریمه به‌وجود آمدند، راهی که در نتیجه تحولاتی که در سال ۱۸۶۱ در مناسبات ارضی و به‌طور کلی در نتیجه رکود سیاسی اروپا گشوده گشت.»<sup>۴۷</sup> او سپس مطرح ساخت: «برعکس، ما در روسیه با پایه‌ای روبه‌روئیم که دارای خصلت کمونیسم ابتدائی است و به دوران پیشاتمدن تعلق دارد و از جوامع متکی بر اصل قرابت هم‌خونی سرچشمه می‌گیرد، پایه‌ای که هر چند به ویرانه‌ای بدل خواهد گشت، اما با این حال هنوز تنها ماده‌ای است که بر اساس آن انقلاب سرمایه‌داری (زیرا این يك انقلاب اجتماعی واقعی است) می‌تواند عمل نماید و مؤثر باشد. در امریکا حدود يك سده است که اقتصاد پولی وجود دارد و حال آن‌که در روسیه لاینقطع با اقتصاد خودکفائی روبه‌روئیم. به‌همین دلیل نیز

<sup>45</sup> Letopisi Marxisma, Moscou, 1927, Band IV.

<sup>46</sup> Maximilian Rube: "Marx/Engels: Die russische Kommune", Carl Haser Verlag, 1972, Seite 177

<sup>47</sup> Marx-Engels-Werke: Band 39, Seite 148

روشن است که تحول در روسیه با رنج و الم بسیار بیش‌تر، شدیدتر و قاطعانه‌تری از آن‌چه که در آمریکا رخداد، به وقوع خواهد پیوست.<sup>۴۸</sup>

باین ترتیب انگلس آشکار ساخت که تکامل سرمایه‌داری در روسیه بر پایه جامعه «کمونیسم ابتدائی» که در این کشور به‌صورت موجودیت «جماعات روستائی» ظاهر می‌کرد، نمی‌تواند تحقق یابد و در نتیجه نیز یک‌چنین تکاملی می‌تواند حداکثر از کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری تقلید کند، هرچند که امکانات یک‌چنین جامعه‌ای بسیار محدودتر از جوامعی بود که تکامل فئودالی را پشت سر گذاشته و توانسته بودند در درون خود به درجات عالی‌تری از تقسیم کار دست یابند. به‌همین دلیل نیز انگلس در این نامه یادآوری کرد که برای روسیه راه دیگری جز گرایش به‌سوی سرمایه‌داری وجود ندارد. او نوشت:

«شما خود می‌پذیرید که "پس از جنگ کریمه شرایط اجتماعی که به‌وسیله تاریخ گذشته به‌ما به میراث رسیده است، برای تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری در روسیه مناسب نبوده است". من از این هم فراتر رفته و می‌گویم که در روسیه هم چون هر کشور دیگر شبیه به آن، به‌همان اندازه امکان کمی وجود دارد که بتوان اشکال اجتماعی عالی‌تری را بر اساس کمونیسم ابتدائی تکامل بخشید، مگر آن‌که آن اشکال عالی‌تر در کشور دیگری موجود باشند تا بتوانند به‌عنوان نمونه مورد استفاده قرار گیرند. اما آن‌جا که چنین شکل عالی‌تری بتواند تحقق یابد، نتیجه ضروری شیوه تولید سرمایه‌داری و آنتاگونیسم دوگانگی اجتماعی آن است، در نتیجه نمی‌تواند مستقیماً از درون جماعات روستائی انکشاف یابد، مگر آن‌که تقلیدی از نمونه‌ای باشد که در جای دیگری واقعیت یافته است. هرگاه اروپای غربی در سال‌های ۷۰-۱۸۶۰ برای یک‌چنین انکشافی آماده می‌بود، در آن‌صورت این دگرگونی می‌توانست در انگلستان، فرانسه و غیره تحقق پذیرد و در آن‌صورت نیز اما این به‌عهده روس‌ها خواهد بود که نشان دهند از درون جماعات روستائی‌شان که در آن زمان هنوز دست نخورده بود، چه چیزی می‌تواند بیرون آید. اما غرب درجا زد و در هیچ‌جا کوششی برای چنین تحولی انجام نگرفت و سرمایه‌داری با شتاب دائماً فزاینده‌ای انکشاف یافت. برای روسیه چاره دیگری نماند مگر آن‌که یا جماعات خود را در محدوده‌ی آن شیوه تولیدی تکامل بخشد که از آن به‌وسیله یک سلسله مراحل تاریخی هنوز دور

<sup>48</sup> Ebenda, Seite 149

بود و برای تحقق این شیوه تولیدی حتی در کشورهای اروپای غربی هنوز شرایط آماده نبود- در حقیقت امری ناممکن- و یا آن که به سوی سرمایه‌داری گام بردارد. آیا برای روسیه امکان دیگری جز راه آخری وجود داشت؟<sup>۴۹</sup>

به این ترتیب انگلس بر این نظر بود که در روسیه، با توجه به درجه انکشاف تاریخی خاص این کشور، هیچ راه دیگری جز گام برداشتن به سوی سرمایه‌داری وجود نداشت. علاوه بر این، تحقق هرگونه انقلاب سوسیالیستی و گذار از جماعات روستائی به سوی سوسیالیسم در نتیجه تخریب بافت سنتی این گونه جوامع، دیگر امکان نداشت و آن هم به این دلیل که برای روسیه‌ی عقب‌مانده الگوئی موجود نبود که بتواند بر مبنای آن از طریق تقلید و کپی‌برداری از آن، جامعه سوسیالیستی را متحقق سازد.

روشن است که این نظریه که ده سال پس از مرگ مارکس اعلان شد، با نظریه مارکس که مدعی بود روسیه می‌تواند تحت شرایط معینی راه مستقل خود را در پیش گیرد و ناچار نیست به همان راهی گام نهد که کشورهای پیش‌رفته طی کرده‌اند، در تناقض قرار داشت. بررسی همه جانبه این تناقض البته در این جا ممکن نیست، اما تنها باید به یک نکته اشاره کرد و آن این که انگلس خود بر این نظر بود که در سال‌های ۷۰-۱۸۶۰ «جماعات روستائی» هنوز دست نخورده پابرجا بودند و در نتیجه می‌توانستند به مثابه مصالح چنین تکامل مستقلی، مورد بهره‌برداری قرار گیرند و حال آن که در نتیجه اصلاحات ارضی سال ۱۸۶۱، این جماعات به تدریج فروپاشیده شدند و در سال ۱۸۹۳ که انگلس نامه خود را نوشته است، دچار آن چنان تغییرات اساسی گشته بودند که دیگر ماده‌ی خام انتقال به سوی نوعی سوسیالیسم کشاورزی را تشکیل نمی‌دادند. شاید اگر مارکس نیز زنده بود و روند تکامل و تغییر و تحولات روسیه را می‌دید، او نیز به همان نتیجه‌گیری انگلس می‌رسید.

اما در روسیه، سرمایه‌داری نه به شکل کلاسیک آن، یعنی آن شکلی از سرمایه‌داری که در کشورهای اروپای غربی تحقق یافت، بلکه به صورت ویژه‌ای که دارای مختصات روسی بود، پیدایش یافت، یعنی سرمایه‌داری دولتی که ابعاد آن را مارکس و انگلس نمی‌توانستند پیش‌بینی کنند. این روند در دوران سلطنت تزارها

<sup>49</sup> Ebenda, Seiten 149-150



آغاز شد و با پیروزی انقلاب اکتبر از انکشاف همه جانبه برخوردار گشت و با تحقق مالکیت دولتی بر تمامی ابزار و وسائل تولید، به تدریج به پایان خود نزدیک شد.



## ساختار اقتصادی و سیاسی روسیه تزاری

مارکس و انگلس در اثر برجسته خود «ایدئولوژی آلمانی» این اندیشه را پرورش دادند که هستی اجتماعی موجب پیدایش شعور اجتماعی می‌گردد. برای آن‌ها انسانیت در نتیجه روند تولید پیدایش می‌یابد. تمایز انسان از حیوان در این است که حیوانات برای ادامه حیات خود، طبیعت را آن‌طور که موجود است، مصرف می‌کنند و حال آن که انسان برای حفظ و ادامه زندگی خویش، طبیعت را آن‌طور که مورد نیازش است، تغییر می‌دهد. او با تغییر طبیعت به تولید مواد و اشیائی می‌پردازد که مورد نیازش است. بنابراین انسان‌ها برحسب شرایط پیش‌یافته، برای آن‌که تولید کنند، باید شیوه معینی از رابطه مابین خود و طبیعت را به‌وجود آورند. مارکس می‌گوید: «این شیوه پیش از هر چیز نوع معینی از فعالیت افراد، نوع معینی از بیان زندگانی، شیوه زندگانی معین آن‌ها است. افراد آن‌گونه‌اند که زندگی خود را ابراز می‌کنند. پس این‌که آن‌ها چه هستند، با تولیدشان، با چه تولید کردن‌شان و نیز با چگونه تولید کردن‌شان در انطباق است. پس چگونه بودن افراد به شرایط مادی تولید آن‌ها وابسته است»<sup>۱</sup>

بنابراین، امر تولید و بازتولید، زمینه اصلی زندگانی انسان را تشکیل می‌دهد. همه‌ی آن مرادوات و ارتباطات که انسان بر حسب و در بطن آن، روند تولید و بازتولید خود را تحقق می‌بخشد، از نقطه نظر مارکس و انگلس هستی اجتماعی او را تشکیل می‌دهند. این هستی اجتماعی به‌طور عمیق ریشه در گذشته دارد. شرایط پیش‌یافته اجتماعی تنها بر بنیاد شرایطی که از گذشته به‌ارث رسیده‌اند، می‌توانند وجود داشته باشند. به‌عبارت دیگر، همان‌طور که کائوتسکی اشاره کرده است، «درك مارکسیستی از تاریخ، تکامل تاریخی را به تکامل اقتصادی وابسته می‌کند»<sup>۲</sup> بر اساس این درك از تاریخ، بدون تکامل اقتصادی، رسیدن به مدارج بالاتری از تکامل تاریخی تقریباً ناممکن است. مارکس خود در پیش‌گفتاری که برای جلد نخست

<sup>1</sup> Marx-Engels-Werke, Band 3, Seite 21

<sup>2</sup> Karl Kautzki: "Von der Demokratie zur Staatssklaverei", Seite 16

«سرمایه» نگاشت، تأکید کرد «کشوری که از لحاظ صنعت جلوتر از دیگران است، به کشوری که کم‌تر توسعه یافته است، منظره آینده‌اش را نشان می‌دهد.»<sup>۳</sup> تکیه‌ی مارکس بر روی کلمه صنعت خود نشان می‌دهد که نزد او تکامل تاریخی با چگونگی انکشاف نیروهای مولده و به‌عبارت دیگر با تکامل اقتصادی در رابطه مستقیم قرار دارد. رشد نیروهای مولده خود بیانگر این واقعیت است که جامعه به کدام مدارجی از انکشاف تاریخی دست یافته است. مارکس در «فقر فلسفه» این شرایط را این‌گونه توضیح می‌دهد:

«روابط اجتماعی به‌طور تنگاتنگ با نیروهای مولده گره خورده است. با به‌دست آوری نیروهای مولده جدید، انسان‌ها نیز شیوه تولید خود را تغییر می‌دهند و با تغییر شیوه تولید، بر حسب این که چگونه معیشت خود را به‌دست می‌آورند، در نتیجه کلیه مناسبات اجتماعی را دگرگون می‌سازند. آسیاب آبی جامعه‌ای با اربابان فئودال و آسیاب بخاری جامعه‌ای با سرمایه‌داران صنعتی را نمودار می‌سازند. اما همین انسان‌ها که مناسبات اجتماعی را بر حسب بارآوری نیروی کار مادی خویش می‌سازند، اصول، ایده‌ها و مقولات را نیز بر حسب مناسبات اجتماعی خویش به‌وجود می‌آورند.»<sup>۴</sup>

به‌این ترتیب روشن می‌شود که از نقطه‌نظر مارکس «اصول، ایده‌ها و مقولات» نیز بر حسب این‌که جامعه در کدام مرحله از تکامل اقتصادی باشد، معین می‌شوند. پس این هستی اجتماعی است که شعور اجتماعی را به‌وجود می‌آورد. «آگاهی نیست که زندگی را تعیین می‌کند، بلکه زندگی است که آگاهی را مشخص می‌سازد.»<sup>۵</sup> با این توضیحات مقدماتی خواستیم روشن کنیم که اندیشه‌های سیاسی لنین از خلاء به‌وجود نیامدند. شخصیت لنین به‌عنوان یک روس، محصول آن روابطی بود که در آن زمان در جامعه روسیه وجود داشت.

این روابط و مراودات اجتماعی اندیشه لنین را صیقل دادند. این درست است که لنین «مارکسیسم» را از خارج و به‌عنوان اندیشه‌ای که محصول جامعه پیش‌رفته اروپای غربی بود، آموخت، لیکن او کوشید این تئوری را بر شرایط موجود در جامعه

---

<sup>۳</sup> کارل مارکس: «سرمایه»، جلد یکم، برگردان به فارسی از ایرج اسکندری، انتشارات حزب توده ایران،

<sup>۴</sup> Marx-Engels-Werke, Band 4, Seite 130

<sup>۵</sup> Marx-Engels-Werke, Band 3, Seite 27

روسیه منطبق سازد. لنینیسم چیز دیگری نیست مگر مجموعه نظرات تئوری- سیاسی و مجموعه کارکردهای لنین. بنابراین اگر بپذیریم که هستی اجتماعی شعور اجتماعی را به وجود می‌آورد، در آن صورت باید بپذیریم که تئوری و نظرگاه‌های لنین نیز نتیجه هستی اجتماعی جامعه روسیه آن دوران بوده است و هرگاه از این ورطه به لنینیسم برخورد کنیم، در آن صورت می‌توانیم بسیاری از جنبه‌های بغرنج و غیرقابل فهم لنینیسم را آشکار سازیم. پس برای شناختن لنینیسم ضروری است جامعه‌ای را بشناسیم که لنین فرآورده و پرورده آن بود.

برای شناختن تئوری و نظرگاه‌ها و چشم‌اندازهای لنین باید آن مناسباتی را شناخت که به‌عنوان هستی اجتماعی موجب پیدایش این شعور فردی-اجتماعی گردیدند. سرزمین روسیه با تمامی پهناوری آن، سرزمینی کم‌حاصل است. وضعیت جغرافیایی و اقلیمی این کشور طوری است که کشاورزی در آن کار دشواری است. در گذشته، یعنی در دوران تزارها که تعداد جمعیت روسیه چندان نبود و تولید کشاورزی هنوز مکانیزه نگشته بود، دهقانان به زحمت می‌توانستند نیازهای کشاورزی آن امپراتوری را تأمین کنند. در دوران سلطه «دولت سوسیالیستی» اتحاد جماهیر شوروی نیز، با آن که تولید کشاورزی «صنعتی» شده بود، باز این کشور، با آن که بیش از ۲۲ میلیون کیلومتر مربع مساحت داشت، برای تأمین نیازهای کشاورزی خویش مجبور به خرید غله از بازار جهانی و به ویژه از ایالات متحده امریکا بود.

روس‌های اولیه، هم‌چون دیگر اقوامی که از نژاد اسلاوند، در آغاز قومی گله‌دار و کوچنده بودند و بیش‌تر از این راه و کم‌تر از طریق کشاورزی امرار معاش می‌کردند.<sup>۶</sup> روس‌ها که خود در هزاره یکم پس از میلاد مسیح به این کشور مهاجرت کردند، به‌تدریج به‌سوی شرق روانه شدند و هر چه بیش‌تر در این سمت پیش رفتند، به همان نسبت نیز به کشاورزی روی آوردند و به‌این ترتیب به‌تدریج از بادیه‌نشینی دست برداشتند و در روستاها و سپس در برخی از شهرها ساکن شدند. اما از آن‌جا که زمین‌های این مناطق دارای بارآوری اندک بودند، در نتیجه نیز مازاد تولید کشاورزی آن اندازه نبود که بتواند سبب گسترش مناسبات شهروندی گردد. می‌گویند تمدن اصولاً از زمانی آغاز شد که انسان توانست از طریق کشاورزی در ازأ

---

<sup>6</sup> Pipes, Richard: "Ruland vor der Revolution", dtv Wissenschaft, 1891, S41

کاشتن يك دانه، پنج دانه گندم برداشت کند.<sup>۷</sup> در روسیه اما بازدهی محصول کشاورزی با توجه به شرایطی که برشمردیم، تا سده نوزدهم پائین تر از این سطح قرار داشت و تنها در سال‌های پر برکت و حاصل‌خیز، این نسبت به‌دست می‌آمد و در سال‌های خشک‌سالی این تناسب به سطح يك به دو می‌رسید و در موارد عادی در برابر هر دانه بذر، حداکثر سه دانه محصول به‌دست می‌آمد.<sup>۸</sup>

در سده نوزدهم که اروپا به رشد صنعتی خارق‌العاده‌ای دست یافت، تفاوت در بارآوری کشاورزی به‌طرز بارزی به زبان روسیه تغییر کرد. در این سده در آلمان از هر هکتار زمین زراعی نزدیک به ۴۰۰ کیلو گندم برداشت می‌شد و حال آن‌که بارآوری زمین زراعی در روسیه در حدود ۱۰۰ کیلو گندم در هر هکتار بود. بارآوری زمین‌های کشاورزی در انگلستان که پیش‌رفته‌ترین کشور صنعتی در آن سده بود، هفت برابر زمین‌های زراعی روسیه بود.<sup>۹</sup>

همه‌ی این عوامل نشان می‌دهند که انکشاف تولید زراعی در روسیه، هم از نظر اوضاع جوی و اقلیمی و هم از نقطه‌نظر تکامل ابزار کار، در شرایطی پس‌مانده قرار داشت و به‌همین دلیل نیز بخش «اضافه‌تولید» محصولات کشاورزی بسیار اندک بود. در عین حال این واقعیت را نمی‌شود انکار کرد که انکشاف زندگی شهروندی بدون وجود اضافه‌تولید در بخش کشاورزی ممکن نیست. هر اندازه جامعه به تولید بیش‌تر قادر گردد و به اضافه‌تولید بیش‌تری دست یابد، به همان نسبت نیز زندگی شهروندی می‌تواند بهتر و بیش‌تر توسعه یابد. وجود اضافه‌تولید کشاورزی سبب می‌شود تا برای بخشی از جامعه زمینه فعالیت در بخش‌های دیگری که به‌طور بلاواسطه با تولید کشاورزی در ارتباط قرار ندارند، فراهم گردد. پیشه‌وری و تجارت و تحصیل علوم تنها زمانی می‌توانند رشد و نمو کنند، هرگاه یک جامعه بتواند برای کسانی که در این بخش‌ها به فعالیت می‌پردازند، زمینه معیشت روزانه را از طریق ایجاد اضافه‌تولید در بخش کشاورزی فراهم آورد. به همین دلیل نیز زندگی شهروندی در روسیه دارای رشدی اندک و ناموزون بود، زیرا اضافه‌تولید در این بخش بسیار ناچیز و اندک بود. به این ترتیب در روسیه، عقب‌ماندگی کشاورزی موجب عدم انکشاف زندگی شهروندی

<sup>7</sup> Slicher von Bath, B.H: "Yield ratios", 810 - 18201 in: Afdeling agrarische Geschiedenis, Bijdragen 10 (Wageningen 1963), Seite 41

<sup>8</sup> Ebenda, Seite 71

<sup>9</sup> Enciklopediceskij slover Brokgauy - Efron XXIVa (St. Petersburg 1920), Seite 930f

گشت. از آنجا که صنایع دستی و پیشه‌وری در شهرها زمینه رشد دارند، در نتیجه به‌خاطر عقب‌ماندگی تولید کشاورزی، این شاخه‌های تولیدی نتوانستند از انکشاف لازم برخوردار شوند. از سوی دیگر به‌خاطر رشد اندک پیشه‌وری، صنعت و تکنیک ابزار تولید نتوانست پیش‌رفت کند و در نتیجه تولید کشاورزی نتوانست خود را از چنگال پس‌ماندگی رها سازد. چکیده آن‌که جامعه روسیه، در دورانی که کشورهای اروپای غربی با گام‌های بلند به‌سوی جامعه صنعتی سرمایه‌داری در حرکت بودند، در دایره‌ای شیطنانی قرار داشت و عملاً در برابر خود راهی برای بیرون آمدن از این بن‌بست نمی‌یافت. با این حال دیدیم که جامعه پس‌مانده روسیه به‌گهواره نخستین انقلاب سیاسی-اجتماعی سده بیستم بدل شد، انقلابی که چهره جهان را دگرگون ساخت.

عدم وجود زمین‌های بارآور موجب شد تا در روسیه نیز رسم بهره‌برداری سه‌گانه از زمین‌های کشاورزی متداول گردد. بر اساس این شیوهی بهره‌برداری، برای آن‌که زمین‌های زراعی بتوانند مجدداً قدرت و قوت کشت بیابند، به‌سه قسمت تقسیم می‌شدند و به تناوب، همیشه یک‌سوم از زمین‌های زراعی مورد کشت مورد بهره‌برداری قرار نمی‌گرفتند. در کشورهایی که پا به‌دوران تولید مانوفاکتوری نهادند، این شیوه تولید کشاورزی با شتاب منسوخ شد. به‌طور مثال در اواخر سده‌های میانه این شیوه تولید در انگلستان به‌کلی متروک شد. برعکس، در بسیاری از کشورهای پس‌مانده، کشورهایی که تا به‌امروز به دوران انقلاب صنعتی گام نگذاشته‌اند، این شیوه تولید کشاورزی هنوز رواج دارد و خود یکی از مشکلات اساسی تکامل اقتصادی-اجتماعی این جوامع را تشکیل می‌دهد.<sup>10</sup>

به‌هر حال، بدی نوع زمین‌های کشاورزی از یک‌سو و شرایط جوی از سوی دیگر موجب شدند تا مناسبات کشاورزی نتواند آن‌طور که باید و شاید در روسیه تزاری رشد کند و اضافه‌تولیدی را که برای تکامل اجتماعی ضروری است، به‌وجود آورد.

از آنجا که بازدهی تولید کشاورزی در روسیه در سطح بسیار پائینی قرار داشت، در نتیجه، اکثریت کسانی که در بخش کشاورزی شاغل بودند، برای آن‌که بتوانند هزینه زندگانی خود را تأمین کنند، مجبور بودند به کارهای جنبی بپردازند. یکی از منابع درآمد دهقانان روسی را که در بخش شمالی این کشور و در حاشیه جنگل‌های

<sup>10</sup> Pipes, Richard: "Rußland vor der Revolution", Seite 91

سیبری زندگی می‌کردند، شکار حیوانات وحشی و فروش پوست حیوانات قطبی تشکیل می‌داد. بخش دیگری از درآمد دهقانان از طریق پرورش زنبور عسل و ماهی‌گیری به دست می‌آمد. در کنار این فعالیت‌ها، به تدریج نوعی پیشه‌وری دهقانی در روستاهای روسیه به وجود آمد. این پیشه‌وری وابسته به کشاورزی در حقیقت نیازهای صنعتی روستاها را تأمین می‌کرد و آن‌ها را تا حد زیادی از شهرها بی‌نیاز می‌ساخت.<sup>۱۱</sup>

با این حال روسیه از سده ۱۶ تا ۱۹ صادرکننده مواد و کالاهای کشاورزی بود و مواد کشاورزی خود را عمدتاً به آلمان و انگلستان صادر می‌کرد. البته صدور مواد کشاورزی به این معنی نبود که در این کشور مازاد محصولات کشاورزی در سطح بسیار گسترده‌ای وجود داشت و بلکه برعکس، این گونه صادرات تنها می‌توانست به قیمت گرسنگی و فقر هر چه بیش‌تر دهقانان روسی تحقق یابد. دیگر آن‌که دولت روسیه برای آن‌که بتواند از درآمد ارزی بیش‌تری برخوردار گردد، می‌کوشید با توسعه زمین‌های زیر کشت، به حجم تولید خود بی‌افزاید. مابین سال‌های ۱۸۰۹ تا ۱۸۸۷ به سطح زمین‌های زیر کشت در حدود ۶۰ درصد افزوده گشت و سطح آن از ۸۰ به ۱۲۸ میلیون هکتار رسید.<sup>۱۲</sup>

وجود شرایط بد جغرافیایی و نیز کیفیت نامرغوب زمین‌های زیر کشت، عملاً فعالیت فردی را در زمینه کشت و تولید کالاهای کشاورزی در این کشور ناممکن می‌ساختند. برای آن‌که بتوان از زمین، محصولات لازم را که برای تأمین معیشت تولیدکنندگان ضروری بودند، به دست آورد، دهقانان مجبور بودند به خاطر کم‌حاصل خیزی زمین، بر روی کشت‌زارهای بیش‌تری زراعت کنند. تحقق این امر اما از عهده و توان یک خانوار روستائی خارج بود. در نتیجه‌ی یک چنین شرایطی خانوارهای دهقانی مجبور بودند تولید کشاورزی را مشترکاً انجام دهند.

باین ترتیب در روسیه نیز هم‌چون ایران، منتهی نه به دلیل کم‌آبی، بلکه به خاطر نامرغوبی زمین و کوتاه بودن فصل زراعت، زمینه برای فعالیت اشتراکی بر زمین‌های کشاورزی به وجود آمد. پیش شرط تحقق این امر اما منوط بود به پیدایش مالکیت اشتراکی بر زمین. به این ترتیب در روسیه، وجود خانواده‌ی بزرگ، اساس خانواده

<sup>11</sup> Ebenda, Seite 12

<sup>12</sup> Dubrovskij, S.M.: "S"tolypinskaja reforma", 2.Auflage, Moskva 1930, Seite 18



دهقانی را تشکیل می داد. تنها از طریق وحدت تمامی نیروهای ساکن در روستاها، دهقانان روسی قادر بودند در حداقلی از زمان، فعالیت کشاورزی خود را انجام دهند. به همین دلیل زمین در این سیستم تولیدی به کسی تعلق نداشت و بلکه در مالکیت همه‌ی عناصر «خانواده بزرگ» روستا قرار داشت و در نتیجه از خصلتی اشتراکی و اجتماعی بهره‌مند بود. در رأس خانواده بزرگ پیر خانواده قرار داشت که در عین حال مرجع حقوقی خانواده نیز بود و حکم او در زمینه حقوقی و نیز فعالیت کشاورزی برای تمامی اعضاء خانواده لازم الاجراً بود. وظیفه دولت در روسیه عبارت از آن بود که ساختار «خانواده بزرگ» را به‌خاطر بقای کل جامعه حفظ کند، زیرا بدون چنین ساختاری عملاً زمینه برای فعالیت و تولید کشاورزی از بین می‌رفت. به تدریج جای «خانواده بزرگ» را واحدهای اشتراکی تولیدی گرفتند که دارای عناوین «میر»<sup>۱۳</sup> و یا «آبشین» بودند. به همین دلیل نیز جنبش نارودنیک با تکیه به ساختار «میر» که در روستاهای روسیه وجود داشت، بر این نظر بود که جامعه روسیه دارای تکامل خاص خود است و بر اساس ساختار موجود می‌توان سوسیالیسم را در این کشور به‌وجود آورد.

لیکن این نظریه در سال ۱۸۵۴ از سوی بوریس چیچرین<sup>۱۴</sup> رد شد. چیچرین بر این باور بود که این‌گونه کمون‌های روستائی دارای قدمت زیادی نبودند و بلکه در اواسط سده هیجده توسط رژیم سلطنتی و آن‌هم در رابطه با کسب مالیات‌های دولتی در روستاها به‌وجود آمدند، در حالی که تا پیش از این تاریخ، زمین‌های کشاورزی به «خانواده‌های بزرگ» تعلق داشتند. تحقیقاتی که در سال‌های اخیر در این باره صورت گرفته‌اند، درستی نظریه چیچرین را اثبات کرده‌اند. بر اساس این پژوهش‌ها، ساختار «آبشین» تا پیش از سده هیجده در روسیه وجود نداشت.<sup>۱۵</sup>

در روسیه تزاری، هر دهقانی با دیگر دهقانان زمین‌های زراعی را به‌طور مشترک در مالکیت خود داشت و یا آن‌که با دیگر دهقانان به‌طور اشتراکی بر روی زمین‌هایی که به دولت و یا مالکین خصوصی تعلق داشتند، تولید می‌کرد. در این سیستم، مجموعه روستاها در برابر دولت و یا مالک خصوصی مسئول بودند و باید مالیات و حق

<sup>13</sup> Mir

<sup>14</sup> بوریس چیچرین Boris Tschitscherin پژوهشگری بود که پس از بررسی اوضاع اقتصادی روسیه خواستار گسترش مناسبات سرمایه‌داری و دموکراسی سیاسی در این کشور شد.

<sup>15</sup> Pipes, Richard: "Rußland vor der Revolution", Seite 27

اربابی را یکجا با هم می‌پرداختند. در این سیستم، فرد دهقان فاقد هرگونه مسئولیتی در برابر مالک و یا دولت بود و در عوض، تمامی اهالی روستا، از «میر» گرفته تا «آبشین»، یعنی کمون‌های تولیدی روستائی مسئول پرداخت عوارض و حقوق اربابی بودند.

بر اساس سازمان درونی «میر» و «آبشین»، «خانواده بزرگ» خود زمین‌ها را در میان دهقانان عضو کمون تقسیم می‌کردند و بر حسب این‌که کمون‌ها در کدام منطقه جغرافیائی قرار داشتند و درجه حاصل‌خیزی زمین تا چه اندازه بود، هر ۶، ۹، ۱۲، یا ۱۵ سال یکبار، برای آن‌که عدالت و برابرقوقی میان روستائیان رعایت گردد، زمین‌ها را از نو میان اعضاء خویش تقسیم می‌کردند. فعالیت کشاورزی هر خانوار روستائی بر روی زمینی که از «میر» و یا «آبشین» گرفته بود، انجام می‌گرفت و محصول به‌دست آمده نیز به آن خانوار تعلق داشت.

در کنار ساختارهای «میر» و «آبشین»، ساختار دیگری نیز در روسیه وجود داشت که آن را «مسیاچین»<sup>۱۶</sup> می‌نامیدند. «مسیاچین»ها زمین‌هائی بودند که به بزرگ‌مالکان تعلق داشتند و دهقانان بر روی این زمین‌ها به صورت مزدور در برابر پول و یا در ازاء دریافت بخشی از محصول کار می‌کردند.

به‌این ترتیب پیدایش دولت مرکزی مستبد در روسیه نتیجه همان مکانیسمی است که در ایران و دیگر کشورهای «مشرق‌زمین»<sup>۱۷</sup> موجب پیدایش چنین دولتی شد. یکی از دلایل پیدایش دولت مرکزی مستبد در ایران، امر سازمان‌دهی تولید کشاورزی بود. کم آبی و خشکسالی مدام، ضرورت تولید آب، سازمان‌دهی آبیاری مصنوعی و غیره را اجاب می‌کرد. اما می‌بینیم که در روسیه چنین نیست. روسیه از نظر اقلیمی در منطقه‌ای بارانی قرار دارد. لیکن از نظر جوی دوران گرم‌سیری در این کشور بسیار کوتاه و برای زراعت حداکثر ۴ ماه از سال مساعد است. بنابراین فعالیت کشاورزی باید در زمان کوتاهی با شتابی بسیار تحقق یابد. خود این امر موجب شد تا برای پاسخ‌گوئی به‌این ضرورت شکل خاصی از سازمان‌دهی تولید کشاورزی پدید آید. برای به‌وجود آوردن و حفظ یک‌چنین سازمان‌دهی اجتماعی تولید کشاورزی، به دولتی مرکزی و نیرومند نیاز است. در حالی که در ایران کشاورزی با کمبود آب و

<sup>16</sup> Mesjacija

<sup>17</sup> Orient

خشک‌سالی روبه‌رو بود، در روسیه سرما و کم‌حاصل‌خیزی زمین کشاورزی، دهقانان را با مشکلات فراوان مواجه می‌ساخت. با این حال می‌بینیم که دولت در هر دو کشور نقشی تعیین‌کننده در سازمان‌دهی تولید بازی می‌کرد. در روسیه نیز هم‌چون ایران، بخشی از جامعه در مناطقی زندگی می‌کرد که در آن‌جا زمینه برای کشت کشاورزی فراهم نبود. به‌همین دلیل دام‌داری زمینه امرار معاش ساکنان این نواحی را تشکیل می‌داد و دام‌داران مجبور بودند هم‌چون عشایر در ایران، دائماً از یک مکان به نقطه دیگری کوچ کنند. بنابراین جامعه به دو بخش کوچنده و ساکن تقسیم شده بود که به‌طور دائم با یکدیگر در تضاد قرار داشتند. وجود دولتی نیرومند که بتواند زندگی شهروندی و روستائی را از گزند تعرضات اقوام کوچنده که به‌ویژه از جانب شرق این دو کشور را تهدید می‌کردند، به نیازی مبرم و حیاتی بدل گشته بود. در این زمینه بافت دولت در ایران و روسیه بیش از اندازه به هم شباهت داشتند. پهناوری روسیه، هم‌چون کشورهای «مشرق‌زمین» موجب می‌گشت تا تمرکز جمعیت نسبت به وسعت کشور بسیار اندک باشد. پراکندگی واحدهای مسکونی و نیز سطح نازل تمرکز جمعیت، اهالی این مناطق را در برابر تعرضات اقوام کوچنده عملاً بی‌دفاع می‌ساخت. به‌همین دلیل نیز وجود یک دولت مرکزی که بتواند امنیت مردم روستا-نشین را تأمین کند، به مسئله مرکزی یک‌چنین جوامعی تبدیل گشت.

عامل دیگری که موجب پیدایش کشوری پهناور هم‌راه با دولتی مقتدر و مستبد می‌گشت، وجود اضافه‌تولید اندک در بخش کشاورزی است. دولتی می‌تواند ادامه حیات دهد که بتواند از پس مخارجی برآید که برای کارکرد دستگاه دولت ضروریند. از همان آغاز پیدایش تاریخ تدوین شده تا به امروز، دولت‌ها مخارج خود را از طریق گرفتن انواع و اقسام مالیات‌ها تأمین می‌کنند. سیستم مالیاتی وسیله‌ای است که بر حسب آن بخشی از اضافه‌تولید جامعه که برای ادامه زندگی دستگاه دولت ضروری است، در اختیار حکومت قرار می‌گیرد. اما هر چقدر جامعه کم‌تر تولید کند، به‌همان نسبت نیز حجم اضافه‌تولید اجتماعی کم‌تر خواهد بود. روشن است که در یک‌چنین وضعیتی دولت نمی‌تواند باندازه کافی از اضافه‌ارزش اجتماعی برخوردار شود و در نتیجه نمی‌تواند از پس انجام وظایف خود برآید و دیر یا زود در برابر اقوام کوچنده‌ی مهاجم شکست خواهد خورد و از میان خواهد رفت.

به‌این ترتیب می‌توان به راز پیدایش دولت‌های بزرگ و کوچک در جهان پی برد.

پژوهش‌های تاریخی آشکار می‌سازند در مناطقی که از نقطه نظر اقلیمی و طبیعی دارای آب و هوای معتدل و زمین‌های حاصل‌خیز بودند، دولت‌های مستقل کوچکی به‌وجود آمدند، زیرا در این مناطق درصد اضافه‌تولید به‌خاطر حاصل‌خیزی زمین در سطح بالائی قرار داشت و در نتیجه کشوری کوچک می‌توانست به‌اندازه کافی امکاناتی را که برای تحقق دولتی مستقل ضروری بودند، به‌وجود آورد. برعکس، در مناطق بد آب و هوا با دولت‌های روبه‌رو می‌شویم که سرزمین‌های پهناوری را تحت سیطره خود دارند. دلیل این امر نیز روشن است. هر چقدر سطح اضافه‌تولید کم‌تر باشد، تحقق دولتی مستقل تنها در چهارچوب کشوری پهناور می‌تواند عملی گردد. در این جوامع دولت باید برای تأمین هزینه خویش از مناطق بیش‌تری مالیات بگیرد، زیرا سطح مالیات‌ها خود وابسته به درجه بارآوری نیروی کار و سطح اضافه‌تولید اجتماعی است.

پس تا حدی به راز پیدایش دولت‌های مرکزی مستبد در مشرق‌زمین و از آن جمله در روسیه پی بردیم. بررسی تاریخ روسیه نشان می‌دهد که تاریخ تکامل این کشور به طرز بارزی با پیدایش چنگیزخان<sup>۱۸</sup> و حمله طوایف کوچنده مغول و تاتار به این کشور وابسته بود.

در سده هفتم میلادی که اسلاوها از مناطق اروپائی به شرق کوچ کردند، این نواحی در تصرف خزرها که طایفه‌ای ترک‌تبار بودند، قرار داشت. خزرها خود در ابتداء قومی دامدار و کوچنده بودند. در آغاز این سده بخشی از خزرها به کشاورزی روی آوردند و در اواخر این سده توانستند امپراتوری نیرومندی را به‌وجود آورند که اساس آن بر خانات قرار داشت، یعنی اتحادیه‌ای از مناطقی که هر یک توسط یک خان اداره می‌شد.<sup>۱۹</sup> در بخش اروپائی روسیه، به تدریج واریگ‌ها<sup>۲۰</sup> که طایفه‌ای از نورمان‌ها<sup>۲۱</sup>

---

<sup>۱۸</sup> چنگیز خان: نام اصلی او تموجین بود و در حدود ۵۴۹ هجری در مغولستان زاده گشت و در سال ۶۲۴ در همان کشور درگذشت. او یکی از بزرگ‌ترین کشورگشایان جهان بود و هر جا را که تسخیر کرد، به خرابه تبدیل نمود.

<sup>۱۹</sup> Pipes, Richard: "Rußland vor der Revolution", Seite 35

<sup>۲۰</sup> واریگ‌ها Waräger اتحادیه‌ای از اقوامی بودند که در اسکاندیناوی می‌زیستند و از سده هشتم تا ۱۲ میلادی به روسیه مهاجرت کردند و در آن‌جا ساکن شدند.

<sup>۲۱</sup> نورمان‌ها Normanen یکی از اقوام دریانورد ویکینگ Wiking بودند که در مناطق اسکاندیناوی و به ویژه در نروژ ساکن بودند. نورمان‌ها از سده هشتم تا یازدهم میلادی به دیگر مناطق اروپا هجوم

بودند، به سوی مناطق آسیای غربی پیش روی کردند و در این نواحی ساکن شدند. هر چقدر مناطق مسکونی واریگ‌ها بیش‌تر شد، به همان نسبت نیز به تعداد شاهزاده‌نشین‌های مستقل از یکدیگر، در این نواحی افزوده گشت. واریگ‌ها به تدریج توانستند اسلاوها را مطیع و خراج‌گذار خود سازند. آن‌چه که واریگ‌ها از این طریق به دست می‌آوردند، کالاهائی بودند که در جهان اسلام و امپراتوری بیزانس خریداران زیادی داشت و به همین علت نیز بخش عمده این کالاها به این کشورها صادر می‌شد. باین ترتیب مابین خانات خزرها و شاهزاده‌نشین‌های واریگ مرابده تجاری استواری برقرار شد. اما واریگ‌ها که از اسکاندیناوی به روسیه آمده بودند. در سده‌های بعد به تدریج جذب جامعه اسلاو شدند.

واژه «روس» نیز واژه‌ای اسکاندیناوی است و به مردمی اطلاق می‌شد که در شمال استکهلم سکونت داشتند. این طایفه نیز همراه دیگر اقوام نورمان به شرق اروپا کوچ کرد و در بعضی از نواحی روسیه کنونی ساکن شد.<sup>۲۲</sup> در نتیجه‌ی این روند، جای شاهزاده‌نشین‌های واریگ را دولت‌های بومی گوناگون گرفتند که یکی از مهم‌ترین آن‌ها شاهزاده‌نشین کیف<sup>۲۳</sup> بود. لیکن همان‌طور که در پیش نوشتیم، هیچ‌یک از این شاهزاده‌نشین‌ها نتوانست به یک قدرت سیاسی و اقتصادی مهم تبدیل گردد و بعضی از آن‌ها پس از طی یک دوره‌ی رشد و ترقی دوباره از هم فروپاشیدند و طعمه قبایل و اقوام کوچنده دیگری گشتند. به همین ترتیب نیز شاهزاده‌نشین کیف به تدریج مورد حمله قبایل مغول قرار گرفت و سرانجام شهر کیف در سال ۱۲۴۱

---

برند و به غارت آن مناطق پرداختند. آن‌ها در عین حال به تجارت دریائی نیز می‌پرداختند. نورمان‌ها در بیش‌تر مناطقی که اشغال کردند، دولت‌های جدیدی را به وجود آوردند. آن‌ها در سده هشتم به غارت مناطق ساحلی ایرلند، اسکاتلند و انگلستان پرداختند. در سال ۸۸۵ دانمارک را فتح کردند. از ۱۰۱۲ تا ۱۰۴۲ سرتاسر انگلستان را اشغال نمودند. سپس به فرانسه هجوم بردند و بسیاری از شهرهای این کشور و از آن جمله پاریس را ویران ساختند. سپس منطقه نورماندی را در فرانسه اشغال کردند و در آن‌جا ساکن شدند. از این پس نورمان‌ها کم‌تر به جنگ‌های غارتگرانه دست زدند. آن‌ها پس از اشغال انگلستان، زبان و تمدن فرانسه را به این کشور بردند. از سده دوازده به بعد نورمان‌ها به حوزه دریای مدیترانه پا نهادند و نیروی جنگی خود را در اختیار برخی از شاهان این منطقه قرار دادند. به یاری آن‌ها، امیرنشین ناپل توانست طی جنگی که از سال ۱۰۶۱ تا ۱۰۹۱ طول کشید، جزیره سیسیل را از اعراب بازپس گیرد.

<sup>22</sup> Pipes, Richard: "Rußland vor der Revolution", Seite 40-54

<sup>23</sup> Kiev

میلادی توسط سپاهیان مغول اشغال و ویران شد.<sup>۲۴</sup>

چنگیزخان توانست در آغاز سده سیزدهم میلادی سلطه خود را بر مغولستان و سپس بر چین مستقر سازد. طی سال‌های ۱۲۲۳-۱۲۲۲ ایران و سرزمین‌های ماوراء-قفقاز توسط نیروهای چنگیزخان تسخیر شدند و دیری نپائید که ارتش مغول نواحی گسترده‌ای از روسیه کنونی را اشغال کرد.<sup>۲۵</sup>

پس از سیادت مغول‌ها، نوبت به تاتارها رسید و تیمور لنگ طی سال‌های ۱۳۷۰ تا ۱۴۰۵ میلادی بخش‌های مهمی از آسیا و اروپا را تحت سیطره خود درآورد.<sup>۲۶</sup> ویژگی هجوم مغول‌ها و تاتارها این بود که اینان اقوامی کوچنده و دام‌دار بودند و چون شرایط زندگی سنتی خود را از دست داده بودند، به شهرها و مناطقی هجوم بردند که به کشاورزی روی آورده بودند و از آن‌جا که خود فاقد هرگونه فرهنگ تولید بودند، در نتیجه به تخریب گسترده‌ی سرزمین‌های اشغالی پرداختند و برای چند سده، روند انکشاف تمدن و تکامل را در بخش بزرگی از آسیا و اروپا مختل کردند.

خان‌های مغول، چین و ایران را که کشورهایی متمدن و ثروتمند بودند، در تصرف خود نگاه‌داشتند. اما از آن‌جا که روسیه کشوری فقیر بود، آن‌ها در ازای دریافت خراج سالانه، شاهزاده‌نشینان این کشور را به مناطق خودمختاری تبدیل کردند.<sup>۲۷</sup> مرکز حکومت خان‌های مغول در سارای<sup>۲۸</sup> قرارداشت و تمامی شاهزاده-نشینان روس مجبور به پرداخت خراج سالانه به خان بزرگ بودند و باید هر ساله سربازانی را نیز در اختیار او قرار می‌دادند. خان بزرگ نیز به آن‌ها اجازه می‌داد در شاهزاده‌نشین‌های خود حکومت کنند. در آن دوران این شاهزاده‌نشینان را وچین<sup>۲۹</sup> می‌نامیدند.<sup>۳۰</sup> با وجود چنین شبکه‌ای از قدرت سیاسی، مالکیت خصوصی بر ابزار و وسائل تولید، می‌توانست بسیار محدود و مشروط تکامل یابد. این امر را می‌توان با توجه به تاریخ انکشاف جامعه روسیه چنین توضیح داد:

مناطق شرقی این کشور به‌خاطر شرایط جوی و اقلیمی در ابتدا خالی از سکنه بودند. با پیدایش نخستین شاهزاده‌نشینان در مناطق غربی روسیه، این شاهزاده

<sup>24</sup> Pipes, Richard: "Rußland vor der Revolution", Seite 46

<sup>25</sup> "Geschichte der UdSSR., Band I, Pahl-Rugenstein Verlag, Köln, Seite 54

<sup>26</sup> Ebenda, Seite 56

<sup>27</sup> Pipes, Richard: "Rußland vor der Revolution", Seiten 64-65

<sup>28</sup> Saraj

<sup>29</sup> Wotschina

<sup>30</sup> Pipes, Richard: "Rußland vor der Revolution", Seiten 64-65

نشینان به تدریج در مناطق شرقی که لم‌یزرع بودند، نفوذ کردند و توانستند این مناطق را مسکون سازند. بعدها بخش‌هایی از این نواحی خود به شاهزاده‌نشینان جدیدی بدل گشتند. به عبارت دیگر در بسیاری از این شاهزاده‌نشینان و از آن جمله در شاهزاده‌نشین مسکو دستگاه دولت پیش از پیدایش ساختارهای روستائی و شهروندی موجود بود و زمینه را برای کوچ و سکونت مردم در این مناطق فراهم ساخت. به همین دلیل نیز شاهزادگان مسکو بسیاری از سرزمین‌هایی را که در نتیجه تلاش آن‌ها مسکون شده بودند، ملک طلق خود می‌دانستند و از کلیه زمین‌های کشاورزی، روستاها، شهرها و آبادی‌های تازه تأسیس شده، خراج و مالیات مطالبه می‌کردند.<sup>۳۱</sup> به این ترتیب در این بخش از شاهزاده‌نشینان، دولت تقریباً همان نقشی را بازی می‌کرد که دولت در کشورهای «شیوه تولید آسیائی» از آن برخوردار بود، یعنی دولت از نظر سیاسی قدرقدرت و مستبد و از نظر اقتصادی مالک زمین‌های زراعی و چراگاه‌ها بود. همین مکانیسم سبب شد تا در روسیه دولت متکی بر تک‌پدرسالاری<sup>۳۲</sup> به وجود آید. طبق تعریفی که ماکس وبر<sup>۳۳</sup> از چنین سیستمی ارائه می‌دهد، دولت تک‌پدرسالار بر اساس حاکمیت شخصی و متکی بر سنت‌هایی است عمل می‌کند که برای حکمران نقشی تعیین‌کننده قائلند.<sup>۳۴</sup> به این ترتیب روشن می‌شود که دولت تک‌پدرسالار شباهت زیادی با دولت خدا-شاهی داشت که در جوامع آسیائی موجود بودند. در هر دو ساختار دولتی با امیر یا شاهی روبه‌رو می‌شویم که دارای قدرتی فوق‌العاده و مافوق مجموعه جامعه بود.

<sup>31</sup> Ebenda, Seite 49

<sup>32</sup> Patrimonialer Staat

<sup>33</sup> وبر، ماکس Max Weber در ۲۱ آوریل ۱۸۶۴ در ارفورت Erfurt زاده شد و در ۱۴ ژوئن ۱۹۲۰ در مونیخ درگذشت. او جامعه‌شناس و اقتصاددان بود. وبر توانست اسلوب پژوهش دانش جامعه‌شناسی را تدوین کند. بر اساس نظرات او کسب آگاهی تنها از طریق شیوه نگرشی که او آن را «تیپ ایده‌آلی» می‌نامد، ممکن است. او همین شیوه نگرش را در رابطه با تاریخ به‌کار گرفت و بر آن مبنی توانست پایه‌های جامعه‌شناسی را قابل فهم سازد. پژوهش‌های او مربوط می‌شوند به جامعه‌شناسی دین، جامعه‌شناسی اقتصاد، جامعه‌شناسی موسیقی و جامعه‌شناسی دانش. وبر برخلاف مارکس که بر این نظر بود زندگی اجتماعی انسان‌ها به‌وسیله زندگی اقتصادی تعیین می‌شود، بر این باور نبود که تاریخ به‌طور یک‌جانبه تعیین می‌گردد. او بر این باور بود که آخرین ارزش‌ها را نمی‌توان با ابزارهای علمی ثابت کرد. این ارزش‌ها اما تحت تأثیر کارکردهای آزادانه اخلاقی و سیاسی جامعه قرار دارند.

<sup>34</sup> Weber, Max: "Wirtschaft und Gesellschaft", Tübingen, 1922, 1. Hand- buch, 1. Auflage, Seite 134

گفتیم که در روسیه شرقی نخست دولت‌ها به‌وجود آمدند و این پدیده سپس باعث پیدایش تمدن در این نواحی شد. در ایران و دیگر کشورهای آسیائی که در آن‌ها شیوه تولید آسیائی حاکم بود، هرچند همبائی‌ها پیش از ظهور دولت وجود داشتند، لیکن در این جوامع دولت‌ها به‌مثابه مؤسسه تولید اجتماعی قپیش از انکشاف جامعه به طبقات به‌وجود آمدند و سپس خود منشأ پیدایش طبقات در جامعه گشتند. از این نقطه‌نظر نیز می‌توان مابین تکامل ایران و روسیه شباهت‌های غیرقابل انکاری را یافت. در هر دو کشور طبقات پس از پیدایش دولت و ظهور دولت به عرصه زندگی پا نهادند و در نتیجه زمانی به‌وجود آمدند که دولت به مثابه مؤسسه تولید اجتماعی دارای هویت مستقل بود و ورای مناسبات طبقاتی قرار داشت و به مثابه پدیده‌ای فراسوی کلیه طبقات اجتماعی عرض اندام می‌کرد.

با استقرار سلطه تاتارها در روسیه، عملاً ساختار دولت مستبد آسیائی بر سراسر این کشور حاکم گشت. شاهزاده‌نشینان بومی نیز درست در محدوده‌ی این ساختار سیاسی می‌توانستند ادامه حیات دهند. اما شاهزاده‌نشین مسکو توانست به‌تدریج اعتماد خان‌های تاتار را به‌خود جلب کند و به‌عنوان مباشر آنان، دیگر شاهزاده‌نشینان روس را مطیع خود سازد و به‌این ترتیب زمینه را برای ایجاد یک اتحاد گسترده فراهم آورد. در پایان سده ۱۵، قدرت شاهزاده‌نشین مسکو آن‌چنان زیاد شد که خان‌های تاتار برای مقابله با آن مجبور به‌جنگ با این شاهزاده‌نشین شدند و سرانجام تحت رهبری ایوان سوم<sup>۳۵</sup> که به مقام تزاری ارتقا یافته و نیز در نتیجه تفرقه‌ای که بر مناسبات خان‌های تاتار حاکم گشته بود، شاهزاده‌نشین مسکو توانست در این جنگ پیروز شود و خود را از قیمومیت خان‌های تاتار رها کند و زمینه را برای پیدایش امپراتوری روسیه تزاری در آغاز سده شانزده میلادی هموار سازد.<sup>۳۶</sup>

ایوان چهارم، معروف به ایوان مخوف، توانست به ضرب شمشیر و قساوت بیش از اندازه تمامی شاهزاده‌نشینان روس و اسلاو را به‌خود وابسته سازد. او برای گسترش

---

<sup>۳۵</sup> ایوان سوم Ivan III. در ۲۳ ژانویه ۱۴۴۰ زاده شد و در ۲۷ اکتبر ۱۵۰۵ درگذشت. او ۱۴۶۲ در شاهزاده‌نشین مسکو به تخت سلطنت نشست. او نخستین کسی است که خود را تزار نامید. او توانست روسیه را از زیر سلطه تارتارها رها سازد. در دوران او امپراتوری بیزانس توسط عثمانی فتح شد و بسیاری از رهبران روحانی و دانشمندان بیزانس به مسکو مهاجرت کردند و سبب رشد دانش و دین در این سرزمین گشتند.

<sup>۳۶</sup> "Geschichte der UdSSR": Band I, Seiten 90-91



حوزه قدرت سیاسی خویش به تدریج به سمت شمال و شرق پیش‌روی کرد. دیری نپائید که سبیری توسط روسیه تزاری اشغال شد. در پایان سده هفدهم و آغاز سده هیجدهم و در دوران سلطنت پتر کبیر، روند پیروی از فرهنگ و رسوم اروپائی در این کشور آغاز گشت. روسیه تزاری توانست با جذب علوم نو و نیز ایجاد ارتش منظم و دائمی که از فرانسویان آموخته بود، به تدریج به قدرت نیرومندی بدل گردد. از این پس روسیه، به‌خاطر پهناوری و توان انسانی خویش، در روند تکامل تاریخی آسیا و اروپا نقشی تعیین‌کننده بازی کرد.

بافت دولت در روسیه بیش از اندازه شبیه بافت دولت در ایران باستان و سده‌های میانه بود. تزار تقریباً همان قدرتی را داشت که شاه در ایران از آن برخوردار بود. روس‌ها تزار را «دربان خدا» می‌نامیدند که شبیه «ظل‌الله»، یعنی «سایه خدا» در ایران بود. در آن زمان در روسیه ضرب‌المثلی بود که مردم از آن هنگامی استفاده می‌کردند که خود از حل مشکلی عاجز بودند. آن‌ها در چنین مواردی می‌گفتند که «پاسخ این مشکل را تنها خدا و تزار قدرتمند می‌دانند.»<sup>۳۷</sup>

در عین حال تزارها تمامی روسیه را ملک طلق خود می‌دانستند. به‌طور مثال در یکی از آثار کلیوچوووسکی<sup>۳۸</sup> با شاهزاده‌ای روبه‌رو می‌شویم که در توضیح رابطه خود با روستائیان چنین می‌گوید: «این سرزمین من است، زیرا که اینان مردمان منند که بر روی زمینی که آن‌ها را بدان وابسته ساخته‌ام، کشاورزی می‌کنند.»<sup>۳۹</sup>

با به سلطنت رسیدن خانواده‌ی رومانف<sup>۴۰</sup> در سال ۱۶۱۳ به تدریج زمینه برای ایجاد قدرت متمرکز دولتی بیش‌تر شد و هم‌راه با این روند، شاهزاده‌نشینان در برابر قدرت مرکزی به‌شدت ضعیف شدند و پس از چندی شاهزادگان محلی، جای خود را

<sup>37</sup> Ebenda

<sup>38</sup> واسیلی اوسیپوویچ کلیوچوووسکی Wassili Ossipowitsch Kljutschewski در ۲۶ ژانویه ۱۸۴۱ زاده شد و در ۲۵ مه ۱۹۱۱ در مسکو درگذشت. او یکی از مهم‌ترین پژوهندگان تاریخ روسیه است.

<sup>39</sup> "Geschichte der UdSSR": Band II, Seiten 87

<sup>40</sup> خانواده رومانف Romanow از سال ۱۶۱۳ تا سال ۱۹۱۷ در روسیه سلطنت کرد. ملکه الیزابت که در سال ۱۷۶۲ درگذشت، از خود فرزندی به‌جای نگذاشت. با مرگ او آخرین بازمانده خانواده رومانف در این سال از بین رفت. با این حال جانشین او که یک شاهزاده آلمانی از هولشتاین Holstein آلمان بود، خود را پتر سوم Peter III منسوب به‌خانواده رومانف نامید. به این ترتیب این خانواده توانست به سلطنت خود ادامه دهد.

به حاکمانی دادند که به‌عنوان تئولداران رژیم سلطنتی، اداره‌ی امور ایالتی را به‌عهده می‌گرفتند. به‌این ترتیب، با آن‌که مالکیت خصوصی بر زمین هم‌چنان پا بر جا باقی ماند، لیکن این شکل از مالکیت نتوانست در برابر مالکیت سلطنت و کلیسا و نیز مالکیت اشتراکی و همگانی همبائی‌های دهقانی از وزن کافی برخوردار گردد. برای نمونه در سندی که پیدا شده و متعلق به سرزمین تور<sup>۴۱</sup> است، در سال ۱۵۴۸ نزدیک به ۳۳ درصد از زمین‌ها تیول بودند، یعنی دولت بهره‌برداری از آن‌را در اختیار اشخاص معینی قرار داده بود، بی‌آن‌که حق مالکیت خود را به‌این اشخاص منتقل کرده باشد. علاوه بر آن ۲۷ درصد از زمین‌های زراعی موقوفه کلیسا بودند. ۲۶ درصد از زمین‌ها نیز در مالکیت میراثی زمین‌داران بزرگ، دهقانان میانه و فقیر قرار داشتند.<sup>۴۲</sup>

اما هر چقدر به پهناوری روسیه افزوده گشت، به همان نسبت نیز سهم دولت (سلطنت) در زمینه مالکیت بر زمین‌های زراعی بیش‌تر گشت، زیرا غالب مناطق تسخیر شده جزئی از ثروت تزار تلقی می‌شدند. به‌همین دلیل نیز سهم مالکیت خصوصی در برابر مالکیت دولتی کم‌تر شد. هر چقدر دولت از طریق گسترش مالکیت خویش قدرتمندتر گشت، به‌همان نسبت نیز مالکین خصوصی به دلیل کم حاصل‌خیزی زمین‌های زراعی خویش و بالا رفتن هزینه زندگی فقیرتر و در نتیجه در برابر دستگاه دولتی ضعیف‌تر شدند.

دولت مرکزی برای آن‌که بتواند کلیه مناسبات اجتماعی را به‌خود وابسته سازد، طی سده‌های ۱۶ و ۱۷ در جهت تبدیل جامعه روسیه به‌یک جامعه متری بر کاست‌ها کوشید. بر مبنی قوانینی که طی این دو سده وضع شدند، دهقانان حق نداشتند محل سکونت خود را ترک کنند. دست‌فروشان نیز از حق تعویض محل اقامت خود محروم گشتند. روحانیون نیز حق استعفاء از مقامات مذهبی را از دست دادند و نمی‌توانستند به زندگی معمولی و دنیوی باز گردند. فرزندان کشیشان مجبور بودند شغل پدران خود را در پیش گیرند و هم‌چون آنان کشیش شوند. فرزندان کارمندان دولت نیز باید شغل پدران خود را برمی‌گزیدند. چکیده آن‌که زمینه برای انتقال از یک قشر و یا طبقه به قشر و یا طبقه دیگر که در اصطلاح جامعه‌شناسی کنونی از آن به

<sup>41</sup> Twer

<sup>42</sup> Pipes, Richard: "Rußland vor der Revolution", Seite 51

مثابه تحرك اجتماعى<sup>۴۳</sup> سخن گفته مى‌شود، از تمامى جامعه گرفته شد. وجود يك چنین وضعيتى سبب گشت تا در همهمى زمينه‌هاى زندگى، ايستائى اجتماعى<sup>۴۴</sup> تشديد شود. چنین ساختارى سبب گشت تا روسيه در برابر اروپاى غربى به‌صورت جامعه‌اى پس‌مانده جلوه كند. ماركس نيز در سده نوزدهم به‌اين نتيجه رسيد كه «ما بين سياست ايوان سوم و روسيه كنونى شبا هت و اين همانى وجود دارد.»<sup>۴۵</sup>

اساس اين سياست كه ماركس از آن سخن گفته است، به‌گذشته روسيه باز مى‌گردد. تا پيش از تسلط مغولان و تاتارها بر روسيه، در اين كشور به حكومت‌هاى ناحيه‌اى و غيرمتمركز بر مى‌خوريم. متمركز دولت‌هاى ناحيه‌اى، براى نخستين بار توسط مغول‌ها و سپس تاتارها انجام گرفت كه قادر شدند بخش اعظم اين سرزمين را به تصرف خود درآورند. براى تاتارها كليه سكنه نواحى اشغالى، اعم از دهقانان فقير و يا شاهزادگان ناحيه‌اى، همگى به مثابه بنده و برده‌ى خان بزرگ محسوب مى‌شدند و بايد از اراده و خواست خان بزرگ تبعيت مى‌كردند. با روى كار آمدن حكومت تزارى و اخراج تاتارها از روسيه، در اين روابط اجتماعى هيچ‌گونه خللى وارد نگشت. پس از شكست تاتارها، جاى خان اعظم را تزار گرفت و كليه طبقات اجتماعى، از دهقانان بى‌بضاعت تا اشراف برجسته و عالى‌رتبه، بايد از اراده‌ى تزار و دستگاه سلطنت پيروي مى‌كردند.<sup>۴۶</sup> البته يادآورى اين نكته ضرورى است كه كليساى ارتدوكس قدرت فوق‌العاده تزارها را مورد تأييد قرار داد و تبعيت از تزار را به مثابه پيروي از اراده مسيح تلقى كرد. دليل تاريخى اين هم‌بستگى آن بود كه مركز كليساى ارتدوكس تا سال ۱۴۵۳ در شهر قسطنطنيه (استانبول كنونى) قرار داشت. اما در اين سال تركان عثمانى توانستند اين شهر را فتح كنند و امپراتورى بيزانس را براى هميشه نابود سازند. پس از اين رخداد، مركز كليساى ارتدوكس به مسكو انتقال يافت و به‌همين دليل نيز كليساى ارتدوكس، موجوديت خود را مديون تزاريسم بود. از اين دوران به بعد، كليساى ارتدوكس بدون چون و چرا از تزاريسم و از وحدت دين و دولت پشتيبانى كرد.<sup>۴۷</sup>

دهقانان روسى از همان آغاز تاريخ مدون، بر روى زمين‌هاى اجاره‌اى زراعت

<sup>43</sup> Soziale Mobilität

<sup>44</sup> Soziale Stagnation

<sup>45</sup> Pipes, Richard: "Rußland vor der Revolution", Seite 80

<sup>46</sup> Dutschke, Rudi: "Versuch, Lenin auf die Füße zu stellen", Wagenbuch Verlag, 1974, Seite 46

<sup>47</sup> Ebenda, Seite 47

می‌کردند. زمین یا به تاج و تخت، یا به دیوان‌سالاری دولتی و یا به کلیسا تعلق داشت و به‌طور کلی در انحصار این سه نیرو بود. دهقانان، به دلیل شرایط جوی سخت و عدم وجود زمین‌های حاصل‌خیز، دیر یا زود برای ادامه حیات خود، مجبور بودند از زمین‌داران وام بگیرند و از آن‌جا که نمی‌توانستند بدهی‌های خود را به موقع بازپس دهند، عملاً به زمین‌داران بزرگ وابسته می‌گشتند و حق ترك محل سکونت خود را از دست می‌دادند. به این ترتیب نوعی بندگی و وابستگی به‌وجود آمد. با این حال دهقانان هیچ‌گاه به زمین‌داران وابسته نشدند و بلکه هم‌چنان بنده‌ی دولت محسوب می‌گشتند و زمین‌داران بزرگ و تیول‌داران، مابین دهقانان و دولت مرکزی نقش واسطه را بازی می‌کردند.<sup>۴۸</sup>

در نتیجه‌ی این دگرگونی‌ها، روز به‌روز از تعداد دهقانانی که بدون واسطه بر روی زمین‌های دولتی کشاورزی می‌کردند، به‌شدت کاسته شد، به‌طوری که در سال‌های پایانی سده ۱۷ تنها ۲۰ درصد از دهقانان بدون واسطه بر زمین‌های دولتی زراعت می‌کردند و مابقی به نحوی تحت قیمومیت زمین‌داران بزرگ قرار داشتند.

با این حال، ساختار منجمد و ایستای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در روسیه، با توجه به موقعیت این کشور در اروپا، باید به‌تدریج توسط هیئت حاکمه مورد تهدید قرار می‌گرفت و درهم ریخته می‌شد، زیرا هر چقدر به دامنه تماس‌های روسیه با اروپای غربی افزوده می‌گشت، به همان نسبت نیز پس‌ماندگی اجتماعی - اقتصادی و ضعف تکنولوژی نظامی ارتش روسیه بیش‌تر نمایان گشت. دربار مستبد و حاکم بر همه‌ی شئون کشور، به‌تدریج دریافت که بدون دستیابی به تکنولوژی مدرن، زمینه‌های اجتماعی و سیاسی برای تحکیم دائمی قدرت سیاسی از بین خواهد رفت. در نتیجه، برعکس اروپای غربی که رژیم سلطنتی و کلیسا عامل ترمز کننده و سد راه هرگونه تکاملی بودند، در روسیه، دستگاه سلطنت خود به عامل اصلی اصلاحات اقتصادی و اجتماعی بدل گشت. همان‌طور که دیدیم، پتر کبیر خود به اروپا سفر کرد و با تغییر لباس و هویت، کوشید شخصاً به عواملی که موجب پیش‌رفت خیره‌کننده‌ی اروپای غربی گشته بودند، پی برد. همین تجربیات مستقیم سبب شدند تا او زمینه را برای تحقق يك رشته اصلاحات در روسیه فراهم سازد. اما با انجام اصلاحات اجتماعی، عملاء زمینه برای تضعیف سیستم سیاسی تك‌پدرسالاری نیز بیش‌تر هموار

<sup>48</sup> Pipes, Richard: "Rußland vor der Revolution", Seite 81

گشت.

از سوی دیگر، اصلاحات اجتماعی تنها زمانی می‌توانستند تحقق یابند، هرگاه که نقش دولت در روند زندگانی اقتصادی جامعه دچار دگرگونی می‌گشت. نخستین گام‌های عملی در زمینه اصلاحات اجتماعی در سال ۱۷۶۲ برداشته شدند و با اصلاحات سال ۱۸۶۱، این روند به نقطه اوج خود رسید. بر مبنای اصلاحات ۱۸۶۱ ساختار وابستگی دهقانان به زمین‌داران بزرگ ملغی گشت و به‌این ترتیب نیز وابستگی دهقان به زمین از میان برداشته شد و موجب پیدایش تحرك اجتماعی در جامعه روستائی گشت. در نتیجه‌ی این اصلاحات، زمینه برای هجوم دهقانان فقیر و تنگ‌دست به‌سوی شهرها فراهم گشت و به‌این ترتیب راه برای رشد صنایع دستی و ماشینی و گسترش تولید متکی بر روابط پول-کالا-پول هموار شد.

سیستم تک‌پدرسالاری بر چهار ستون اجتماعی استوار بود. با هر برنامه اصلاحی که اجراء شد، بدون آن‌که دربار و دولت بخواهند، یکی از این پایه‌ها مورد تهدید قرار گرفت و درهم شکست. در نتیجه، تزاریسیم ناخواسته تیشه به ریشه خویش زد و زمینه را برای سقوط خویش فراهم ساخت.

یکی از پایه‌های حکومت تزاریسیم را اشراف تشکیل می‌دادند که موظف بودند نیروی خود را در خدمت دولت قرار دهند. اشراف باید برای تاج و تخت سالانه مقدار معینی کار می‌کردند و یا در ازای آن خراج می‌پرداختند. اشراف در عین حال دیوان-سالاری دولتی را تشکیل می‌دادند. در نتیجه‌ی اصلاحاتی که در دوران پتر کبیر در سال ۱۷۶۲ انجام گرفت، به اشراف آزادی داده شد و این قشر دیگر مجبور نبود کار اجباری انجام دهد.<sup>۴۹</sup> به‌این ترتیب با از بین رفتن وابستگی اشراف به دربار، از درجه نفوذ دستگاه سلطنت بر آنان نیز کاسته شد و محافل اشرافی توانستند به‌تدریج خود را از قدرت مافوق تزاریسیم تا حدی رها سازند و حتی قادر شدند برای دفاع از منافع خویش به‌تدریج خود را سازمان دهند.

علاوه بر این، در نتیجه‌ی اصلاحات ارضی ۱۸۶۱ که منجر به از بین رفتن وابستگی دهقانان به زمین‌داران شد، رژیم تزاری نقش انحصاری خود را در زمینه مالکیت بر زمین‌های زراعی از دست داد. به‌این ترتیب زمین‌دارانی که در گذشته تنها نقش مباشر دولت را در زمینه اداره نواحی مختلف بر عهده داشتند، پس از این

<sup>49</sup> Geschichte der UdSSR, Band I, Seite 110

اصلاحات، با شتاب به مالکین ارضی بدل گشتند. نتیجه آن که با همان سرعت که وابستگی دهقانان به زمین‌داران از بین می‌رفت، از درجه وابستگی اشراف زمین‌دار به دستگاه سلطنت نیز کاسته می‌شد. هم‌راه با این تحولات بنیادین، رژیم سلطنت نقش انحصاری خود را در دیگر بخش‌های اقتصادی و از آن جمله در زمینه تجارت و صنایع از دست داد. به این ترتیب کلیه آن ضوابطی که تزاریسم و دولت تک‌پدرسالاری بر اساس آن استوار بود، به تدریج از بین رفتند. دولتی که نقش فعال انحصاری و تعیین کننده در اقتصاد جامعه بازی می‌کرد، به تدریج این نقش را از دست داد و در نتیجه ادامه حیات او با زیربنای اجتماعی در تضادی آشکار قرار گرفت. نابودی یک‌چنین رژیمی و استقرار دولتی که بار دیگر نقش تعیین کننده و انحصاری در روند تولید و بازتولید اجتماعی داشته باشد، هدف اصلی انقلاب اجتماعی گشت. اما همان‌طور که خواهیم دید، تغییرات در شبکه نظام دولتی از بالا و توسط خود دولت و نه از پائین و بر حسب ضرورت اجتماعی تحقق یافت.

تقلید از اروپای غربی جامعه روسیه را با بحران و بن‌بست مواجه ساخت و در نتیجه در قبال آن دچار از خود بیگانگی گشت. اما جامعه‌ای که هنوز برای تغییراتی به سبک اروپای غربی آمادگی نداشت، اجباراً به دولتی نیازمند بود که بتواند وظایف سنتی خود را انجام دهد. دولتی که بدون اتکاء به واقعیات اجتماعی برای خود نقش و وظایفی را در دستور کار قرار می‌دهد که از ضرورت‌های اجتماعی ناشی نشده‌اند، طبیعتاً دیر یا زود با نیروهای مولده و مراودات موجود اجتماعی در تضاد قرار خواهد گرفت و باید جای خود را به دولتی دهد که اعمال و کردارهای بلاواسطه تولیدکنندگان در انطباق قرار دارد. به این ترتیب زمینه‌ی پیدایش انقلاب‌های فوریه و اکتبر سال ۱۹۱۷ با اصلاحاتی که رژیم تزاری در سده هیجدهم آغاز کرد، فراهم گشت. این اصلاحات با ظرفیت نیروهای مولده جامعه روسیه در انطباق قرار نداشتند و به همین دلیل نیز هر چقدر به دامنه اصلاحات اجتماعی افزوده شد، به همان نسبت نیز از یکسو ساختار ایستای سیاسی با روابط تغییر یافته تحول یافت و از سوی دیگر توان عملی نیروهای مولده با این مراودات سیاسی- اجتماعی بیش‌تر در تضاد قرار گرفت و جامعه چند بار تا مرحله انفجار به پیش رفت (انقلاب ۱۹۰۵) و با این حال این حرکات به انفجار کامل و فروپاشی نظام موجود نی‌انجامید. برای آن که یک‌چنین انفجاری تحقق یابد، باید تضادهای موجود تا نهایت ظرفیت خویش رشد می‌کردند.

## ساخت طبقاتی روسیه در آستانه انقلاب

تروتسکی در «تاریخ انقلاب روسیه» که در حقیقت تاریخ انقلاب‌های فوریه و اکتبر سال ۱۹۱۷ می‌باشد، نوشته است در آستانه جنگ جهانی یکم، چهارپنجم از جمعیت روسیه در روستاها زندگی می‌کردند و درآمد سرانه در روسیه ۸ تا ۱۰ بار کم‌تر از درآمد سرانه در ایالات متحده آمریکا بود.<sup>۵۰</sup> در سال ۱۹۹۱ که دولت «سوسیالیستی» در اتحاد جماهیر شوروی فروپاشید، یعنی پس از ۷۴ سال که از پیروزی انقلاب اکتبر گذشته بود، جمعیت شهرنشین اتحاد جماهیر شوروی از ۲۰ درصد به ۶۷ درصد افزایش یافته و درآمد سرانه در این کشور در سال ۱۹۹۰ برابر با ۷۹۸۰ دلار بود. در همین سال درآمد سرانه در ایالات متحده آمریکا ۱۹۷۸۰ دلار بود و به این ترتیب آشکار می‌شود که نسبت درآمد سرانه در این کشور در مقایسه با روسیه شوروی کم‌تر از سه برابر شده بود.<sup>۵۱</sup>

این مقایسه آشکار می‌سازد که شوروی توانسته بود طی ۷۰ سال، از درجه پس‌ماندگی خود در رابطه با ایالات متحده آمریکا به شدت بکاهد. واقعیات صنعتی-فنی نیز این ادعا را تأیید می‌کردند. شوروی توانسته بود به‌خاطر پیشرفت تکنولوژی نظامی خویش، در کنار ایالات متحده آمریکا به یکی از دو ابرقدرت جهان بدل گردد و در برخی از بخش‌های صنایع نظامی و فضاوردی حتی از آمریکا پیش افتد. با این حال سطح زندگی مردم در شوروی نسبت به کشورهای پیشرفته صنعتی و حتی در مقایسه با کشورهای در حال رشد در سطح بسیار پایینی قرار داشت. بررسی این امر که چرا در شوروی مابین رشد صنعتی و رفاه اجتماعی چنین تناقضی آشکار وجود داشت، خود موضوع اصلی این پژوهش است.

بنا بر آنچه تروتسکی طرح کرد، روشن می‌شود که در آغاز انقلاب اکتبر، زندگی شهروندی در روسیه پدیده‌ای بسیار جوان و از رشد اندکی برخوردار بود. دیگر آن‌که

<sup>50</sup> Trotzki, Leo: "Geschichte der russischen Revolution, Erster Teil, Februar Revolution", Band 1, Verlag: Fischer Taschenbuch, 1973, Seiten 18-19

<sup>51</sup> "Der Fischer Weltalmanach, 1985", Verlag: Fischer Taschenbuch, Spalten 403-406 und 440-445

بخش بزرگی از شهروندان آن دوران دارای وابستگی‌های آشکار به ده و زندگی روستائی بودند. دهقان روسی، به‌خاطر کم‌حاصل‌خیزی زمین، مجبور بود مناطق زیر کشت خود را به سه قسمت تقسیم کند. او به نوبت، هر سال می‌توانست تنها بر روی دو بخش زراعت کند. برای آن که بخش سوم از توان زراعی مجدد برخوردار شود، باید یک سال به حال خود رها می‌شد. به عبارت دیگر، این بخش از زمین زراعی باید یک سال «استراحت» می‌کرد تا دیگر بار از قوت و نیروی کافی برخوردار گردد. به این ترتیب همیشه یک سوم از زمین‌های زیر کشت مورد بهره‌برداری کشاورزی قرار نمی‌گرفت. این امر در کشوری که در آن حاصل‌خیزی زمین بسیار محدود بود، یکی از مشکلات سیستم کشاورزی را تشکیل می‌داد.

از سوی دیگر به دلیل شرایط جوی، دورانی که در آن زمینه برای کار کشاورزی وجود داشت، بسیار کوتاه بود، دهقانان روسی مجبور بودند با کار شبانه‌روزی محصول خود را تا آخر ماه سپتامبر برداشت کنند. با آغاز فصل سرما که در روسیه با ماه اکتبر آغاز می‌شود و تا ماه آوریل به درازا می‌انجامد، دهقان روسی عملاً نمی‌توانست کشت کند و محکوم به بیکاری بود. در این دوران وضعیت جوی طوری است که دهقان روس به هیچ‌گونه کار بارآوری قادر نیست. به همین دلیل نیز غالب روزهای مقدس مذهبی و اعیاد در دوران فصل سرما قرار دارند و بر عکس، در شش‌ماهه‌ای که فعالیت زراعی انجام می‌گیرد و دهقان روس فرصت سر خاراندن ندارد، از این گونه روزهای «تعطیل رسمی» خبری نیست.<sup>۵۲</sup>

در سرشماری سال‌های ۱۸۵۸-۵۹ جمعیت روسیه حدود ۶۰ میلیون نفر برآورد شد. از این عده، حدود ۱۲ میلیون نفر به‌عنوان «مردان آزاد» شناخته شدند. این افراد از مردم شهرنشین، روحانیون و دهقانان آزاد و قزاق‌ها تشکیل می‌شدند. مابقی جمعیت به ۲ بخش تقریباً مساوی تقسیم می‌شد. نیمی از این ۴۸ میلیون نفر را دهقانانی تشکیل می‌دادند که بر روی زمین‌های دولتی زراعت می‌کردند و هر چند به زمین وابسته بودند، لیکن رعیت وابسته به زمین محسوب نمی‌شدند. بخش دیگر را دهقانانی تشکیل می‌دادند که به زمین وابسته بودند و بر روی زمین‌هایی که در مالکیت زمین‌داران بزرگ قرار داشتند، کشاورزی می‌کردند. به این ترتیب در آستانه اصلاحات ارضی که در سال ۱۸۶۱ روند آن آغاز شد، نزدیک به ۳۷٪ درصد از کل

<sup>52</sup> Pipes, Richard: "Rußland vor der Revolution, Verlag: dtv Wissen- schaft, 1984, Seite 148



جمعیت روسیه از کشاورزان وابسته به زمین تشکیل می‌شد.<sup>۵۳</sup> در مناطق اروپائی روسیه سیستم رعیت وابسته به زمین تا ۷۰ درصد از جمعیت این مناطق را در بر می‌گرفت و در عوض در سیبری و مناطق آسیائی یک‌چنین ساختار روستائی کاملاً ناشناخته بود.

دهقانانی که بر روی زمین‌های دولتی و یا موقوفه‌های کلیسا زراعت می‌کردند، از آن‌جا که اجاره‌ای نمی‌پرداختند، مجبور بودند در مقایسه با رعیت‌های وابسته به زمین مالیات سرانه بیش‌تری پرداخت کنند. هر چند این روستائیان حق نداشتند بدون اجازه مقامات دولتی محل سکونت خود را ترک کنند، اما در دیگر موارد دارای آزادی عمل بودند. این روستائیان می‌توانستند با پرداخت مبلغی به مقامات دولتی از آن‌ها جواز ترک محل سکونت خود را دریافت دارند و به شهرها مهاجرت کنند. بخش بزرگی از تجار، پیشه‌وران و کارگران صنایع شهری از میان این دهقانان مهاجر برخاسته بودند. در اواخر سال‌های ۳۰ سده نوزدهم، به‌دستور نیکلای یکم<sup>۵۴</sup> وزارت‌خانه‌ای برای رسیدگی به وضعیت زمین‌های خالصه دولتی و دهقانانی که بر روی این زمین‌ها زراعت می‌کردند، به‌وجود آمد.<sup>۵۵</sup>

تقریباً سه‌چهارم از دهقانان وابسته به‌زمین مجبور بودند به‌زمین‌داران بزرگ اجاره‌بهاء بپردازند. در چنین حالتی این افراد می‌توانستند آزادانه به هر‌جا که می‌خواستند، مسافرت کنند و به‌ر کاری که مایل بودند، دست زنند. اما این دسته از روستائیان، حتی اگر از ده به‌شهرها مهاجرت می‌کردند و در آن‌جا شاغل می‌شدند، باید هم‌چنان اجاره‌بهای زمین را به بزرگ مالکان می‌پرداختند. به‌همین علت نیز این افراد زمین‌های خود را به دهقانان بی‌زمین اجاره می‌دادند و از این طریق پولی را که باید خود به عنوان اجاره‌بهاء پرداخت می‌کردند، به‌دست می‌آوردند. خود این امر سبب گشت تا سلسله مراتبی در زندگی روستائی به‌وجود آید، وضعیتی که برای دهقانانی که بر روی زمین‌های زراعی فعالیت می‌کردند، بسیار نامطلوب بود، زیرا

<sup>53</sup> Ebenda, Seite 150

<sup>54</sup> نیکلای یکم I. Nikolaus Pawlowitsch. در ۶ ژوئیه ۱۷۹۶ زاده شد و در ۲ مارس ۱۸۵۵ در پترزبورگ درگذشت. او در سال ۱۸۲۵ به سلطنت رسید و روی هم ۳۰ سال روسیه را رهبری کرد. در دوران سلطنت او در بسیاری از مناطق اشغالی جنبش‌های رهائی‌بخش به‌وجود آمدند که نیکلای یکم با خشونتی وصف‌ناپذیر به سرکوب آن‌ها پرداخت.

<sup>55</sup> Pipes, Richard: "Rußland vor der Revolution, Verlag: dtv Wissen- schaft, 1984, Seite 151

بخشی از محصول نیز توسط واسطه‌ها جذب می‌شد. یک‌چهارم از دهقانان وابسته به زمین مجبور بودند در اثناء زمین‌هائی که از مالکین ارضی دریافت می‌کردند، بیگاری کنند و در عین حال در دوران کوتاه مدت سال که زمینه برای کشاورزی فراهم بود، باید نخست برای اربابان کار می‌کردند و اگر ارباب از کارشان راضی بود، در آن صورت اجازه می‌یافتند برای خود کار کنند. به همین علت این دسته از دهقانان گاه مجبور بودند هفته‌ها به‌طور شبانه‌روزی کار کنند تا هم بتوانند اجاره‌بهاء زمین را به صاحبان زمین‌های خود بپردازند و هم آن‌که بتوانند قوت لایموتی برای خود تهیه کنند. این دسته از دهقانان در سرشماری سال‌های ۵۹-۱۸۵۸ روی هم نزدیک به ۱۵ درصد از کل جمعیت روسیه را تشکیل می‌دادند.<sup>۵۶</sup> با این حال وضع زندگی دهقانان روس در آن زمان نسبت به دهقانان کشورهای پیش‌رفته بهتر بود. پوشکین نویسنده‌ی توانا و منتقد روس که از کشورهای مختلف اروپائی دیدن کرده و از نزدیک وضعیت زندگی دهقانان اروپا را دیده بود، درباره‌ی وضع دهقانان روس نوشت: «سرنوشت دهقانان روسی نسبت به کارگران کشاورزی فرانسه بسیار سعادت‌مندانه است»<sup>۵۷</sup>

بر اساس همان سرشماری تعداد مالکین ارضی نزدیک به ۵۰۰ هزار نفر تخمین زده شده بود که بر روی زمین‌های زراعی آنان نزدیک به ۲۰ میلیون نفر دهقان کار می‌کردند. به عبارت دیگر به‌طور متوسط بر روی زمین‌های زراعی هر مالک ارضی ۴۰ روستائی کار می‌کردند.<sup>۵۸</sup> به این ترتیب یک‌چهارم از دهقانان به‌خاطر وابستگی به زمین‌های کشاورزی، اسیر امیال و اراده زمین‌داران بودند و در غالب اوقات به این دلیل که مالکین فشار را بر گرده آنان زیاد می‌کردند، برای دفاع از منافع خویش مجبور بودند عصیان کنند و به شورش‌های دهقانی دست زنند.

یک‌چهارم دیگر از دهقانان روس که رعیت وابسته به زمین نبودند، ولی به زمین‌داران بزرگ باید اجاره‌بهاء می‌پرداختند، هر چند نسبت به رعیت‌های وابسته به زمین از شرایط بهتری برخوردار بودند، لیکن آن‌ها نیز تا حد زیادی تابع تصمیمات یک‌جانبه و اراده‌گرایانه اربابان خویش بودند. در حقیقت دهقانان در برابر مالکین ارضی دارای حقوقی نبودند و برعکس، زمین‌داران نسبت به دهقانان از حقوق فراوان

<sup>56</sup> Ebenda, Seite 156

<sup>57</sup> Puckin, A.S: "Polnoe sohravie socinenij v desjati tomach", Band VII, Moskva- Leningrad 1949, Seite 289

<sup>58</sup> Pipes, Richard: "Rußland vor der Revolution, Verlag: dtv Wissen- schaft, 1984, Seite 156

بهره‌مند بودند و از این حقوق نیز بی‌شمارانه به سود خود استفاده می‌کردند.<sup>۵۹</sup> دهقان روس هر چند دارای حقوقی بود که در نتیجه عادت، سنت و عرف پدید آمده بود، لیکن فاقد هرگونه حقوق مدنی و تدوین شده بود و از آن جمله حق نداشت علیه مالکی که زمین را به او اجاره داده بود به دادگاه شکایت کند و یا علیه او در دادگاه به‌عنوان شاهد حضور یابد. به‌این ترتیب دهقانان در برابر مالکین ارضی فاقد هرگونه حقوق مدون بودند و در عوض مالکین حق داشتند دهقانانی را که از آن‌ها ناراضی بودند، به سببری تبعید کنند. به‌همین علت نیز اکثریت دهقانان برای آن که مورد غضب مالک قرار نگیرند و مجبور به ترک خانواده خود نگردند، خود را تسلیم امیال اربابان می‌ساختند.<sup>۶۰</sup>

البته در این زمینه وضع دهقانانی که بر روی زمین‌های دولتی زراعت می‌کردند، از وضع دیگر دهقانانی که بر روی زمین‌های خصوصی شاغل بودند، بهتر نبود. این دسته از روستائیان نیز اسیر اراده و امیال مأمورین دولت بودند و باید گذشته از اجاره‌بهاء به‌این مأمورین نیز مقداری باج می‌پرداختند. به‌این ترتیب سیستم ارتش‌اء دولتی سراسر جامعه روستائی را فراگرفته بود و موجب سخت‌تر شدن زندگی دهقانان می‌گشت.

وجود چنین شرایطی، هر چند موجب شورش‌های خودبه‌خودی دهقانان در این کشور می‌گشت. نخستین جنبش عظیم دهقانی در سال‌های ۷۰ سده هفدهم رخ داد. دومین شورش بزرگ روستائیان حدود یک سده بعد و طی سال‌های ۷۵-۱۷۷۳ روی داد. اما در سده نوزدهم از شورش‌های بزرگ روستائی در روسیه خبری نبود. در عوض، در سده بیستم و طی سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ با طغیان‌های عظیم دهقانی روبه‌رو می‌شویم. اما این جنبش‌ها نمی‌توانستند نظام موجود را از میان بردارند. اصولاً شرایط زندگی دهقانان روس هم‌چون وضعیت زندگی روستائیان ایرانی برای آن‌ها امکان درک و شناخت مکانیسم مرادده اجتماعی را نمی‌توانست فراهم آورد. به‌همین لحاظ نیز اعتراض روستائیان به‌جای آن که مجموعه سیستم سیاسی را مورد هجوم قرار دهد، بیش‌تر متوجه مباشرین مالکین شخصی و یا مأمورین دولت بود که می‌کوشیدند به‌خاطر منافع شخصی خویش دهقانان را تا آن‌جا که ممکن بود، بچاپند

<sup>۵۹</sup> Bremner, Robert: "Excursions in the interior Russia", Band I, 1939, Seite 156

<sup>۶۰</sup> Pipes, Richard: "Rußland vor der Revolution, Verlag: dtv Wissen- schaft, 1984, Seite 159

و موردِ استثمار قرار دهند. به همین دلیل نیز این جنبش‌ها به‌زودی دچار اُفت می‌گشتند و درهم فرو می‌ریختند.

زندگی سنتی دهقانی فاقد دینامیک درونی است و به همین دلیل نیز در محدوده زندگی روستائی ابزار کار و شیوه تولید برای سده‌های متمادی هیچ‌گونه تکاملی نیافت و این امر سبب شد تا دهقانانی که در زندگی روزمره خویش با طبیعت به صورت مشخص سر و کار دارند، نتوانند به مراحل عالی‌تر اندیشه انتزاعی دست یابند. به‌عبارت دیگر، انسانی که با ابزار و وسائل کار ابتدائی بر روی زمین تولید می‌کند، زمینه تاریخی برای دست‌یابی به مراحل اندیشه پیچیده را نمی‌یابد. به همین دلیل نیز جنبش‌های دهقانی حداکثر دارای بار مذهبی هستند، زیرا یگانه مرحله از اندیشه تجریدی که در زندگی دهقانی دارای نقشی اساسی است، اندیشه مذهبی است. دهقانی که فاقد اندیشه انتزاعی است، نمی‌تواند ماوراً داده‌های مشخص بی‌اندیشد و به همین دلیل نیز مقولات انتزاعی هم‌چون سیستم‌ها، نظام‌ها و پدیده‌هایی که دارای عینیت مادی هستند، لیکن خود پیکره‌ای پیچیده را می‌سازند که تنها از طریق اندیشه انتزاعی می‌توان به‌وجودشان پی برد، عملاء نمی‌توانند توسط کسانی که دارای ساختار اندیشه دینی- روستائی هستند، درک و کشف گردند.

به‌طور نمونه، برای دهقان روس پدیده دولت خود را حداکثر در هیئت مأمور مالیاتی نمایان می‌ساخت. حتی مسئله مالکیت بر ابزار و وسائل کار نیز به مثابه یک مقوله پیچیده برای چنین دهقانانی ناشناخته باقی می‌ماند. مالکیت شخصی نیز خود را در وجود مباحثی متبلور می‌ساخت که برای دریافت حق‌الاجاره زمین، دهقان را زیر فشار قرار می‌داد.

زندگی روستائی حداکثر می‌توانست برای دهقانان این پرسش را به‌وجود آورد که چرا زمینی که آن‌ها بر روی آن کار می‌کنند، به آن‌ها تعلق ندارد؟ شعار «زمین از آن کسی است که بر روی آن کار می‌کند»، در حقیقت این شناخت غیرانتزاعی و ساده اندیشانه روستائی را هویدا می‌ساخت. این شعار مجموعه شناخت تاریخی- تجربی جنبش‌های دهقانی را که فاقد هرگونه انکشاف اندیشه انتزاعی بودند، نمایان می‌ساخت و در عین حال از جایگاه طبقاتی دهقانان پرده بر می‌داشت که اساس آن بر خودخواهی فردی استوار است.

نویسندگان سده نوزده روسیه، تحت تأثیر شرایط دوران خویش در آثار خود

تصویری بسیار مثبت از دهقان روس ارائه می‌دادند و او را نمونه‌ای از مهربانی، تیزهوشی و حقیقت‌جویی معرفی می‌کردند. ماکسیم گورگی،<sup>۶۱</sup> نویسنده‌ای که مدعی بود برای او جامعه بهترین دانشگاه بوده است، پس از تجربیات زیادی که در اثر اقامت در روستاهای روسیه به‌دست آورده بود، درباره دهقان روس نوشت: «در ایام جوانی، یعنی در سال‌های ۸۰ و ۹۰ با دقت به‌دنبال یافتن آن‌گونه دهقان روس بودم که ادبیات قرن ۱۹ روسیه او را به گونه‌ای شگرف به‌عنوان انسانی خوش‌قلب، تیزبین و کسی که به‌طور خستگی‌ناپذیر در جست‌جوی حقیقت و عدالت بود، به جهان معرفی کرده بود و لیکن نتوانستم او را بیایم. من در روستاها با انسان واقع‌گرای مظلوم‌نما و در عین حال مکاری روبه‌رو شدم که هرگاه منافع‌اش ایجاب می‌کرد، خود را به ابله‌ای و ساده‌لوحی می‌زد. او بر حسب طبیعت‌اش آدمی احمق نبود و خود نیز بر این امر بسیار خوب واقف بود. او مقدار زیادی آهنگ‌های غم‌انگیز و قصه‌های خشن و رعب‌انگیز و هزاران ضرب‌المثل که در آن‌ها تجربیات زندگی سخت خود را گنجانیده بود، ساخته بود. او می‌دانست که "این موژیک نیست که ابله است و بلکه این جهان است که دیوانه می‌باشد" و این که "جهان هم‌چون آب نیرومند و هم‌چون خوک احمق است". او می‌گفت "نه از شیطان، بلکه از انسان بترس" و "خودی‌ها را بزن تا بیگانگان از تو بترسند". رابطه او با حقیقت خوب نبود و می‌گفت که "حقیقت

---

<sup>۶۱</sup> گورگی، ماکسیم Maxim Gorki. نام اصلی او آلکسی ماکسیموویچ پشکف Alexij Maximowitsch eschkow بود. او در ۲۸ مارس ۱۸۶۸ در نیشنی نووگورود Nischni Nowgorod زاده شد. این شهر در دوران حکومت استالین به‌خاطر تجلیل از او گورگی نامیده شد. گورگی در ۱۸ ژوئن ۱۹۳۶ در مسکو درگذشت. او دوران کودکی بسیار سختی را گذراند و در جوانی به دوره‌گردی و خودآموزی پرداخت. نخستین آثار ادبی او مربوط می‌شود به خاطرات دوران کودکی او. پس از انتشار درام «پناه‌دگی شبانه» Nachtasy در سال ۱۹۰۲ شهرت جهانی به‌دست آورد. در سال ۱۸۹۹ به جنبش مارکسیستی روسیه پیوست، بدون آن‌که به گرایش معینی وابسته گردد. از آن‌جا که به بیماری ریه دچار گشته بود، مجبور شد برای بهبود آن بیماری زمانی طولانی در اروپای غربی زندگی کند. چندی نیز در آلمان و ایتالیا به‌سر برد. گورگی پس از پیروزی انقلاب اکتبر به حمایت از بلشویسم پرداخت و به‌همین دلیل در سال‌های نخست انقلاب در تعیین خط‌مشی سیاست فرهنگی و ادبی روسیه از نفوذ زیادی برخوردار بود. بلشویک‌ها گورگی را بنیانگذار رئالیسم سوسیالیستی نامیدند. از آثار برجسته او می‌توان از «مادر» (سال انتشار ۱۹۰۷)، «دوران کودکی من» (۱۹۱۳)، «در میان مردم بیگانه» (۱۹۱۴)، «دانشگاه من» (۱۹۲۲) و ... نام برد.

شکمت را سیر نمی‌کند" و "چرا باید از دروغی ناراحت شد که می‌توان از قبل آن خوب زندگی کرد" و "انسان صادق دیوانه‌ای بیش نیست و دیوانه هم خطرناک است."<sup>۶۲</sup>

سیستم رعیت وابسته به زمین در نتیجه اصلاحات ۱۸۶۱ برچیده شد، اما این امر موجب بهتر شدن زندگی روستائیان نگشت و بلکه برعکس، اوضاع اقتصادی آن‌ها وخیم‌تر نیز شد. دهقانان که در چهارچوب سیستم رعیت وابسته به زمین باید اجاره بهای زمین را به مالک می‌پرداختند، اینک مجبور بودند در کنار مالیاتی که باید به دولت می‌دادند، بهای زمینی را که از مالک خریداری کرده بودند، به‌طور قسطی به صندوق دولت پس می‌دادند. اما عوامل جغرافیائی و اقلیمی طوری بودند که دهقان به زحمت می‌توانست مخارج زندگی خود، هزینه قسط و مالیات به صندوق دولت را تولید کند. در نتیجه دهقانان مجبور بودند به‌طور مداوم از «بانک روستائی» که یک مؤسسه دولتی بود، وام می‌گرفتند. بازپرداخت این وام‌ها به‌همراه بهره بانکی آخرین رمق دهقانان را از آن‌ها گرفت.

در کنار این شرایط، هر چند که در نتیجه اصلاحات ارضی ۱۸۶۱ دهقانان به خرده مالکین بدل شدند، لیکن هنوز فاقد هرگونه حقوق اجتماعی بودند و به آن‌ها هم‌چنان به مثابه انسان درجه دوم نگریسته می‌شد.

اصلاحات ارضی از جانبی نیز به‌مشکلات دهقانان افزود. روستائیان وابسته به زمین، دارای یک سلسله حقوق عرفی در برابر مالکین بودند و بر حسب آن می‌توانستند به‌طور نامحدود از چمن‌زارها و جنگل‌هائی که در تملک صاحب زمین بودند، بهره برداری کنند. اما در نتیجه‌ی اصلاحات ارضی این حقوق از روستائیان گرفته شد، زیرا چمن‌زارها و جنگل‌ها هم‌چنان در مالکیت اربابان باقی ماند و دهقانان تنها صاحب املاک می‌شدند که بر روی آن زراعت می‌کردند. به‌این ترتیب روستائیان بخشی از شرایط بازتولید زندگی اجتماعی خود را از دست دادند.

در کنار این اوضاع ازدیاد جمعیت نیز که یکی از تظاهرات اولیه «تمدن صنعتی» است، به وخیم‌تر شدن وضعیت زندگی دهقانان کمک کرد. با کم شدن مرگ و میر که در نتیجه گسترش دانش پزشکی مدرن در زندگی روستائیان تحقق یافت، این امر موجب درازی نسبی طول عمر شد. به‌همین دلیل نیز در روستاها جمعیت بیش‌تری

---

<sup>62</sup> Gorki, Maxim: "O russkom krest janstve", Berlin, 1922, Seite 23

باید بخش کوچکتری از محصولات کشاورزی را مصرف می‌کرد. جمعیت روسیه در سال ۱۸۵۸، یعنی ۳ سال پیش از آغاز اصلاحات ارضی حدود ۶۸ میلیون نفر تخمین زده شد. ۳۹ سال بعد، یعنی در سال ۱۸۹۷ جمعیت این کشور برابر با ۱۲۵ میلیون نفر ارزیابی شد. به عبارت دیگر طی ۴۰ سال جمعیت روسیه دو برابر شد، بی‌آن‌که در شیوه تولید کشاورزی تغییرات عمده‌ای به‌وقوع پیوندد و یا آن‌که حجم محصولات کشاورزی نیز دو برابر گردد.

ازدیاد مالیات‌ها، محرومیت‌های اجتماعی- اقتصادی و ازدیاد بی‌رویه جمعیت سبب بدتر شدن شرایط زندگی روستائیان گشت. دهقان روسی قادر بود در اواخر سده نوزدهم تنها یک‌چهارم از هزینه خانوار خود را از طریق فعالیت کشاورزی تأمین کند و برای زنده ماندن خود و خانواده‌اش مجبور بود به کارهای دیگری بپردازد. ساده‌ترین کار این بود که دهقان نیروی کار خود را به مثابه کارگر روزمزد در اختیار دهقانان مرفه و یا زمین‌داران بزرگ قرار دهد.

جنبه دیگر این بود که دهقان در ۶ ماهی که نمی‌توانست فعالیت کشاورزی کند، یعنی در فصول پائیز و زمستان، به شهرها مهاجرت می‌نمود و در آن‌جا به‌عنوان کارگر غیرماهر نیروی کار خود را به بازار کار عرضه می‌کرد.

بحران کشاورزی در روسیه که در اواخر سده نوزده با شدت فراوانی ظاهر شد، در ساختار خویش شبیه بحرانی بود که در اواخر حکومت پهلوی در ایران نمایان شد. اصلاحات ارضی رژیم شاه هم‌چون اصلاحات ارضی تزاریسیم موجب فقر بیش‌تر روستائیان گشت. در روسیه نیز هم‌چون ایران، ازدیاد جمعیت در روستاها سبب مهاجرت بخشی از دهقانان به شهرها شد. این امر خود موجب تضعیف بنیادهای ساختاری خانواده بزرگ روستائی گشت. دهقان روس که در اواخر سده هیجدهم، بنا بر گفته کلیه مسافرین خارجی که به روسیه سفر کرده بودند، به‌عنوان انسانی مهربان، خوش‌قلب و مهمان‌دوست توصیف می‌شد، در پایان سده نوزده به مثابه انسانی خشن، بی‌عاطفه و بی‌ترحم ترسیم گشت. شرایط بحران اقتصادی موجب شد تا دهقانان نسبت به شهرنشینان بدبین شوند، زیرا آن‌ها نفوذ روابط شهرنشینی در مناسبات سنتی ده را یکی از علل بدبختی خود می‌دانستند. نفرت از خارجیان در روسیه نیز تقریباً همان ابعادی را یافت که در ایران پس از انقلاب این نفرت خود را در شعار «نه غربی، نه شرقی» نمایان ساخت.

بنابراین با گسترش صنایع در روسیه و فروپاشی روابط سنتی در دهات، زمینه برای يك بحران اجتماعی عمیق فراهم گشت. انقلاب ۱۹۰۵ نقطه آغاز تلاشی بود که جامعه برای خروج از بحران بدان دست زد. انقلاب‌های فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ مراحل دیگری از این تلاش همگانی را برای بیرون آمدن از بن‌بست اجتماعی برمی‌نمایند.

در هر جامعه طبقاتی دستگاه دولت و قدرت دولتی باید توسط ارگان‌های مشخصی کنترل شود. در جوامعی که فاقد روابط دمکراتیک‌اند و مردم نمی‌توانند توسط آراء و نمایندگان خود ترکیب دستگاه دولتی را معین سازند، بخشی از جامعه، طبقه‌ای که نهاد دولت را در اختیار خود دارد، در عین حال به نیروی کنترل‌کننده این دستگاه نیز بدل می‌شود. در جوامعی که در آن‌ها مالکیت خصوصی بر زمین دارای حق آب و گل بود، به‌طور عمده طبقه مالکین بر زمین‌های زراعی و یا دارندگان پول و ثروت و یا هر دوی این گروه‌ها با هم‌کاری يك‌دیگر می‌کوشیدند دستگاه دولت را کنترل کنند. اما در کشورهای آسیائی، ممالکی که در آن‌ها شیوه تولید آسیائی حاکم و اصل مالکیت فاقد هرگونه تاریخچه و سنتی بود، کنترل دستگاه دولتی با خود این دستگاه بود و هیچ نیروی بیرون از این محدوده براین دستگاه کنترلی نداشت. در روسیه نیز چنین مکانیسمی وجود داشت. در این کشور هم چون دیگر کشورهایی که در آن‌ها شیوه تولید آسیائی حاکم بود، دولت پیش از پیدایش عامل مالکیت و پدیدار شدن مالکین ارضی به‌وجود آمد و پس از آن مالکین ارضی و صاحبان پول و ثروت برای مستعمره کردن سرزمین‌های اشغالی و تقریباً خالی از سکنه به‌این مناطق هجوم آوردند و در آن‌جا ساکن شدند. به‌عبارت دیگر این مبارزه و منازعه اجتماعی نبود که موجب پیدایش دستگاه دولت به مثابه ابزار سیادت و سرکوب يك طبقه بر طبقات دیگر گشت و بلکه جامعه برای ادامه بقا خویش مؤسسه دولت را به مثابه شکلی از کار مشترک اجتماعی به‌وجود آورد و سپس در نتیجه وجود این مؤسسه تمایزهای اجتماعی و نابرابری‌های طبقاتی به‌وجود آمدند.

در روسیه نیز جز این نبود. برعکس کشورهایی چون یونان و روم که مسئله مالکیت بر زمین‌های زراعی دارای تاریخچه طولانی چندین هزار ساله بود، در روسیه مالکیت ارضی خصوصی به‌تدریج در اواخر سده شازدهم و آن‌هم از سوی دولت به‌وجود آمد. به‌همین دلیل نیز مالکین ارضی که موجودیت‌شان وابسته به دولت بود، هیچ‌گاه به‌يك مؤسسه نظارت دولت بدل نگشتند و بلکه در برابر این دستگاه فاقد



هرگونه حقوق سیاسی بودند. عدم وجود حقوق سیاسی مالکین ارضی خود نتیجه ساختار مالکیتی بود که در روسیه موجود بود. بر حسب این ساختار دولت مرکزی، یعنی دولت مقتدر مستبد قادر بود بدون هرگونه درد سر گردن کلفت‌ترین مالک را از میان بردارد، زیرا از یکسو خود دولت بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی در جامعه بود و از سوی دیگر دهقانان به زمین وابسته و در نتیجه تابع اراده و امیال مالکین ارضی بودند. در موارد تعیین کننده نیز دهقانان مطیع اراده و خواست دولت مرکزی بودند و دولت مقتدر و مستبد مقامی بالاتر در میان آن‌ها داشت تا زمین‌داران بزرگ. در حالی که در کشورهای فئودالی اروپای غربی زمین‌داران بزرگ نسبت به رعیت دارای سیطره سیاسی، قضائی و اقتصادی بودند و دولت مرکزی تنها از طریق زمین‌داران بزرگ می‌توانست خواست خود را به دهقانان تحمیل کند.

در روسیه دولت مرکزی می‌کوشید مانع از آن گردد که یک خانواده برای مدتی طولانی مناطق معینی را در تملک خود داشته باشد و نیز در هنگام اعطای زمین به امیران لشکری و کشوری از اصل عدم تمرکز پیروی می‌شد. به‌طور مثال در سده شانزدهم مالکین در شاهزاده‌نشین مسکو طی ۲۵ سال بیش‌تر از سه‌چهارم کلیه زمین‌های زراعی تغییر کردند و در سده هفدهم تنها یک‌سوم از زمین‌ها در مالکیت خانواده‌هایی قرار داشت که بیش از ۵۰ سال آن اراضی را در مالکیت خود داشتند.

اصل پراکندگی زمین‌هایی که در مالکیت شخصی قرار داشتند، در کلیه دوران تزاریسیم برقرار بود. به‌طور مثال خانواده موروسوف<sup>۶۳</sup> که از اشراف وابسته به سلطنت بود، نزدیک به ۹۰۰۰ مزرعه را در نیمه سده ۱۷ در ۱۹ ایالت روسیه در مالکیت خود داشت.<sup>۶۴</sup>

البته این بدان معنی نبود که کلیه مالکین ارضی در دوران تزاریسیم دارای یک چنین موقعیت استثنائی بودند. از آن جا که دستگاه سلطنت زمین‌ها را به زیردستان خود می‌بخشید، غالب مالکین کوچک دارای زمین‌های کم مساحت و در نتیجه تنگ‌دست بودند و به زحمت می‌توانستند زندگی خود را تأمین کنند. از سوی دیگر از آن جا که سلطنت زمین‌ها را به افراد واگذار می‌کرد، در نتیجه مالکین ارضی در برابر دستگاه سلطنت خود را متعهد احساس می‌نمود. همین احساس مسئولیت باعث

<sup>63</sup> Morosow

<sup>64</sup> Pipes, Richard: Rußland vor der Revolution, Seite 197

می‌شد که آن‌ها در صدد ایجاد کانونی در برابر قدرت سلطنتی بر نیایند. از سوی دیگر مالکین ارضی در روسیه هم‌چون مالکین ارضی در جوامع فئودالی صنف خاصی را تشکیل نمی‌دادند و به‌همین لحاظ هرگونه سازمان‌دهی مستقل و خاص خود بودند و در نتیجه نمی‌توانستند در برابر تزار به‌صورت یک جریان متشکل عرض اندام کنند. علاوه بر این، دولت مرکزی می‌توانست هر آن که اراده می‌کرد، از کارمندان و مشاوران خود سلب مالکیت کند. این وضعیت تا سده نوزدهم هنوز برقرار بود.

یکی دیگر از عواملی که موجب می‌شد تا مالکین به یک جریان نیرومند اجتماعی بدل نشوند، عامل ارث بود. در روسیه برعکس غالب کشورهای اروپای غربی، با مرگ یکی از اشراف زمین‌دار ثروت او به‌طور مساوی مابین فرزندان سرشکن می‌شد و به‌همین ترتیب نیز لقب و نسب او به کلیه فرزندان انتقال می‌یافت. نتیجه آن که روز به‌روز بر تعداد «اشراف» افزوده می‌شد و در نتیجه غالب «اشراف‌زادگان» فاقد ثروت کافی برای تأمین زندگانی خویش بودند.

عامل مهم دیگری که موجب عدم انکشاف اشراف صاحب زمین به مثابه نیروئی مستقل می‌گشت، این حقیقت بود که کلیه اشراف حقوق‌بگیر دولت مرکزی قدر قدرت بودند و کادر اداری او را تشکیل می‌دادند. زمین‌ها نیز در ابتداء به‌عنوان مقرری از سوی دولت مرکزی در اختیار آن‌ها قرار داده می‌شد و اشراف تنها حق داشتند از درآمد آن بهره‌مند شوند و دولت مرکزی می‌توانست هر آن که مایل بود اشراف را از مشاغلی که به آن‌ها واگذار کرده بود، عزل کند و در همین رابطه نیز می‌توانست زمین‌های زراعی را از آن‌ها پس بگیرد.

وجود چنین شرایطی موجب انشقاق طبقه زمین‌دار گشت. بخش کوچکی از این طبقه، یعنی اشراف درجه یک، دارای ثروتی هنگفت بودند و می‌توانستند در ناز و نعمت به‌سر برند. این بخش از اشراف زمین‌دار بیش از آن‌چه که سالانه در فرانسه شامپانی تولید می‌شد، در ضیافت‌ها و جشن‌های پر خرج خود شامپانی می‌نوشید.<sup>۶۵</sup> تولستوی<sup>۶۶</sup> نویسنده نامدار روس در اثر «جنگ و صلح» خود با توصیف خانواده

<sup>65</sup> Ebenda, Seite 192

<sup>66</sup> تولستوی لو نیکولایویچ Lew Nikolajewitsch Tolstoj در ۹ سپتامبر ۱۸۲۸ در یک خانواده اشرافی زاده شد و در ۲۰ نوامبر ۱۹۱۰ درگذشت. تولستوی پس از تحصیلات اولیه در دانشگاه گازان به تحصیل

ثروتمند رستوف<sup>۶۷</sup> نمونه گویایی از زندگانی چنین اشراف زمین‌داری را ترسیم کرده است. اما صرف‌نظر از این قشر ثروتمند، اکثریت اشراف زمین‌دار فاقد ثروت کافی برای تأمین مخارج خود بودند و در حقیقت قشر میانی جامعه، یعنی قشر نیمه‌مرفه را تشکیل می‌دادند که به‌خاطر تأمین زندگی خویش به اراده دولت مرکزی وابسته بود. قشر مرفه از اشراف زمین‌دار نیز در عین حال مجموعه کادربندی‌های برجسته دولتی را تشکیل می‌داد و به‌همین لحاظ خود «دولت» بود. روشن است که با وجود یک چنین ساختاری، این قشر با مقام سلطنت استبدادی تضادی نداشت و بلکه رشته حیات او به بقاء و دوام رژیم مستبده وابسته بود.

با تمامی این احوال، فرزندان اشراف ثروتمند روس که برای تحصیلات عالی به اروپای غربی رفتند، نخستین کسانی بودند که اندیشه لیبرالی را جذب کردند و پس از بازگشت به روسیه به ترویج آن پرداختند. بخش میانانی از اشراف زمین‌دار که در عین حال بخش نیمه مرفه جامعه را تشکیل می‌داد و از نظر کمیت نیرومند بود، با شتاب به‌سوی اندیشه‌های آزادی‌خواهی گروید، نیروی اصلی این جنبش را تشکیل داد، زیرا بر این باور بود که با لیبرالیزه کردن جامعه می‌تواند دستگاه دولت را از زیر سیطره بخش فوقانی اشراف زمین‌دار بیرون آورد و آن را زیر پوشش خود در آورد و

---

زبان‌های مشرق‌زمین پرداخت، اما به تحصیل ادامه نداد و به ارتش پیوست و در لباس افسری در جنگ‌های قفقاز و جزیره کریمه شرکت کرد. در سال ۱۸۵۵ از ارتش استعفا داد و در ملک پدری خود در یاسینا پُلینا Jasnaja oljana اقامت گزید و در آن‌جا برای فرزندان روستائیان دبستانی را تأسیس کرد و آموزگار آن‌ها شد و در کنار آن به رمان‌نویسی پرداخت. او دارای آثار با اهمیتی است و یکی از برجسته‌ترین نویسندگان روس و جهان است. تولستوی در آثار خود کوشید بدون هرگونه پرده‌پوشی، حقیقتی را که دریافت شده است، به خواننده عرضه کند. این آثار از او هستند: دوران کودکی (سال انتشار ۱۸۵۲)، سال‌های نوباوه‌گی (۱۸۵۲)، سواستوپل Sewastopol (۱۸۵۵)، قزاق‌ها (۱۸۶۳)، جنگ و صلح (۱۸۶۹)، آنکارینا (۱۸۷۶). او در سال‌های هفتاد سده نوزده دچار بحران دینی گشت و در پی یافتن معنی و مفهوم زندگی از دین مسیحیت تفسیری خردگرایانه ارائه داد که هسته اصلی آن را موعظه کوهستانی مسیح تشکیل می‌داد. بر اساس این بینش از دین مسیح، او به زندگی خرقه‌پوشی روی آورد. او در رمان رستاخیز خود که در سال ۱۸۹۹ انتشار داد، اندیشه‌های دینی خود را تنظیم کرد. او برای از میان برداشتن ظلم و ستم، اخلاق دروغین و تحقق عدالت الهی به مبارزه با ساختارهای سنتی جامعه روسیه پرداخت و از آنارشو سیاسی پشتیبانی کرد. به‌همین دلیل انتشار آثار او از سوی دولت ممنوع شد و کلیسای ارتدوکس او را در سال ۱۹۰۱ طرد کرد.

<sup>67</sup> Rostov

می‌تواند بخشی از مناصب مهم و پر درآمد دولتی را از آن خود سازد و به این ترتیب می‌تواند به رفاء نسبی بیش‌تری دست یابد. تا این زمان تصرف بسیاری از مقامات دولتی برای عناصر اقشار پائینی از اشراف زمین‌دار امری ناممکن بود.

اصلاحات ارضی ۱۸۶۱ هر چند که پول بسیاری را نصیب زمین‌داران ساخت، لیکن در عین حال شرایط تاریخی هستی اجتماعی و اقتصادی آن‌ها را از بین برد. اکثریت مالکین نمی‌دانستند با آن پول‌های باد آورده چه باید کرد و بسیاری از آنان با شتاب فقیر شدند. اصلاحات ارضی زمین‌داران را به مثابه یک «طبقه» اجتماعی از میان برداشت و به این ترتیب تزاریسم بخشی از پایگاه اجتماعی خویش را از دست داد.

این واقعیتی است که عناصر بورژوا پیش از پیدایش جامعه سرمایه‌داری و حتی پیش از آن که جامعه فئودالی متحقق گردد، وجود عینی داشتند. از همان آغاز پیدایش جامعه طبقاتی، بخشی از جامعه از راه تجارت نه تنها زندگی خود را تأمین می‌کرد، بلکه می‌کوشید از این طریق ثروتمند گردد. پیدایش دولت‌ها و نیاز به ارتشی نیرومند، سبب شد تا بخشی از جامعه به صنعت و پیشه‌وری روی آورد و با تولید کالاهای مصرفی و تسلیحاتی و غیره، مخارج زندگی خود را تأمین کند. صنعت‌گران و پیشه‌وران توانستند به تدریج در کشورهای اروپای غربی صنایع مستقل خود را به وجود آورند و شهرها را که محل زندگی آن‌ها بود، از زیر سیطره سیاسی-اقتصادی و قضائی شاهزاده‌نشین‌های فئودال بیرون آورند و خود اندک اندک به یک طبقه اجتماعی بدل گردند.

در انگلستان بورژوازی با اشراف زمین‌دار علیه سلطنت متحد شد و به تدریج از دامنه قدرت و سیطره آن کاست و توانست سلطنت را به یک مؤسسه تشریفاتی تبدیل کند. در فرانسه بورژوازی نخست کوشید از طریق اتحاد با سلطنت از قدرت اشراف فئودال بکاهد و چون دید که سلطنت در این زمینه نمی‌تواند به او کمکی کند، تغییر جبهه داد و با اشراف فئودال علیه سلطنت متحد شد و آن‌را کاملاً نابود ساخت و سپس به نابودی زمین‌داران فئودال پرداخت. در هلند سلطنت به عامل عمده جهت رهایی کشور از چنگال متجاوزین تبدیل شد و توانست هلند را از زیر سیطره نیروهای بیگانه نجات دهد و سرانجام خود به‌همان سرنوشت دستگاه سلطنت در انگلستان دچار شد. در امپراتوری مقدس روم هر چند که بورژوازی نتوانست دستگاه سلطنت را

به خود وابسته و یا آن را سرنگون سازد، لیکن قادر شد مناطق مهمی را به تدریج از زیر سیطره دستگاه سلطنت وابسته به کلیسا خارج سازد و جمهوری‌های مستقلی را به وجود آورد.

در تمامی این جوامع انگیزه بورژوازی یکی بیش نبود. او در همه جا کوشید شرایط اجتماعی را به سود خود تغییر دهد و زمینه اجتماعی بهتری را برای رشد و انکشاف خود فراهم سازد. از آن جا که در جوامع فئودالی دستگاه قضائی در دست اشراف و شاهزادگان فئودال متمرکز بود و خواست و اراده فردی آن‌ها نقش تعیین کننده در زندگی اقتصادی جامعه بازی می‌کرد، در نتیجه بورژوازی در همه جا در پی ایجاد یک دولت مرکزی متکی به قانون بود. خود دولت نیز باید بر حسب قوانینی که از سوی نمایندگان جامعه تدوین می‌شدند، عمل می‌کرد و از چهارچوب آن قوانین پا فراتر نمی‌گذاشت. به این ترتیب امنیت تولید و تجارت به وجود آمد و همین امر زمینه را برای رشد بیشتر و بهتر نیروهای مولده فراهم ساخت.

اما در روسیه وضع چنین نبود. در این کشور بورژوازی، یعنی طبقه‌ای که صاحب سرمایه و پول بود، آن چنان که باید و شاید وجود خارجی نداشت، زیرا سیستم پولی که شرط لازم برای انباشت پول و تبدیل آن به سرمایه است، در این کشور دارای انکشاف کافی نبود و در دوران رشد مقدماتی خود قرار داشت. اما این بدان معنی نیست که در روسیه تجارت دارای رشد زیادی نبود. عامل اقلیمی و آب و هوایی موجب شده بود تا در بسیاری از مناطق محصولات کشاورزی نتوانند تولید شوند و در نتیجه اهالی این مناطق مجبور بودند این مواد را از طریق تجارت به دست آورند. علاوه بر آن، از آن جا که روسیه کشوری پهناور بود که نقاط مسکونی آن گاهی چندین صد کیلومتر از یکدیگر فاصله داشتند و راه‌های ارتباطی مطمئنی نیز برای اتصال آن‌ها وجود نداشت، دهقانان مجبور بودند اکثر وسائل مورد نیاز خویش را خود تولید کنند و در نتیجه در این زمینه نیز صنعت خانگی دارای رشدی مشهود بود. به طور مثال در سده هیجدهم کارگاه‌های ذوب فلزی که در روستاهای اورال<sup>۶۸</sup> وجود داشتند، بزرگ‌ترین تولیدکنندگان آهن در اروپا بودند و در آن زمان بخش بزرگی از این تولید به انگلستان صادر می‌شد. و یا آن که در سده نوزدهم صنایع دستی

<sup>68</sup> Ural

نخریسی در روسیه بیش تر از صنایع مدرن آلمان نخ قرقره تولید می کرد.<sup>۶۹</sup> در اواخر سده نوزدهم صنایع سنگین به روسیه راه یافت و اقتصاد روسیه در آغاز جنگ جهانی اول پس از انگلستان، امریکا، فرانسه و آلمان در رتبه پنجم قرار داشت. اما با این حال روسیه هنوز يك کشور صنعتی نبود. بررسی های اقتصادی نشان می - دهند که از دهه های پایانی سده ۱۷ تا به امروز در نتیجه تجارت و یا تولید صنعتی، ثروت های مالی متمرکزی در این کشور در دست بخش خصوصی مجتمع شده بود. اما این ثروت ها همان طور که به ناگهان به وجود آمدند، به همان گونه نیز از بین می روند. تازه ترین نمونه خلع مالکیت از شرکت نفت یوکوس<sup>۷۰</sup> در روسیه است که رئیس آن، میخائیل چودورکوسکی<sup>۷۱</sup> به جرم اختلاس و ندادن مالیات به دولت هنوز در زندان به سر می برد و ثروت ۸۰ میلیارد دلاری آن شرکت را دولت روسیه به عنوان غرامت مالیات های نپرداخته، تصاحب کرده است.

این که چرا يك چنین تکاملی در روسیه وجود داشت و هنوز نیز دارد که در نتیجه ی آن بورژوازی نتوانست به عنوان يك طبقه ی مستقل پا به میدان مبارزات اجتماعی نهد، خود مسئله مرکزی توضیح روند تکاملی ویژه ای است که روسیه طی کرده است.

تاریخ تکامل روسیه چنین است که دولت مرکزی شاخه های عمده ی تجارت را در انحصار خود داشت و آن را به یکی از کانون های درآمد خود بدل ساخته بود. به این ترتیب نه تنها قدرت سیاسی، بلکه مالکیت بر عمده ترین بخش های زراعی و نیز شاخه های تجارت و صنعت به طور کلی در انحصار و کنترل دولت سلطنتی قرار داشت. به عبارت دیگر، انحصار قدرت سیاسی در دستان سلطنت بازتاب انحصار قدرت

<sup>69</sup> Pipes, Richard: Rußland vor der Revolution, Seiten 198-199

<sup>70</sup> YUKOS

<sup>71</sup> میخائیل بوریژوویچ چودورکوسکی ( Michail Borissowitsch Chodorkowski ) در ۲۶ ژانویه ۱۹۶۳ در نزدیکی مسکو زاده شد. او نخست شیمی و سپس اقتصاد تحصیل کرد و پس از فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» توانست به خاطر وابستگی به محافل دولتی با شتاب شرکت نفت یوکوس را ایجاد کند و به یکی از ثروتمندترین مردان روسیه بدل گردد. اما پس از آن که او از حکومت پوتین انتقاد کرد و به حزب لیبرال - دمکرات روسیه کمک های مالی نمود، به جرم کلاهبرداری دستگیر و زندانی شد. دولت روسیه شرکت نفت یوکوس را متلاشی ساخت و بخش هایی از آن را به شرکت های نفتی دیگری که در روسیه وجود دارند و حامی دار و دسته پوتین اند، فروخت. او در حال حاضر در یک اردوگاه کار که در کنار مرزهای روسیه، چین و مغولستان قرار دارد، زندانی است.

اقتصادی توسط دستگاه سلطنت بود. روشن است که در چنین شرایطی برای حرکت مستقل بخش خصوصی در رشته‌های تجارت و صنعت فضایی بسیار اندک می‌تواند وجود داشته باشد. این یکی از خصوصیات شیوه‌ی تولید آسیائی است که در چنین جوامعی دولت نیروئی قدر قدرت است و هر بار که اراده کند، می‌تواند از افراد جامعه سلب مالکیت نماید. دولت در روسیه نیز دارای یک چنین توانائی‌هایی بود و همین که شخصی به ثروت زیادی دست می‌یافت و یا آن که در رشته معینی از تجارت، تولید صنعتی و یا استخراج معادن موفقیتی به دست می‌آورد، سلطنت می‌کوشید با خلع مالکیت از او نه تنها مجموعه آن ثروت را از آن خود سازد، بلکه آن مؤسسات را نیز به مالکیت خود در آورد و مدیریت آن را به کارمندان متخصص خویش واگذارد. به این ترتیب ثروت‌هایی که در نتیجه تجارت و یا ابتکارات تولید صنعتی به وجود می‌آمدند، با همان شتاب نیز از سوی دستگاه سلطنت جذب می‌شدند. شبیه همین اوضاع را می‌شود در تاریخ ایران هم مشاهده کرد. دولت مرکزی همیشه از کسانی که توانسته بودند به ثروت‌های فراوان دست یابند، به بهانه‌های گوناگون سلب مالکیت می‌کرد تا خود را به یگانه قدرت اقتصادی تعیین‌کننده تبدیل کند. آخرین نمونه از این روند را می‌شود در رابطه با روی کار آمدن سلسله پهلوی مشاهده کرد. رضا شاه<sup>۷۲</sup> که از خانواده‌ای فقیر برخاسته بود، پس از آن که شاه شد، توانست در دوران

---

<sup>۷۲</sup> رضاشاه گویا در ۱۶ مارس ۱۸۷۸ در آلاشت از توابع سوادکوه مازندران زاده شد و در ۲۶ ژوئیه ۱۹۴۴ در ژوهانسبورگ در افریقای جنوبی درگذشت. او در ۱۴ سالگی سرباز حرفه‌ای شد و به بریگاد قزاق پیوست. رضا خان ۱۹۰۳ به هنگ توپخانه که فرمانده آن عمومی رضاخان بود، پیوست و تا ۱۹۰۸ به فرمان شاه علیه نیروهای مشروطه‌خواه جنگید. پس از پایان جنگ جهانی اول انگلستان در بیش‌تر نقاط ایران سپاهیان خود را مستقر ساخته بود و برای آن که ایران را تحت‌الحمایه خود کند، باید وثوق‌الدوله که نخست‌وزیر وابسته به انگلستان بود، «قرارداد دوستی ایران و بریتانیا» را در ۹ اوت ۱۹۱۹ امضاء می‌کرد. بر اساس این قرارداد ایران عملاً تحت‌الحمایه انگلیس می‌شد. اما از آن‌جا که مجلس شورا و افکار عمومی حاضر به پذیرش آن قرارداد نبود و مقاومت در همه سطوح اجتماعی و سیاسی علیه انگلیس وجود داشت، رضاخان که فرمانده بریگاد قزاق در قزوین بود که از ۲۵۰۰ سرباز تشکیل می‌شد و یگانه نیروی نظامی کشور ایران بود، به توصیه افسران انگلیسی و هم‌راهی سید ضیاء طباطبائی که روزنامه‌نگاری وابسته به انگلیس بود، در ۲۱ فوریه ۱۹۲۱ (۱۲۹۹ خورشیدی) با قشون خود وارد تهران شد و اعلان کودتا و حکومت نظامی کرد. حکومت سپهدار مجبور به استعفاء شد و احمدشاه فرمان نخست‌وزیری سید ضیاء را در ۲۵ فوریه ۱۹۲۱ امضاء کرد. حکومت کودتا در ۲۳ ژوئیه همان سال «قرارداد دوستی ایران و انگلیس» را فسخ کرد، این امر سبب

## سلطنت خود بهترین و حاصل خیزترین روستاهای ایران را غصب کند و اراضی بسیار

محبوبیت رضاخان گشت که به مقام سردار سپه ارتقاء یافته بود. رضاخان در ۲۶ اکتبر ۱۹۲۳ به نخست‌وزیری منصوب شد و از شاه خواست که برای مدتی به اروپا سفر کند تا او بتواند کشور را آرام سازد. در ۲۱ مارس ۱۹۲۴، یعنی در نوروز ۱۳۰۳ رضاخان در مجلس شورای ملی نظرات خود را در رابطه با دورنمای کشور اعلان کرد. بر آن اساس باید سلطنت قاجار منقرض و ایران به جمهوری بدل می‌شد. اما روحانیت شیعه مخالف جمهوری بود و در نتیجه از پادشاهی رضاخان پشتیبانی کرد. مجلس شورای ملی در ۲۹ اکتبر ۱۹۲۵ تشکیل جلسه داد و در ۳۱ همان ماه انقراض سلسله قاجار را تصویب کرد. در ۱۲ دسامبر مجلس شورای ملی جدید تشکیل شد که نمایندگان در انتخاباتی فرمایشی دست‌چین شده بودند. این مجلس رضاخان سرار سپه را به شاهی برگزید.

در دوران پادشاهی رضاشاه برنامه‌های اصلاحات برای نابودی کانون‌های قدرت محلی و منطقه‌ای و ایجاد یک دولت مرکزی قدرقدرت آغاز شد، زیرا انگلستان با کمک یک‌چنین دولتی بهتر می‌توانست از منافع خود در ایران و منطقه پشتیبانی کند. سیاستی را که رضاشاه در ایران آغاز کرد، می‌توان با توجه به ادبیات سیاسی کنونی اصلاحات «ملت‌سازی» Nation Building نامید. در این دوران در ایران برخی از صنایع به وجود آمدند، راه‌آهن شمال به جنوب کشیده شد، شهرهای بزرگ با جاده‌های اسفالت به هم وصل شدند آموزش و پرورش مدرن جای مدارس سنتی دینی را گرفت. دانشگاه تهران، دانشکده نظامی و بیمارستان‌های مدرن تأسیس شدند و سرانجام آن که روحانیت از قدرت سیاسی کنار گذارده شد. در سال ۱۹۲۷ برای تبدیل دادگاه‌های ایران از دادگاه‌های شرعی به دادگاه‌های عرفی برای ۴ ماه سیستم قضائی ایران تعطیل شد. در مه ۱۹۲۸ ایران صاحب «قانون مدنی» گشت. دیگر آن که ارتش ملی و خدمت سربازی برای همه مردان اجباری شد. هم‌چنین بانک ملی تأسیس شد. در ۱۹۲۹ مردان از پوشیدن لباس‌های سنتی ممنوع شدند و در ۱۹۳۷ قانون بی‌حجابی زنان تصویب شد. در ۱۹۳۶ برخلاف اصول قانون اساسی مشروطه دادگاه‌های شرع غیرقانونی اعلان شدند. در اعتراض به این گونه اصلاحات که با اصول اسلام نیز در تضاد قرار داشتند، روحانیت به مخالفت برخاست و در نتیجه به فرمان رضاشاه رهبر سیاسی روحانیت، یعنی سید حسن مدرس را ۱۹۳۸ در زندان گشتند. در رابطه با قرارداد نفت، این قرارداد در سال ۱۹۳۵ به سود انگلستان تمدید شد و بر مبنای آن ۵۱ درصد سهام شرکت نفت مشترک به شرکت انگلیس تعلق گرفت و در نتیجه این شرکت می‌توانست هر کاری که می‌خواست، انجام دهد. بر اساس این قرارداد فقط ۱۶ درصد از سود شرکت باید به دولت ایران پرداخت می‌شد.

با آغاز جنگ جهانی دوم اهمیت استراتژیک ایران نمایان شد. آمریکا و انگلیس از طریق راه‌آهن بوشهر - جلفا کمک‌های نظامی خود را به روسیه می‌رساندند و برای حفظ این وضعیت باید در ایران حکومتی کاملاً مطیع و وابسته به آن‌ها بر سر کار می‌آمد، به همین دلیل روس‌ها از شمال و ارتش انگلیس از جنوب ایران را اشغال کردند و رضاشاه به‌خاطر گرایش به آلمان هیتلری مجبور به استعفاء به سود فرزند خود و ترک ایران شد. او در تبعید در ژوهانسبورگ درگذشت.



گسترده‌ای را از جنگ صاحبان آن بیرون آورد و خود در زمانی بسیار کوتاه به بزرگ‌ترین زمین‌دار کشور بدل گشت. بنابراین عدم ثبات در امر مالکیت بر وسائل تولید سبب می‌شود تا از یکسو پیشه‌وران و صنعت‌گران نتوانند زمینه رشد بیابند و به یک طبقه مستقل و قائم به ذات تبدیل گردند و از سوی دیگر نقش انحصاری دولت در اقتصاد موجب نقش انحصاری و استبدادی وی در سیاست نیز می‌شود. چکیده آن که ساختار تجاری و تولید صنعتی جامعه روسیه پیش از انقلاب ۱۹۱۷ را می‌توان چنین ترسیم کرد:

- واردات و صادرات مهم‌ترین کالاها، یعنی انحصار تجارت خارجی در دست دولت بود.

- کلیه واحدهای مهم تولید صنعتی در مالکیت دولت قرار داشت.

- استخراج کلیه معادن در انحصار دولت بود

- صید ماهی و صنعت شیلات نیز به دولت تعلق داشت.

صنایع سنگین که در سده ۱۷ نخست توسط سرمایه‌داران بیگانه در روسیه پایه‌ریزی شدند، با شتاب به انحصار دولت در آمدند. دولت کوشید با جلب سرمایه‌داران خارجی و ایجاد شرکت‌های مختلط، آن بخش از صنایع سنگین را که دارای اهمیت نظامی بودند، در این کشور توسعه دهد. نیمی از سرمایه‌ی این مؤسسات به دولت و نیم دیگر به سرمایه‌داران خارجی تعلق داشت و در عین حال مدیریت این کارخانه‌ها به متخصصین خارجی واگذار می‌شد. به این ترتیب در روسیه با کمک سرمایه‌داران آلمانی صنایع ذوب آهن و ذوب مس، با هم‌کاری سرمایه‌داران هلندی صنایع پارچه‌بافی، با یاری سرمایه‌داران سوئدی صنایع کاغذ و شیشه‌سازی به وجود آمدند. روشن است که با گسترش این صنایع که هم‌زمان با اصلاحات ۱۸۶۱ روز به روز در حال توسعه بودند، به‌هیچ‌وجه از قدرت اقتصادی دولت کاسته نشد، زیرا که دولت خود بخش بزرگی از این صنایع را در مالکیت خود داشت.

نتیجه‌ی این روند آن شد که در روسیه نیز هم‌چون غالب کشورهای پس‌مانده و کم‌رشد، زمینه برای پیدایش بورژوازی نیمه‌مرغه که در بطن ساختار تولید مانوفاکتوری به وجود می‌آید و سپس به بورژوازی صنعتی بدل می‌گردد، فراهم نگشت. به‌همین علت نیز به دلیل فقدان این قشر از بورژوازی، شرایط برای پیدایش بورژوازی بزرگ هموار نگشت. در سال‌های ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰ که روند صنعتی شدن

روسیه شدت یافت، بورژوازی نیرومندی که بتواند بر سر پای خود بی‌ایستد و با اتکاء به سرمایه خویش بتواند صنایع سنگین و ماشینی را در این کشور به‌وجود آورد، وجود خارجی نداشت.

به‌این ترتیب دولت از طریق سرمایه‌گذاری مشترک با سرمایه‌داران بیگانه توانست صنایع سنگینی چون تولید فولاد، استخراج زغال سنگ، نفت، صنایع شیمیائی و کارخانجات برق را به‌وجود آورد. البته برای تأسیس چنین صنایعی به میلیون‌ها روبل سرمایه نیاز بود که بورژوازی نیمه‌مرغه روس فاقد آن بود. به‌همین لحاظ نیز از همان آغاز پیدایش صنایع سنگین در روسیه، از یک‌سو دولت و از سوی دیگر بانک‌ها و تراست‌های بین‌المللی، از آن‌جا که در به‌وجود آوردن صنایع جدید شریک بودند، عملاً نیز کنترل این اهرم‌های اقتصادی را در دست داشتند. انگلیسی‌ها در اوکراین استخراج معادن زغال سنگ را به‌راه انداختند و سرمایه لازم را برای تأسیس این صنایع توسط کنسرسیومی از سرمایه‌داران انگلیسی، فرانسوی و بلژیکی تأمین کردند. سرمایه‌داران سوئدی و انگلیسی با سرمایه‌گذاری‌های خود توانستند منابع نفت قفقاز را استخراج کنند. سرمایه‌داران آلمانی و بلژیکی نخستین کارخانجات تولید برق و نیز صنایع شیمیائی را در روسیه دایر کردند. نخستین صنایعی که به همت و پول سرمایه‌داران روسی به‌وجود آمدند، صنایع نساجی بودند که در روسیه مرکزی قرار داشتند.

به‌این ترتیب رشد صنایع سنگین در روسیه مولود تکامل درونی این جامعه نبود و بلکه نتیجه نفوذ سرمایه و تکنیک اروپای غربی در این کشور بود که به‌دنبال به دست آوردن بازارهای تازه می‌گشت. بر حسب آمارهای موجود، در آغاز جنگ جهانی یکم، روی هم یک‌سوم از کل سرمایه‌گذاری‌ها در بخش صنایع توسط سرمایه‌داران بیگانه انجام گرفته بود و نیمی از سرمایه‌های بانکی نیز به سرمایه‌داران و بانک‌های کشورهای اروپای غربی تعلق داشت.

وجود چنین شرایطی، یعنی از یک‌سو عدم انکشاف بورژوازی بومی و از سوی دیگر وجود سرمایه خارجی که با سرمایه دولتی درهم آمیخته بود و به‌خاطر منافع خویش به حفظ و تحکیم نظام سیاسی موجود علاقه‌مند بود، سبب گشت تا بورژوازی کم رشد روسیه تا آغاز انقلاب ۱۹۱۷ نسبت به رخدادهای اجتماعی از خود بی‌اعتنائی و بی‌تفاوتی نشان دهد، زیرا خود به آن‌چنان درجه‌ای از رشد و بالندگی نرسیده بود

که قادر باشد منافع بلاواسطه خویش را تشخیص دهد. اکثر ثروتمندان روسیه هم چون خرپول‌های ایران، با آغاز جنبش انقلابی ثروت خود را برداشتند و به‌خارج گریختند. ثروتمندان میانه‌حال که در روسیه باقی ماندند، نه از سلطنت دفاع کردند و نه حاضر شدند از دولت موقت که محصول انقلاب فوریه ۱۹۱۷ بود، پشتیبانی کنند. آن‌ها حتی در برابر بلشویک‌ها تا مدت‌ها حالت صبر و انتظار را در پیش گرفتند تا آن که دولت انقلابی جدید که به‌رهبری لنین و تروتسکی تشکیل شد، توانست به‌تدریج شرایط زندگی اجتماعی سرمایه‌داران کوچک و بزرگ را از میان بردارد و مجموعه سیستم تولیدی جامعه را به‌یک مؤسسه انحصار دولتی تبدیل کند.

به‌طور عمده روند صنعتی شدن روسیه پس از اصلاحات ارضی ۱۸۶۱ آغاز شد. تا سال ۱۸۹۰ تعداد کارگران کارخانجات بزرگ و راه‌آهن به ۱۳۳۴۰۰۰ تن رسیده بود. به‌این ترتیب تعداد کارگران در مقایسه با سال ۱۸۶۵ دو برابر گشته بود. در پایان سده ۱۹ تعداد کارگران واحدهای بزرگ صنعتی و معادن و راه‌آهن تنها در ۵۰ استان اروپائی روسیه به ۲۴۲۰۰۰۰۰ تن و در سراسر روسیه به ۲۸۰۰۰۰۰۰ تن بالغ شد.<sup>۷۳</sup>

بحران اقتصادی سرمایه‌داری که در آغاز سده بیستم تمامی کشورهای اروپائی را در بر گرفت، در روسیه نیز اثرات بسیار نامطلوبی از خود به‌جای نهاد و موجب بیکاری بیش از صدها هزار کارگر صنعتی و تعطیل شدن بیش از ۳۰۰۰۰ کارگاه و کارخانه تولیدی گشت.<sup>۷۴</sup> این روی‌دادها نشان دادند که ساختار صنعتی روسیه از بطن مناسبات سنتی جامعه سر بر نتافته و بلکه در نتیجه هجوم سرمایه خارجی به بازار داخلی و آمیزش سرمایه خارجی با سرمایه دولتی پا به عرصه وجود نهاده بود. به همین دلیل نیز مکانیسم موجودیت این مناسبات در رابطه مستقیم با تأثیرات بازار جهانی قرار داشت و بحران جهانی سرمایه‌داری شرایط بومی جامعه روسیه را زیر و رو کرد. در حقیقت انقلاب ۱۹۱۷ محصول این بحران تولید سرمایه‌داری جهانی بود.

علاوه بر این، زندگی شهروندی در روسیه دارای تاریخچه زیادی نبود و در آن زمان تنها ۲۰ درصد از جمعیت این کشور در شهرها زندگی می‌کرد. اما پیدایش کارگران روزمزد که در کارخانه‌های مدرن کار می‌کردند، به‌این معنی نبود که این

<sup>73</sup> \*Geschichte der Kommunistischen Partei der Sowjetunion (Bolschewiki), 1938, Seite 9

<sup>74</sup> Ebenda, Seite 36

افراد قادر بودند در دوران کوتاهی هویت اجتماعی خود را تغییر دهند و به طبقه‌ای آگاه بدل گردند و از شعور پرولتاریائی برخوردار گردند. به‌طور عمده اکثریت کارگران روس دارای منشاء دهقانی بودند و به دلیل زندگی کوتاه مدت در شهرها، هنوز نتوانسته بودند خود را از فرهنگ و شعور روستائی خویش رها ساخته و فرهنگ و شعور شهروندی را اکتساب کنند. هجوم دهقانان به‌سوی شهرها و پیوستن آن‌ها به خیل کارگران موجب شد تا جنبش کارگری شدیداً تحت تاثیر جنبش روستائی قرار گیرد.

با تمامی این احوال، در نتیجه‌ی بحران اقتصادی سال‌های ۱۹۰۳-۱۹۰۰ و نیز جنگ روسیه با ژاپن، شرایط زندگی شهروندان و به‌ویژه کارگران به‌شدت وخیم گشت و در نتیجه به دامنه مبارزات آن‌ها افزوده شد. این بحران موجب شد تا در سال ۱۹۰۵ بیش از ۱'۸۰۰'۰۰۰ تن در اعتصابات مطالباتی و سیاسی شرکت جویند و حال آن که در انقلاب فوریه ۱۹۱۷ تنها ۵۷۵'۰۰۰ تن در اعتصابات سیاسی شرکت جستند. به‌عبارت دیگر، با آن‌که در ۱۱ سال گذشته به تعداد کارگران و شهرنشینان به‌طور بارزی افزوده شده بود، اما در جنبش انقلابی ۱۹۱۷ در مقایسه با سال ۱۹۰۵ توده کم‌تری در اعتصابات سیاسی شرکت داشتند. اما این بار همین توده‌ی اندک توانست نظام سیاسی استبدادی را سرنگون سازد.<sup>۷۵</sup>

چکیده آن‌که شهرنشینان و از آن‌جمله کارگران روسیه به‌این دلیل که بحران اقتصادی زندگی مادی آن‌ها را به‌خطر انداخته بود، به‌عرصه مبارزه سیاسی کشانده شدند و پس از سپری شدن بحران از مبارزه دست کشیدند. طبق آماری که از شرکت کنندگان اعتصابات سیاسی در روسیه در دست است، می‌توان این واقعیت را به‌خوبی نشان داد. اگر در سال ۱۹۰۵ حدود ۱'۸۴۳'۰۰۰ تن در اعتصابات سیاسی شرکت داشتند، در سال ۱۹۰۷ این رقم به ۵۴۰'۰۰۰ تن و در سال ۱۹۱۱ به ۸۰۰۰ تن کاهش یافت.<sup>۷۶</sup> با آغاز بحران جدید که منجر به آغاز جنگ جهانی یکم شد، به‌تدریج به تعداد افراد شرکت‌کننده در اعتصابات مطالباتی و سیاسی افزوده گشت. در سال ۱۹۱۲ به ناگهان ۵۵۰'۰۰۰ تن در چنین تظاهراتی شرکت جستند. به‌عبارت دیگر طی یک سال به‌تعداد شرکت‌کنندگان در اعتصابات ۷۰ بار افزوده شد و ۱۹۱۴ به

<sup>75</sup> Trotzki, Leo: "Geschichte der russischen Revolution", Erster Teil, Seiten 38-39

<sup>76</sup> Ebenda, Seite 38

بیش از ۱۰۵۹۰۰۰ تن بالغ شد.<sup>۷۷</sup>

به این ترتیب می‌توان نشان داد که انگیزه‌ی مبارزه کارگران نه خودآگاهی سوسیالیستی، بلکه شرکت در این مبارزات کوششی در جهت بهبود بخشیدن به زندگی روزمره‌شان بود که شیرازه‌ی آن در نتیجه بحران دوره‌ی بازار جهانی از هم گسیخته شده بود. کارگران روسیه در نتیجه‌ی جوانی و پیوند تاریخی خویش با روستاها هنوز به یک طبقه اجتماعی مستقل که برای تحقق منافع خویش مجبور باشد با دولت تزاری در مبارزه‌ی آشکار و روباروی قرار گیرد، تبدیل نشده بودند. این طبقه در آغاز انقلاب ۱۹۱۷ هنوز از کوران مبارزات مطالباتی فراتر نرفته بود و به‌خاطر تداوم استبداد تزاری، فاقد هرگونه سازمان صنفی خاص خود بود. با آن‌که در سال ۱۹۱۷ در مقایسه با سال ۱۹۰۵ به تعداد کارگران در روسیه تقریباً نیم میلیون تن افزوده شده بود، لیکن این رشد کمی هنوز زمینه را برای دگرگونی کیفی تعیین کننده فراهم نساخته بود. در دوران تزاریسیم بر حسب قانون هرگونه اعتصابی ممنوع بود و کارگران نمی‌توانستند به‌طور علنی تشکیلات صنفی خود را به‌وجود آورند. پلیس سیاسی همه‌ی حرکت‌های صنفی و سیاسی را زیر نظر داشت و دولت مستبده هرگونه نهاد صنفی- سیاسی را که می‌توانست سیادت او را به‌خطر اندازد، از میان بر می‌داشت.

در یک‌چنین شرایطی است که روشنفکران می‌توانند خود را جانشین طبقات اجتماعی سازند و به‌نام این و یا آن طبقه مبارزه‌ی سیاسی را آغاز کنند. به‌عبارت دیگر، در کشورهایی که استبداد حاکم است و طبقات نمی‌توانند در جهت ایجاد سازمان‌های سیاسی خاص خود گام بردارند، این خلاء را روشنفکران پر می‌کنند، بی آن‌که در این امر از سوی این و یا آن طبقه برگزیده شده باشند. در روسیه نیز جنبش سوسیال دموکراسی توسط روشنفکران این کشور که به‌طور عمده منشأ خرده‌بورژوازی داشتند، به‌وجود آمد که خود را نماینده‌ی پرولتاریای روس می‌دانمید. بلشویک‌ها بخش کوچکی از این جنبش را تشکیل می‌دادند.

---

<sup>77</sup> Ebenda, Seite 39



## آغازهای جنبش سوسیال دمکراسی در روسیه

انسانی که در جوامع اولیه زیسته بود که در آن از طبقات و نابرابری‌های اجتماعی نشانی نبود، هنگامی که به جامعه طبقاتی پا گذاشت و با ستم طبقاتی و نابرابری‌های اجتماعی روبه‌رو گشت، خواهان بازگشت به دوران گذشته، یعنی بازگشت به دوران پیشاطبقاتی بود. اما خواستن همیشه توانستن نیست. بازگشت به دوران گذشته، یعنی به دوران سپری شده، دیگر ممکن نبود. پس اندیشه جامعه‌ای تهی از نابرابری‌ها و متکی بر عدالت، همراه با پیدایش جامعه طبقاتی که موجب تقسیم نابرابر ثروت اجتماعی میان انسان‌ها گشت، پا به عرصه تاریخ گذاشت و خاطره جامعه بی‌طبقه هم‌چنان در حافظه تاریخی انسانی که در قید و بندهای جامعه طبقاتی گرفتار گشته بود، باقی ماند.

از همان دوران باستان که جامعه طبقاتی پیدایش یافت، تمامی جنبش‌های اجتماعی در صدد تحقق جامعه‌ای متکی بر عدالت اجتماعی برآمدند. جنبش‌های دینی نیز از این قاعده مستثنی نبودند. اما از آن‌جا که بنیانگذاران ادیان، و به ویژه ادیان توحیدی، از دانش اقتصاد، یعنی رابطه مالکیت بر ابزار و وسائل تولید و نقش آن در تقسیم ثروت و مصرف، آگاهی چندانی نداشتند، می‌پنداشتند که می‌توان با تقسیم ثروت در میان مردم، تنگ‌دستی را از میان برداشت و عدالت را متحقق ساخت. پس این پیامبران بر این گمان بودند با تقسیم ثروت در میان بینوایان، می‌توانند نابرابری‌ها را از میان بردارند. آن‌ها هم‌چنین به پیروان خود وعده دادند که اگر در این جهان خاکی نتوانند خود را از چنگال نابرابری‌ها و ستم‌های طبقاتی رها سازند، در «بهشت‌خدا» جامعه‌ای متکی بر عدالت الهی را خواهند یافت و در آن جهان ملکوتی، بدون آن‌که در روند تولید کالاها و فرآورده‌ها نقشی داشته باشند، می‌توانند هر اندازه که بخواهند شیر و شهد بنوشند، از خوش‌مزه‌ترین غذاها بخورند و با زیباترین حوریان بهشتی هم‌خوابگی کنند.

در میان ادیان توحیدی موجود، اندیشه جامعه متکی بر عدالت اجتماعی در مسیحیت و اسلام به گونه‌ای بسیار نیرومند مطرح شده است. این دو دین از پیروان

خود می‌خواهند که با یکدیگر در صلح و صفا، برادری و برابری زندگی کنند. مسیح خود با شاگردانش به‌طور اشتراکی زندگی می‌کرد و آن‌ها همه چیز را میان خود تقسیم می‌کردند و با یکدیگر از یک سفره می‌خوردند. مسیح در موعظه‌های خود در مورد عدالت بسیار سخن گفته و وعده تحقق آن را به پیروان خود داده است. برای نمونه می‌توان در «موعظه کوهستانی» او چنین خواند: «خوشا به حال گرسنگان و تشنگان عدالت، زیرا ایشان سیراب خواهند شد، (...) خوشا به حال زحمت‌کشان برای عدالت، زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان خواهد بود.»<sup>۱</sup>

نخستین پیروان مسیح نیز بر اساس تعلیمات او در پی به‌وجود آوردن جامعه‌ای تهری از مالکیت خصوصی و نابرابری‌های اجتماعی بودند. به‌طور مثال در «کتاب اعمال رسولان»<sup>۲</sup> در گزارشی که لوکاس<sup>۳</sup> برای پیروان خود فرستاده، چنین آمده است: «اما توده‌ی مؤمنین یک دل و یک جان بود. حتی یک تن از آنان نیز نمی‌گفت اموالش از آن او است، بلکه همه چیز در بین همه مشترک بود. (...) هم‌چنین هیچ‌کس از آن گروه کمبودی نداشت؛ زیرا بسیار کسان که دارای مزرعه و خانه بودند، آن‌ها را فروختند و پول آن‌را به پای فرستادگان ریختند؛ و آن‌ها از آن به هر کس به اندازه نیازش دادند.»<sup>۴</sup>

روزا لوکزامبورگ<sup>۵</sup> در بررسی‌های خود درباره مسیحیت چنین نوشت: «مسیحیان سده‌های یکم و دوم مشتاق کمونیسم بودند.»<sup>۶</sup>

---

<sup>۱</sup> «کتاب مقدس یعنی کتب عهد عتیق و عهد جدید»، ترجمه به فارسی، ناشر انجمن پخش کتب مقدسه در میان ملل، سال انتشار ۱۹۸۶، انجیل متی، صفحه ۶

<sup>۲</sup> در ترجمه انجیل به فارسی برای واژه آلمانی Apostelgeschichte که برگردان آن به فارسی «تاریخ فرستادگان» یا «تاریخ رسولان» می‌شود، معادل «کتاب اعمال رسولان» انتخاب شده است.

<sup>۳</sup> در ترجمه انجیل به فارسی لوکاس Lukas را لوقا ترجمه کرده‌اند. لوکاس طیبی یونانی بود که با پالوس آشنا شد و به هم‌راه او به سفر پرداخت. پالوس در نامه‌های خود چندین بار از او نام برده است. حدس زده می‌شود که او انجیل مرقس را در سال ۹۰ میلادی نگاشته باشد. هم‌چنین گمان بر این است که او نویسنده «تاریخ شاگردان» عیسی مسیح است

<sup>۴</sup> "Die Bibel", Verlag Naumann & Göbel, das neue Testament, 1964, Seite 134

<sup>۵</sup> لوکزامبورگ، روزا Rosa Luxemburg در ۵ مارس ۱۸۷۱ در لهستان که در آن دوران در اشغال روسیه بود، زاده شد و در ۵ ژانویه ۱۹۱۹ در برلین به‌دست سربازان دولتی ارتش آلمان که به‌محافل دست راستی وابسته بودند، کشته شد. او از آلمانی‌های لهستانی‌تبار بود و از سال‌های ۱۹۰۴ تا ۱۹۱۴ نماینده احزاب سوسیال دمکرات لهستان و لیتوانی در بین‌الملل بود. سپس به حزب سوسیال



پس همان‌گونه که دیدیم، اندیشه عدالت اجتماعی چند هزاره پیش از پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری به‌وجود آمد. حتی شعار هر کس به اندازه نیازش نیز از بطن جنبش مسیحیت روئید که توانست در امپراتوری روم ریشه بدواند.

اما جنبش سوسیالیستی مدرن، جنبشی است که از بطن جوامع سرمایه‌داری زایش یافت و همراه با تکامل این شیوه تولید، به‌تدریج وجه تخیلی خود را از دست داد و به بینشی علمی بدل گردید. به عبارت دیگر، جنبش سوسیال دموکراسی در مرحله معینی از تکامل اجتماعی- اقتصادی کشورهای اروپای غربی به‌وجود آمد. در کشورهای صنعتی اروپا، جنبش سوسیال‌دموکراسی به مثابه پدیده‌ای «طبیعی» به عرصه تاریخ پا گذاشت. اما در کشورهایی که هنوز به مرحله صنعتی گام نگذاشته‌اند، اندیشه سوسیالیسم مدرن، اندیشه‌ای وارداتی است. این اندیشه، هم‌چون بسیاری از پدیده‌های فکری- فنی کشورهای صنعتی، یا توسط خود سرمایه‌داری کشورهای صنعتی به کشورهایی که در دوران پیشاسرمایه‌داری به‌سر می‌بردند، آورده شد و یا آن که روشنفکران «بومی» کشورهای پس‌مانده که با برخی پدیده‌های فکری- فنی کشورهای صنعتی آشنائی سطحی یافته بودند، برای از میان برداشتن بن‌بست پس‌ماندگی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی سرزمین خویش، به تبلیغ و ترویج آن اندیشه‌ها در میهن خود پرداختند.

بنابراین در تاریخ با دو دسته از اندیشه‌ها و جنبش‌های اجتماعی که دارای خصلت عدالت اجتماعی بودند، روبه‌رو می‌شویم. بخشی از این جنبش‌ها که در جوامع طبقاتی پیشاسرمایه‌داری به‌وجود آمدند، می‌خواستند از طریق تقسیم ثروت داراها بین بینوایان، عدالت اجتماعی را متحقق سازند و می‌پنداشتند که به برابری اجتماعی زمانی می‌توان دست یافت که بتوان با تکیه بر اصل هر کس به اندازه نیازش،

---

دمکرات آلمان پیوست و در این حزب علیه نظرات برنشتاین به مبارزه برخاست. روزا طرح حزب لنینی مبتنی بر مرکزیت دمکراتیک را رد کرد و هم‌چنین نظرات مرکزیت‌گرا و آسیائی لنین درباره حق تعیین سرنوشت ملل را مردود دانست. او پس از کسب قدرت توسط بلشویکها در آغاز از انقلاب پشتیبانی کرد، اما پس از سرکوب منشویکها به‌شدت با بلشویسم به مبارزه برخاست. پس از جنگ جهانی یکم که منجر به انشعاب در حزب سوسیال دموکراسی آلمان شد، او به همراه کارل لیبکنشت سازمان اسپارتاکوس را به‌وجود آورد.

<sup>۶</sup> روزا لوکزامبورگ: "سوسیالیسم و کلیساها"، ترجمه به فارسی، انتشارات نوید، سال انتشار ۱۹۷۲،

صفحه ۱۴.

فرآورده‌هایی را که در طبیعت وجود دارند و یا به‌وسیله کار آدمی تولید شده‌اند، به طور مساوی در میان توانمندان و تهی‌دستان تقسیم کرد. این جنبش‌ها، به‌خاطر ناتوانی در فهم مسائل اقتصاد سیاسی، می‌دیدند که میان توانمندان و تهی‌دستان نابرابری در مصرف وجود دارد؛ پس آن‌ها الگوی برابری در مصرف را به محور اصلی جنبش عدالت‌خواهی خویش بدل ساختند. بیش‌تر جنبش‌های عدالت‌خواهانه که در دوران پیشاسرمایه‌داری به‌وجود آمدند، در عین حال جنبش‌های دینی نیز بودند، زیرا در آن دوران، تنها با ترس از آتش جهنم و وعده زندگی تهی از هر گونه کمبود در بهشت برین، این امکان وجود داشت که بتوان از توانمندان بخشی از دارایی آن‌ها را گرفت تا آن را میان بینوایان تقسیم کرد.

بخش دیگر، یعنی جنبش‌های عدالت‌جویانه‌ای که جنین آن در بطن جوامع سرمایه‌داری بسته شد و هم‌گام با انکشاف علمی و فنی ابزار و وسائل تولید تکامل یافت و سرانجام به سوسیالیسم علمی انجامید، به‌جای عامل مصرف، عامل کار را که در رابطه تنگاتنگ با روند تولید قرار دارد، زیرپایه تحقق عدالت اجتماعی قرار دادند. اما در روسیه، هم‌چون دیگر کشورهای جهان، نخستین جنبش‌های عدالت‌خواهانه دارای رنگ و بوی دینی بودند. حتی جنبش‌های عدالت‌جویانه که در سده نوزدهم در روسیه به‌وجود آمدند، هم‌چنان تحت تأثیر اندیشه دینی قرار داشتند. داستایووسکی<sup>۷</sup> نویسنده توانای روس که دارای باورهای ژرف دینی بود و از

---

<sup>۷</sup> داستایووسکی، فنودور میخائیلوویچ Fjodor Michailowitsch Dostojewski در ۱۱ نوامبر ۱۸۲۱ در مسکو زاده شد و در ۹ فوریه ۱۸۸۱ در پترزبورگ درگذشت. او در سال ۱۸۴۹ به‌خاطر شرکت در محافل انقلابی سوسیالیستی دستگیر و محاکمه و به مرگ محکوم شد؛ اما سپس مورد بخشش قرار تزار گرفت و به چهار سال کار اجباری محکوم و به سبیری تبعید گشت. در سبیری با خواندن مکرر انجیل، به مسیحیت گروید و از سوسیالیسم فاصله گرفت. او خاطرات خود از سبیری را در رمان «خانه اموات» ثبت کرده است که در سال ۱۸۶۲ انتشار یافت. او در سال ۱۸۵۹ از سبیری بازگشت و مجدداً فعالیت ادبی خود را آغاز کرد. به‌خاطر بده‌کاری‌هایی که داشت، از روسیه به اروپای غربی گریخت و طی سال‌های ۱۸۶۷ تا ۱۸۷۱ در آلمان و ایتالیا ساکن شد. در این زمان بهترین آثار خود را نوشت که در آن‌ها به روانکاوی جنبه‌های خوب و زشت روان انسانی پرداخت. در کنار آن داستایووسکی در آثار خود مردم روستائی و تهی‌دستان را کسانی می‌نامد که ایده خدای حقیقی در آن‌ها تحقق می‌یابد. به‌این ترتیب اندیشه‌های او در تعارض با خردگرایی روشنفکری نوع غربی قرار می‌گیرد. او در آثار خود انسان را گناه‌کار می‌داند که می‌تواند از طریق گرائیدن به عشق و ریاضت

سوسیالیسم ضد دینی نفرت داشت، کسی است که در آثار خود فضای انقلابی جامعه روسیه را به بهترین گونه نمایان ساخته است. او در نوشته‌های خود روسیه را جامعه‌ای می‌داند که کمونیسم مسیحی می‌توانست در آن از طریق انفجار انقلابی تحقق یابد. تولستوی نیز کم و بیش دارای تصورات مشابه بود، با این تفاوت که او برای نجات یافتن از شیوه زندگی تجملی اشرافیت، زندگی ساده روستائی را به مردم توصیه کرد و برای پیش‌برد انقلاب، خواهان مبارزه مسالمت‌آمیز با دستگاه دولت و تمامی مظاهر قهر دولتی بود. او بر این باور بود که می‌توان با تحقق سوسیالیسم روستائی به عدالت اجتماعی دست یافت و به همین دلیل، هم‌چون داستایووسکی، پیروی از راه غرب، یعنی تحقق سرمایه‌داری را برای روسیه خطرناک می‌دانست که می‌توانست موجب سقوط روسیه در گرداب فساد و تباهی گردد.

به این ترتیب نخستین جنبش‌های سوسیالیستی در روسیه از یکسو زیر نفوذ دین قرار داشتند و از سوی دیگر، هواداران این جنبش‌ها می‌خواستند در شهرها نیز مناسبات موجود در روستاها را حاکم سازند. آن‌ها برای آن‌که بتوانند عدالت اجتماعی را در جامعه برقرار سازند، سطح زندگی روستائیان تهی‌دست را به مثابه میانگین سطح زندگی اجتماعی در نظر گرفتند و از همه خواستند با پیروی از شیوه زندگی روستائیان در جهت تحقق عدالت اجتماعی گام بردارند.

در دورانی که اروپای غربی به دوران صنعتی گام نهاد، روسیه هنوز در وضعیتی پیش‌سرمایه‌داری به سر می‌برد و نیروهای وابسته به جامعه صنعتی در این کشور پهناور از رشد بسیار اندکی برخوردار بودند. بر اساس آثار پژوهشی موجود، در سال ۱۸۳۰ میلادی، تعداد تجار و صاحبان صنایع در روسیه کم‌تر از ۵۰۰۰ تن بود و در سال ۱۸۳۵، در تمامی دانشگاه‌های روسیه کمتر از ۴۰۰۰ دانشجو تحصیل می‌کردند.<sup>۸</sup> همین وضعیت نمودار می‌سازد که در آن دوران، در روسیه جنبش سوسیالیستی مدرن و متکی بر طبقات اجتماعی نو نمی‌توانست رشد کند، زیرا انسان متعلق به جامعه مدرن هنوز پا به عرصه زندگی اجتماعی ننهاده بود.

---

خود را نجات دهد. این آثار از او هستند. «انسان‌های تهی‌دست» (سال انتشار ۱۸۴۶)، «هم‌زاد» (۱۸۴۶)، «گناه و مکافات» (۱۸۶۶)، «فُمارباز» (۱۸۶۸)، «ابله» (۱۸۶۸)، «مجانین» (۱۸۷۲) و «برادران کارامازوف» (۱۸۸۰)

<sup>8</sup> "Geschichte des Sozialismus": Band VII, Herausgeber: Jacques Dorz, Verlag Ullstein, 1975, Seiten 80-81

اما روسیه کشوری بود با رشدی ناهمگون. در بخش اروپائی آن که روس‌ها زندگی می‌کردند، مناسبات مالکیت ارضی بیش‌تر از مناطق شرقی که بیش‌تر ساکنین آن بومی و مسلمان بودند، رشد یافته بود. به‌همین دلیل نیز اندیشه سوسیالیستی تنها در بخش اروپائی روسیه، یعنی آن‌جا که تضادهای طبقاتی جامعه پیش‌سرمایه‌داری از رشد بیش‌تری برخوردار بود، زمینه رشد داشت. از سوی دیگر به خاطر پس‌ماندگی روسیه، اندیشه سوسیالیسم تنها در هیت «سوسیالیسم عامه‌پسندانه»<sup>۹</sup> می‌توانست نمایان گردد. نخستین پیروان «سوسیالیسم عامه‌پسندانه» در روسیه، این کشور را روستائی بزرگ می‌پنداشتند که در بطن آن طبقات جامعه مدرن، یعنی بورژوازی و پرولتاریا هنوز موجود نبودند. بنابراین بر شالوده چنین وضعیتی، تنها شرایط برای رشد «سوسیالیسم عامه‌پسندانه» هموار بود. دیری نپائید که از بطن جنبش «سوسیالیسم عامه‌پسندانه» جنبش نارودنیکي<sup>۱۰</sup> به عرصه مبارزه اجتماعی پا نهاد تا بر پایه ساختار «میر»<sup>۱۱</sup> سوسیالیسم روستائی را در روسیه متحقق سازد. اما همین وضعیت جغرافیائی اجازه نمی‌داد جنبش نارودنیکي بتواند اندیشه سوسیالیسم روستائی خویش را در سراسر روسیه ترویج و تبلیغ کند. از سوی دیگر پیروان «سوسیالیسم روستائی» در محدوده‌ی دولت مستبد امکان فعالیت علنی نداشتند و مجبور بودند در محافل مخفی و زیرزمینی فعالیت کنند. بنابراین جنبش نارودنیکي نمی‌توانست به جنبشی توده‌ای و همه‌گیر بدل گردد. آن بخش از رهبران و پیروان جنبش نارودنیکي که توسط پلیس مخفی مخوف تزار شناسائی می‌شدند،

<sup>۹</sup> Populistischer Sozialismus

<sup>۱۰</sup> در زبان روسی واژه نارود narod به معنای خلق است. جنبش نارودنیکي که جنبشی پوپولیستی بود، می‌خواست در روسیه سوسیالیسم روستائی را به‌وجود آورد. این جنبش در سال ۱۸۷۰، یعنی ۱۰ سال پس از اصلاحات ارضی که توسط تزار انجام گرفته بود، می‌خواست بر اساس ساختار «میر» سوسیالیسم را متحقق سازد.

<sup>۱۱</sup> در روسیه «میر» Mir به آن ساختار روستائی گفته می‌شد که در محدوده‌ی آن، زمین‌های کشاورزی به تمامی کسانی که در یک روستا زندگی می‌کردند، به‌صورت جمعی تعلق داشت. آن‌ها به‌طور مشترک زمین‌های زراعی را هر شش سال یکبار میان خود تقسیم می‌کردند تا بر روی آن زراعت کنند. به‌این ترتیب در روستاهای روسیه مالکیت خصوصی وجود نداشت. اصلاحات ارضی ۱۸۶۰ موجب فروپاشی تدریجی مناسبات «میر» گشت. پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵، اصلاحات استولپین Stolypin که از سال ۱۹۰۶ آغاز شد و تا سال ۱۹۱۱ ادامه داشت، موجب نابودی کامل ساختار میر در روسیه گشت.

مجبور بودند برای رهائی از اعدام، شکنجه، زندان و تبعید از روسیه بگریزند. به طور کلی، تا تحقق انقلاب ۱۹۰۵ که زمینه را برای تبدیل استبداد تزاری به نوعی «حکومت مشروطه سلطنتی» فراهم ساخت، سازمان‌های سوسیالیستی روسیه باید پنهانی فعالیت می‌کردند و به‌همین دلیل با توده و کارگران مرادوه سیاسی نداشتند. تا انقلاب ۱۹۰۵ حوزه فعالیت اصلی آن‌ها به‌طور عمده به دانشگاه‌ها و محافل روشنفکری محدود می‌شد. اما پناهندگان سیاسی که در کشورهای اروپای غربی به سر می‌بردند و با محافل سوسیالیستی این کشورها دارای روابط تنگاتنگ بودند، توانستند خود را از نیمه سده نوزده سازمان‌دهی کنند. آن‌ها با آن‌که تحت تأثیر اندیشه‌های پرودون<sup>۱۲</sup> و بلانکی<sup>۱۳</sup> و جنبش سوسیالیستی فرانسه قرار داشتند، با این حال در معیار جهانی برای روسیه‌ی پس‌مانده که هنوز دوران سده‌های میانه را پشت سر نهاده بود، نقشی تعیین‌کننده قائل بودند. هرتسن<sup>۱۴</sup> چنین استدلال می‌کرد که

---

<sup>۱۲</sup> پرودن، پیر یوسف Pierre Joseph Proudhon در ۱۵ ژانویه ۱۸۰۹ در بسانکون Besancon زاده شد و در ۱۹ ژانویه ۱۸۶۵ در پاریس درگذشت. او در اثر خود «مالکیت چیست، یا توفیر میان آخرین شالوده حق و دولت» که ۱۸۴۰ انتشار یافت، نظم مالکیتی را که در آن زمان وجود داشت و هنوز نیز وجود دارد، نوعی دزدی نامید و خواستار تقسیم عادلانه مالکیت ابزارهای تولید در میان مردم شد. او به‌منابه تئوریسین دولت در پیدایش آنارشیسم که خواستار نابودی مالکیت شخصی و دولت است، نقشی تعیین‌کننده داشت. او مخالف دولت مرکزی مقتدر بود و آن را منشاء استثمار و ناعدالتی می‌دانست. او مدتی با مارکس دوستی داشت، اما اندیشه‌های او را در رابطه با جامعه کمونیستی رد کرد. پرودن در میان رهبران سندیکاهای کارگری فرانسه هواداران زیادی داشت و رهبران جنبش کمون پاریس از پیروان او بودند.

<sup>۱۳</sup> بلانکی، لوئی Auguste Blanqui در ۷ فوریه ۱۸۰۵ در پوزه-تنیه زاده Puget-Theniers شد و در ۱ ژانویه ۱۸۸۱ در پاریس درگذشت. او در قیام‌های ۱۸۳۰، ۱۸۴۸ شرکت داشت و ۱۸۷۱ درهبر کمون پاریس بود. او روی هم ۳۶ سال از عمر خود را در زندان بسر برد. او بر این پندار بود که گروه مسلح کوچکی می‌تواند با دست زدن به کودتا قدرت سیاسی را تسخیر کند و جامعه سوسیالیستی را بنیاد نهد. هواداران او که خود را بلانکیست می‌نامیدند، در سال ۱۹۰۱ به حزب سوسیالیست فرانسه پیوستند و در آن حزب جذب شدند.

<sup>۱۴</sup> هرتسن Herzen، نام اصلی او آلكساندر ایوانوویچ Alexander Iwanowitschwanowitsch بود. این نویسنده روس در سال ۱۸۱۲ زاده شد و در سال ۱۸۷۰ در پاریس در تبعید درگذشت. مادر هرتسن آلمانی و پدرش اشراف‌زاده روس بود. او که از سال ۱۸۴۷ در پاریس، لندن و ژنو و ایتالیا زندگی می‌کرد، کوشید از تبعیدگاه خود بر جنبش انقلابی روس تأثیر گذارد. او در رابطه با این هدف طی سال‌های ۱۸۵۷-۶۷ نشریه‌ای به نام ناقوس Glocke انتشار داد. او با آن‌که شدیداً تحت تأثیر فرهنگ و داده‌های

غرب به خاطر گرایش به فساد فرهنگی،<sup>۱۵</sup> نمی‌تواند زندگانی خود را بنا بر ارزش‌هایی که خود به وجود آورده است، سازمان‌دهی کند، زیرا نمی‌توان عدالت را در جامعه‌ای که در آن پول حکومت می‌کند، متحقق ساخت.

در اواخر نیمه یکم سده نوزده، بخشی از محافل روشنفکری روس که از گرایش سوسیالیستی تخیلی هواداری می‌کردند، تحت تأثیر افکار بلانکی به تروریسم روی آوردند. یکی از این محافل که در سال ۱۸۴۵ در پترزبورگ به وجود آمد، تحت تأثیر آموزش‌های انقلابی فوریه<sup>۱۶</sup> درباره خشونت و قهر، با به وجود آوردن یک سازمان مخفی زیرزمینی، در پی سرنگونی سلطنت تزار برآمد. داستایووسکی در آن زمان عضو این محفل زیرزمینی بود. اما پلیس مخفی تزار توانست در سال ۱۸۴۹ این محفل را متلاشی سازد و اعضاء آن‌را دستگیر کند. داستایووسکی و دوستانش در دادگاه به مرگ محکوم گشتند و چند بار نیز آن‌ها را به پای چوبه دار بردند، اما اعدام نکردند. پس از چندی تمامی افراد این گروه به سیبری تبعید شدند.<sup>۱۷</sup>

پس از درگذشت تزار نیکولای یکم و شکست ارتش روس در جنگ کریمه<sup>۱۸</sup> فضای ادبی روسیه تا اندازه‌ای دچار تحول شد. از این دوران به بعد نویسندگانی چون

---

جامعه سرمایه‌داری قرار داشت، بر این باور بود که ساختار «میر» می‌تواند نه تنها در روسیه، بلکه در تمامی جهان ساختار جامعه‌ای متکی بر عدالت اجتماعی را تشکیل دهد. هر تسن با مارکس در مراوده بود.

<sup>15</sup> Dekadenz

<sup>16</sup> فوریه، شارل Charles Fourier در ۷ آوریل ۱۷۷۲ در بزانسون Besaçon زاده شد و در ۱۰ اکتبر ۱۸۳۷ در پاریس درگذشت. او بنیان‌گذار فلسفه اجتماع است و نخستین دورنما از جامعه‌ای سوسیالیستی را طراحی کرد و به همین دلیل او را بنیان‌گذار سوسیالیسم تخیلی نیز می‌دانند. بر اساس طرح او دولت باید به سرزمین‌های کوچکی تقسیم می‌شد که در فرانسه آن‌ها را کمون می‌نامند و مردمی که در هر یک از کمون‌ها زندگی می‌کنند، باید با هم دارای مالکیت اشتراکی باشند و نیازهای خود را تولید مبادله کنند. مارکس و انگلس با آن که از فلسفه او فراتر رفتند، اما تحت تأثیر اندیشه‌های فوریه قرار داشتند.

<sup>17</sup> "Geschichte des Sozialismus", Band VII, Herausgeber: Jacques Dorz, Verlag Ullstein, 1975, Seite 85

<sup>18</sup> جنگ کریمه را روسیه تزاری علیه امپراتوری عثمانی در سال ۱۸۵۴ آغاز کرد، زیرا حکومت تزار بر این باور بود که امپراتوری عثمانی در حال فروپاشی است و بنابراین روسیه می‌تواند بخشی از آن سرزمین را ضمیمه خود سازد. از آن‌جا که تسلط روسیه بر تنگه داردانل مخالف منافع ژئواستراتژیک انگلستان و فرانسه در حوزه دریای مدیترانه بود، آن دو کشور به پشتیبانی از دولت عثمانی پرداختند. علاوه بر این، ناپلئون سوم، شاه فرانسه امیدوار بود با کسب پیروزی در جنگ کریمه بتواند به

داستابووسکی و تولستوی می‌توانستند در آثار ادبی خود وضعیت اجتماعی روسیه را نقد و کاستی‌های ساختارهای سیاسی و اجتماعی را گوش‌زد کنند، بی آن‌که مورد آزار و پی‌گیری پلیس سیاسی قرار گیرند. همین وضعیت سبب شد تا بسیاری از خواست‌های جنبش سوسیالیستی روسیه به حوزه ادبیات انتقال یابد. پیروان این جنبش بر این باور بودند که می‌توانند از طریق آثار ادبی اندیشه‌های خود را به مردم منتقل سازند. پس برخی از محافل نارودنیکوی روسیه به انتشار مجلات ادبی پرداختند تا بتوانند افکار خود را در اختیار مردم قرار دهند. در این زمینه می‌توان از نشریات «رفیق زمانه»<sup>۱۹</sup> که در سال ۱۸۳۶ تأسیس شد و تا سال ۱۸۶۶ انتشار یافت و نیز نشریه «سالنامه سرزمین پدری» که در سال ۱۸۱۸ در پترزبورگ به‌وجود آمد و برای فرار از چنگال سانسور، در اشکال و نام‌های مختلف تا سال ۱۸۸۴ انتشار یافت، نام برد.

در کنار این گونه نشریات که در پوشش «ادبیات» در روسیه انتشار می‌یافتند، پناهندگان سیاسی روس که در خارج از کشور می‌زیستند به انتشار نشریات سیاسی که در آن‌ها «سوسیالیسم روسی» تبلیغ می‌شد، پرداختند. از این میان می‌توان به اقدامات هرتسن اشاره کرد. او طی سال‌های ۶۲-۱۸۵۵ در لندن نشریه «ستاره قطبی»<sup>۲۰</sup> را انتشار داد و از سال ۱۸۵۷ با هم‌کاری اوگارف<sup>۲۱</sup> نشریه «ناقوس»<sup>۲۲</sup> را منتشر کرد که در آن‌ها از مردم روسیه خواسته می‌شد در جهت سرنگونی تزار گام بردارند. از آن‌جا که ناشرین این نشریات به جنبش نارودنیکوی تعلق داشتند، در نتیجه در آن‌ها تحقق سوسیالیسم روستائی به مثابه امری ضروری و ممکن تبلیغ می‌شد.

در این دوران لاوروف<sup>۲۳</sup> یکی از برجسته‌ترین چهره‌های سوسیالیسم انقلابی روسیه بود. او که خود در چند برنامه‌ریزی تروریستی شرکت داشت، در «نامه‌های

---

موقعیت متزلزل سلطنت در فرانسه ثابت بخشد. روسیه در این جنگ شکست خورد و در قرارداد صلح پاریس که در سال ۱۸۵۶ بسته شد، از حق داشتن ناوگان جنگی در دریای سیاه محروم گشت.

<sup>19</sup> Sowremennik

<sup>20</sup> Polarstern

<sup>21</sup> Ogarew

<sup>22</sup> Die Glocke

<sup>23</sup> لاوروف، پیوتر لاورویچ Pjotr Lawrowitsch Lawrow در ۱۴ ژوئن ۱۸۲۳ زاده شد و در ۲۵

ژانویه ۱۹۰۰ در پاریس درگذشت. او شاعر و روزنامه‌نگار و یکی از تئوریسین‌های سرشناس جنبش

تاریخی» خود به دفاع از آرمان‌های انقلابی پرداخت. این اثر پس از انتشار، بیش از یک دهه به «انجیل» جوانان انقلابی روس بدل گشت، آن‌هم به‌این دلیل که لاوروف بر این باور بود نیروی کوچکی از روشنفکران، هرگاه به اخلاق اقناع مجهز شود، می‌تواند به اقلیتی تاریخی بدل گردد. این نیروی روشنفکری می‌تواند توده‌های وحشی را که از تجدد محروم مانده‌اند، از طریق آموزش به‌سوی انقلاب مسالمت‌آمیز و یا خشونت‌بار هدایت کند. بنابراین لاوروف نخستین کسی در روسیه بود که برای «روشنفکران انقلابی» نقش رهبری جامعه از بربریت به‌سوی سوسیالیسم را پیش‌بینی کرد. رژه پرتال<sup>۲۴</sup> درباره لاوروف نوشت: «اراده‌گرایی<sup>۲۵</sup> او که قوانین برون‌آخته<sup>۲۶</sup> تکامل اجتماعی را نفی می‌کرد، در رأس جنبش سوسیالیستی "شخصیت‌هایی" را که دارای روحیه انتقادی و قهرمانی هستند، یعنی کسانی را که در برابر خلق احساس مسئولیت می‌کنند و حاضرند او را رهبری کرده و خودآگاهی او را نسبت به مفاهیم حقیقت و عدالت ارتقا دهند، قرار می‌دهد. چون او تقدیرگرایی تاریخی مارکس را رد می‌کند، پس برای تلاش‌های فردی نقش محوری قائل است. او خواستار آن است که روح مبارزه از اصول اخلاقی الهام گیرد: این کافی نیست که بدانیم سوسیالیسم کارگران را رها خواهد ساخت، بلکه باید معتقد باشیم که سوسیالیسم زیرپایه عدالت، برادری و هماهنگی تکامل هر یک از افراد است.»<sup>۲۷</sup>

بر اساس پژوهش‌های تاریخی، جنبش انقلابی- سوسیالیستی روسیه تا سال ۱۸۷۰ جنبشی روشنفکری بود که با توده رابطه‌ای بسیار اندک داشت. اما از این دوران به بعد، برخی از محافل روشنفکری تصمیم گرفتند اعضا و هواداران خود را به

نارودنیکی بود. لاوروف نخست به تشکیلات «زمین و آزادی» پیوست. او در رابطه با ترور کاراکوسوف Karakosov در سال ۱۸۶۶ دستگیر و به ناحیه ولوگدا Wologda تبعید شد، اما در سال ۱۸۷۰ از آن‌جا به خارج از کشور گریخت. او در پاریس «نامه‌های تاریخی» خود را نوشت که با نام مستعار ندلیا Nedelja در نشریه «هفته» Die Woche انتشار یافتند. این نشریه طی سال‌های ۱۸۶۸-۶۹ انتشار یافت. Roger Portal<sup>۲۴</sup>

<sup>۲۵</sup> اراده‌گرایی Voluntarismus به آن مکتب فلسفی گفته می‌شود که بر این باور است اراده زیرپایه تمامی تمامی واقعیت و زندگی است. نیچه، فیلسوف آلمانی که پیرو این مکتب فلسفی بود، مطرح ساخت که اراده انسانی یگانه سرچشمه کارکردهای او است. فلسفه اراده‌گرایی در برابر فلسفه روشنگرایی Intellektualismus قرار دارد که خرد را سرچشمه کارکردهای انسان می‌داند.

<sup>۲۶</sup> Objektive Gesetze

<sup>۲۷</sup> "Geschichte des Sozialismus": Band VII, Herausgeber: Jacques Dorz, Verlag Ullstein, 1975, Seite 89



کارخانه‌ها و روستاها بفرستند. فرزندان خانواده‌های مرفه و ثروتمند که به سوسیالیسم گرویده و خواهان تحقق عدالت اجتماعی در جامعه پیشاسرمایه‌داری روسیه بودند، به عنوان کارگر به کارخانه‌ها رفتند تا با وضعیت بد و دشوار توده‌های کارگر و دهقان از نزدیک آشنا شوند. این افراد به تدریج قادر شدند با کارگران و روستائیان رابطه برقرار سازند و آن‌ها را با ارزش‌های سوسیالیسم آشنا کنند. به این ترتیب محافل روشنفکری که تا آن زمان از روش‌های تروریستی پیروی می‌کردند، به سیاست جدیدی گرایش یافتند که به‌طور عمده از مدت‌ها پیش توسط هرتسن، لاوروف و باکونین<sup>۲۸</sup> تبلیغ می‌شد، مبنی بر برقراری رابطه با توده‌های کارگر و روستا. در حقیقت فرزندان خانواده‌های ثروتمند که می‌دیدند پدران‌شان هم‌چون زالو خون «خلق» را می‌مکند، کوشیدند با چشم‌پوشی از امتیازات خانوادگی و اجتماعی خویش و با رفتن به میان کارگران و دهقانان و هم‌چون آنان زیستن، بی‌گناهی خود را به اثبات رسانند و از عذاب وجدان آسوده گردند. پرتال در این باره نوشت: «در مسکو، دختران خانواده‌های ثروتمند، دانشجویان سابق دانشگاه زوریخ، در کارخانه‌های نساجی به کار پرداختند تا در زندگی بنیویانه‌ی کارگران سهیم گردند. این "تصلیب" به‌سوی خلق که به روستاها نیز کشیده شد (۱۸۷۳-۱۸۷۴)، بر این پندار متکی بود که روستائیان با پذیرش رهبری روشنفکران برای انقلاب آماده خواهند شد.»<sup>۲۹</sup> اما دیری نپایید که پلیس سیاسی از این امر آگاه گشت و به تعقیب و دستگیری هزاران تن از پیروان این جنبش پرداخت، به‌طوری که در سال ۱۸۷۴ دیگر از این جنبش اثری باقی نماند. شکست جنبش «گرایش به‌سوی توده‌ها» سبب شد تا برخی از روشنفکران وابسته به محافل سوسیالیستی روسیه که توانستند از این مهلکه جان سالم به در

<sup>۲۸</sup> باکونین، میکائیل آلکساندروویچ Michael Alexandrowitsch Bakunin، در ۳۰ مه ۱۸۱۴ زاده شد و در ۱ ژوئیه ۱۸۷۶ در سوئیس درگذشت. او بنیان‌گذار مکتب آنارشسیسم است. باکونین به‌خاطر فعالیت‌های سیاسی از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۰ در روسیه زندانی بود و سپس توانست از زندان بگریزد و به انگلستان پناهنده شود. او عضو مؤسس بین‌الملل یکم بود، اما پس از آن که با مارکس اختلاف پیدا کرد و از بین‌الملل اخراج شد، در سال ۱۸۷۲ بین‌الملل آنارشسیست‌ها را به‌وجود آورد. تئوری آنارشی خواهان تحقق انسان آزاد است و برای رسیدن به این هدف خواهان از بین رفتن دولت است، زیرا تا زمانی که دولت وجود دارد، این مؤسسه آزادی انسان را خدشه‌دار می‌سازد.

<sup>۲۹</sup> "Geschichte des Sozialismus": Band VII, Herausgeber: Jacques Dorz, Verlag Ullstein, 1975, Seite 91

برند، در صدد تشکیل سازمانی انقلابی برآیند. گروه «زمین و آزادی»<sup>۳۰</sup> که توانسته بود خود را پس از سرکوب جنبش «گرایش به‌سوی توده‌ها» دیگر بار سازمان‌دهی کند، نخستین گام‌ها را در جهت پایه‌ریزی یک سازمان انقلابی برداشت. از آن پس این گروه به یک سازمان زیرزمینی بدل گشت. برای آن‌که پلیس سیاسی نتواند در این تشکیلات رخنه کند، فقط کسانی می‌توانستند به عضویت این گروه درآیند که یک سلسله آزمایش‌ها را به‌طور موفقیت‌آمیز پشت سر می‌نهادند. این تشکیلات توانست گروه‌های مختلفی را به‌وجود آورد که هر یک از آن‌ها دارای حوزه کارکردی ویژه خویش بودند. به‌طور مثال «گروه ضربت» باید در برابر حمله احتمالی پلیس به خانه‌های مخفی تشکیلات دست به مقاومت مسلحانه می‌زد. گروه دیگری وظیفه داشت اعضاء تشکیلات را که دستگیر شده بودند، از زندان‌ها فرار دهد و سرانجام آن که گروه دیگری وظیفه داشت در دستگاه دولت تزلزل و بی‌اعتمادی به‌وجود آورد. علاوه بر این، تاکتیک مبارزاتی جدیدی در رابطه با جنبش روستائی در پیش گرفته شد. گروه «زمین و آزادی» تصمیم گرفت در مناطقی که روستائیان با مشکلات ارضی رشد یافته‌ای روبه‌رو بودند، «مستعمرات انقلابی»<sup>۳۱</sup> را به‌وجود آورد. در این «مستعمرات» باید کسانی زندگی می‌کردند که دارای مشاغل مختلف بودند و می‌توانستند خدمات خود را در اختیار روستائیان قرار دهند. گروه «زمین و آزادی» بر این پندار بود که می‌تواند از طریق این گروه‌ها با روستائیان پیوند برقرار سازد و آن‌ها را به‌سوی انقلاب هدایت کند. اما این تلاش‌ها نیز به‌زودی توسط پلیس مخفی روسیه تزاری کشف گشت و بیش‌تر اعضاء «مستعمرات» دستگیر شدند. با این حال گروه «زمین و آزادی» نخستین تشکیلات سیاسی در تاریخ روسیه بود که توانست یک سازمان مخفی زیرزمینی را به‌صورت تشکیلاتی سراسری به‌وجود آورد و فعالیت گروه‌های وابسته به‌خود را که در نقاط مختلف کشور فعال بودند، بر اساس برنامه‌ای متمرکز به پیش برد. اما در نخستین کنگره این تشکیلات که در سال ۱۸۷۹ در وُرُنِس<sup>۳۲</sup> برگزار شد، روشن گشت که میان اعضاء این گروه گرایش‌های بسیار متفاوتی وجود دارد. در همین کنگره بخشی از اعضاء «زمین و آزادی» به رهبری یک انقلابی

---

<sup>30</sup> Semlja i Wolja

<sup>31</sup> Revolutionäre Kolonien

<sup>32</sup> Woronesch

جوان به نام اندره چلیابف<sup>۳۳</sup> دست به انشعاب زدند و به پشتیبانی از يك جریان تروریستی پرداختند که توانسته بود در سال ۱۸۷۸ به رهبری بانو ورا ساسولیچ استاندار ایالت پترزبورگ را ترور کند. اما در همین کنگره کسانی چون پلخانف<sup>۳۴</sup> با سیاست خشونت‌گرایی به مخالفت پرداختند و در پی ایجاد تشکیلات نوئی برآمدند.

با آن‌که انشعاب در تشکیلات زیرزمینی «زمین و آزادی» در سال ۱۸۷۹ رخ داد، اما برخی از اعضاء این گروه با «بین‌الملل یکم»<sup>۳۵</sup> که توسط مارکس و انگلس در لندن به وجود آمده بود، رابطه داشتند. «بین‌الملل یکم» تشکیل شده بود از شاخه‌های سوسیالیستی کشورهای اروپائی. شاخه سوسیالیستی روسیه که یکی از شاخه‌های نیرومند «بین‌الملل یکم» بود، در آغاز از محافل باکونینی و نارودنیکي تشکیل شده بود. آنارشیست‌های هوادار باکونین نخستین کسانی بودند که در «بین‌الملل یکم» نظریه رهبری جنبش‌های خودبه‌خودی توسط سوسیالیست‌ها را مطرح ساختند. با آن‌که «بین‌الملل یکم» در سال ۱۸۷۲ عملاً منحل شد، با این حال آنارشیست‌های باکونینی توانستند در سال ۱۸۷۶ نخستین اعتصاب کارگری را در پترزبورگ سازمان‌دهی کنند.

در زمینه تئوری، لاورف بیش از هر کسی در تبلیغ و ترویج نظرات «بین‌الملل یکم» در میان روشنفکران روس کوشید. او در سلسله مقالاتی که در نشریه «به

<sup>33</sup> Andrej Dscheljabow

<sup>34</sup> پلخانف، گئورگی Georgi Plechanow در ۱۱ دسامبر ۱۸۵۶ در اوکراین زاده شد و در ۳۰ مه ۱۹۱۸ در فنلاند درگذشت. او روزنامه‌نگار و فیلسوف و نخستین تئورسین مارکسیسم روسیه بود و در به‌وجود آوردن جنبش سوسیال دموکراسی در این کشور نقشی تعیین کننده داشت. او با آن که رسماً به منشویک‌ها تعلق نداشت، اما از مواضع آنان پشتیبانی می‌کرد و از مخالفین سرسخت انقلاب اکتبر بود.

<sup>35</sup> بین‌الملل یکم در سال ۱۸۶۴ در لندن با عنوان International Working Men's Association به‌وجود آمد که برگردان آن به فارسی می‌شود «بین‌الملل اتحادیه گروه‌های کارگری». با تأسیس «بین‌الملل یکم» باید تمامی سازمان‌ها و گروه‌های سوسیالیستی در این اتحادیه متشکل می‌گشتند تا مبارزات خود را در سطح جهانی هم‌آهنگ می‌ساختند. اما دیری نپایید که روشن شد میان گرایش‌های مختلفی که خود را سوسیالیستی می‌نامیدند و به ویژه میان نظرات آنارشیست‌ها به رهبری باکونین و هواداران سوسیالیسم علمی به رهبری مارکس و انگلس اختلافات اساسی وجود دارد. این وضعیت سبب شد تا در سال ۱۸۷۲ «بین‌الملل یکم» بدون اعلان رسمی منحل گردد.

پیش»<sup>۳۶</sup> طی سال‌های ۷۰-۱۸۶۸ نوشت، خاطرنشان ساخت که میان وضعیت طبقه کارگر روس و پرولتاریای اروپای غربی هیچ توفیری وجود ندارد. او بر این باور بود که روسیه در همان مسیری گام برمی‌دارد که در فرانسه و دیگر کشورهای اروپای غربی تحقق یافته بود.

اما به‌دلیل پس‌ماندگی و رشد اندک مناسبات تولید صنعتی در روسیه، جنبش سوسیالیستی در این کشور پهناور دارای طبیعتی روستائی بود. این جنبش که می‌خواست با به حرکت درآوردن اکثریت جامعه، یعنی دهقانان، سوسیالیسم را در روسیه متحقق سازد، در برابر این توده عظیم، یعنی «خلق» احساس مسئولیت می‌کرد. به‌این ترتیب جنبش نارودنیکی پیش از آن‌که یک دکترین باشد، بازتابی از نوعی نگرش روانی روشنفکری برای از میان برداشتن مشکلات پس‌ماندگی در روسیه بود. این نگرش می‌خواست بین منافع انقلاب که پدیده‌ای مجرد بود و منافع «خلقی» که با بینوائی و تنگ‌دستی روبه‌رو بود، نوعی سازگاری به‌وجود آورد. به‌عبارت دیگر، جنبش نارودنیکی خود را نماینده خواست‌های اکثریت جامعه، یعنی روستائیان می‌دانست که از ستم طبقاتی رنج می‌بردند و خواهان تحقق جامعه‌ای متکی بر عدالت اجتماعی بودند. بنابراین انقلابی که از سوی آن‌ها تبلیغ می‌شد، انقلابی بود که باید زمینه را برای تحقق خواسته‌های اکثریت جامعه فراهم می‌ساخت. به‌این ترتیب سوسیالیسم نارودنیکی، سوسیالیسمی بود روستائی و انقلابی که باید به تحقق این سوسیالیسم منجر می‌گشت، انقلابی بود دهقانی.

اما روستائیان بیش‌تر با گذشته رابطه دارند تا با آینده. بنابراین سوسیالیسم روستائی نارودنیکی می‌خواست با بازگشت به گذشته و بازتولید ساختارهای باستانی نظیر «میر» و «آرتل»<sup>۳۷</sup> که موجودیت آن‌ها با مالکیت شخصی در تضاد قرار داشت، عدالت اجتماعی و سوسیالیسم روستائی را در روسیه متحقق سازد. به‌این ترتیب

<sup>36</sup> Wperjod

<sup>37</sup> آرتل Artel شکل ویژه‌ای از هم‌کاری اقتصادی دست‌جمعی روستائیان در روسیه تزاری بود. روستائیان که در یک «آرتل» دور هم جمع می‌شدند، از میان خود کسی را به‌رهبری خویش برمی‌گزیدند و او کار دست‌جمعی را هدایت می‌کرد و آن‌چه به‌دست می‌آمد، بر اساس قراردادهایی که پیش از آغاز کار مشترک میان خود تعیین کرده بودند، بین آن‌ها تقسیم می‌شد. پدیده «آرتل» بیش‌تر در حوزه شکار و ماهی‌گیری مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت. پس از انقلاب اکتبر، بلشویک‌ها پدیده «آرتل» را به‌مثابه پدیده‌ای سوسیالیستی تبدیل کردند.

سوسیالیسم نارودنیکی باید با بازتولید ساختارهای سنتی به وجود می‌آید، پس این سوسیالیسم در تعارض آشکار با سوسیالیسم علمی قرار داشت.

جنبش سوسیال دمکراسی در اروپای غربی هم‌گام با شیوه تولید سرمایه‌داری به وجود آمد و رشد کرد. بنا به نوشته انگلس، از آن‌جا که در آغاز پیدایش سرمایه‌داری سطح تولید نازل بود، در نتیجه طبقه کارگر نیز طبقه‌ای بود نابالغ و کسانی که برای رهایی او تئوری‌های سوسیالیستی ارائه می‌دادند، در بهترین وجه می‌توانستند «تئوری‌های ناپخته‌ای» ارائه دهند. این تئورسین‌ها «می‌خواستند راه حل مسائل اجتماعی را که هنوز در بطن مناسبات اقتصادی تازه در مرحله کم تکامل نیافته‌ای قرار داشتند، از مغزهای خود بیرون آورند. جامعه فقط نابسامانی عرضه می‌کرد و آن‌ها فراروی از این نابسامانی‌ها را در خرد اندیشمند می‌دیدند»<sup>۳۸</sup> به این ترتیب خرد اندیشمند باید نظام اجتماعی نو و کاملی را اختراع و از خارج به جامعه تحمیل می‌کرد.

در روسیه نیز جز این نبود. در آن‌جا نیز هر چقدر رشد سرمایه‌داری کم‌تر، به همان نسبت تئوری‌های ارائه شده از سوی روشنفکران هوادار اقبال و طبقات تهی-دست و بینوا ناپخته‌تر بود. این ناپختگی را می‌توان در باورهای تئوریک جنبش نارودنیکی و بعدها در جنبش سوسیال دمکراسی روسیه به بهترین وجهی نمایان ساخت.

به‌طور کلی می‌توان گفت که جنبش نارودنیکی در زمینه تئوری سه گذار را پشت سر گذاشت. در آغاز این باور غالب بود که نابسامانی جامعه روسیه محصول سرمایه‌داری وارداتی است و اگر بتوان جلوی رشد و گسترش سرمایه‌داری را گرفت، در آن صورت می‌توان با بازتولید مناسبات باستانی و عادلانه ساختن روابط اشراف با دهقانان به جامعه‌ای سعادت‌مند دست یافت. روشن بود که امکان جلوگیری از رشد و توسعه سرمایه‌داری ناممکن بود و در نتیجه، دیری نمی‌پایید و جنبش نارودنیکی تحت تأثیر واقعیت‌ها به این نتیجه رسید که سرمایه‌داری وارداتی با ویژگی‌های تاریخی روسیه هم‌خوانی ندارد و بنابراین برای کاستن از دامنه نابسامانی‌های

---

<sup>۳۸</sup> فریدریش انگلس: «اصول کمونیسم و تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم»، ترجمه به فارسی، ناشر؟

اجتماعی باید شرایطی را در روسیه به وجود آورد که شیوه‌های تولید پیشا- سرمایه‌داری و سرمایه‌داری وارداتی بتوانند در کنار هم و با هم زندگی کنند تا مردمی که در محدوده هر یک از این دو شیوه تولید زندگی می‌کنند، بتوانند به یک دیگر سود رسانند، یعنی هزیائی با هم داشته باشند.<sup>۳۹</sup>

اما هنگامی که روشن شد زیست مستقل شیوه‌های تولید کهن و نو در کنار هم و با یکدیگر ناممکن است و شیوه تولید باستانی در حال فروپاشی است و شیوه سرمایه‌داری وارداتی از رشد چندانی برخوردار نیست، این نظریه به وجود آمد که به خاطر کاستی‌های جامعه روسیه شیوه تولید سرمایه‌داری نمی‌تواند در این کشور استقرار یابد. برجسته‌ترین اندیشمندان این گرایش دانیلسون بود. او هر چند بر این باور بود که شیوه تولید سرمایه‌داری در روسیه رشد یافته است، اما سرمایه‌داری را علت اصلی بینوائی و تنگ‌دستی هر چه بیش‌تر توده‌های شهری و روستائی می‌دانست و به همین دلیل برای از میان برداشتن وضعیت ناعادلانه موجود «راه سوسیالیستی ویژه‌ای» را برای روسیه توصیه می‌کرد که بر اساس آن، برای جلوگیری از نفوذ سرمایه‌داری در روستاها باید تجمع‌های بزرگ کشاورزی در روستاها به وجود می‌آمدند.<sup>۴۰</sup> چکیده آن که تا آن زمان بیش‌تر سوسیالیست‌های روسیه که در درون جنبش ناروندیکی فعالیت می‌کردند، بر این باور بودند که سرمایه‌داری در روسیه به مثابه «پدیده‌ای تصادفی» به وجود آمده است، اما به خاطر شرایط تاریخی این کشور، زمینه‌ای برای رشد و دوام خود نخواهد داشت، آن‌هم به این دلیل که پایه‌ی کارکرد سرمایه‌داری بر مالکیت خصوصی قرار دارد، پدیده‌ای که در روسیه از انکشاف بسیار اندکی برخوردار بود. پس این بخش از سوسیالیست‌های روسیه پنداشتند که شرایط تاریخی روسیه پیش‌شرط‌های لازم را برای رشد و استمرار مالکیت خصوصی فراهم نیاورده است، اما تحول در روسیه بدون دوام مالکیت اشتراکی شدنی نیست.

---

<sup>۳۹</sup> در زبان‌های اروپایی برای این حالت از واژه لاتینی Symbiose بهره می‌گیرند، یعنی دو یا چند موجود تنها زمانی می‌توانند به زندگانی خود ادامه دهند که بتوانند با یکدیگر زندگی کنند و هر یک از آن‌ها از وجود دیگری سود برد. به‌طور مثال برخی از مورچگان برخی از شته‌های گیاهی را زیر چتر حفاظت خود می‌گیرند و در عوض برای تغذیه خود می‌توانند شیر آنها را بکنند. شته‌ها بدون مورچگان در برابر دشمنان خود بی‌دفاع هستند و مورچگان برای تغذیه به شیر شته‌ها وابسته‌اند. به این ترتیب هر یک از آنان به دیگری سود می‌رساند.

<sup>۴۰</sup> "Geschichte des Sozialismus", Band VII, Herausgeber: Jacques Dorz, Verlag Ullstein, 1975, Seite 97

## باکونین، آنارشیسیم و تئوری دولت

با آن که روسیه در پایان سده نوزدهم در مقایسه با کشورهای اروپای غربی کشوری پس‌مانده بود که در آن مناسبات تولیدی پیشاسرمایه‌داری سلطه داشت، با این حال روشنفکران روس بسیار زود به سوسیالیسم گرائیدند و در تکوین این تئوری نقش تعیین‌کننده‌ای بازی کردند.

نخستین روسی که توانست در بطن جنبش سوسیالیستی جهان از نقشی تعیین‌کننده برخوردار گردد، میخائیل باکونین بود. او ۱۸۴۰ از روسیه به پاریس سفر کرد و در آن‌جا با روشنفکران رادیکالی چون پرودن<sup>۴۱</sup> و مارکس آشنا شد. باکونین تئوری آنارشیسیم را از پرودن وام گرفت و آن را آن‌طور که خود نوشت، از «ایدالیسم و بارهای مسلکی»<sup>۴۲</sup> رها ساخت، ماده و اقتصاد اجتماعی را به‌مثابه شالوده هر گونه تکامل در دانش و تاریخ پذیرفت.<sup>۴۳</sup>

از همان نخستین برخوردها آشکار شد که باکونین و مارکس از سلیقه و سلوک متفاوتی برخوردارند و با یک‌دیگر سازگاری ندارند، زیرا هیچ یک از آن دو حاضر به پذیرش قدرت اراده<sup>۴۴</sup> دیگری بر خود نبود. مارکس باکونین را «ایدالیستی احساساتی» نامید و باکونین نیز مارکس را آدمی «کج خلق و بی‌وفا» یافت.<sup>۴۵</sup> بعدها که اختلاف میان آن دو در «بین‌الملل یکم» بالا گرفت، مارکس درباره باکونین نوشت

---

<sup>۴۱</sup> پرودن، پیر یوسف Pierre Joseph Proudhon در ۱۵ ژانویه ۱۸۰۹ در بسانکون Besancon زاده شد و در ۱۹ ژانویه ۱۸۶۵ در پاریس درگذشت. او در اثر خود «مالکیت چیست، یا توفیر میان آخرین شالوده حق و دولت» که ۱۸۴۰ انتشار یافت، نظم مالکیتی را که در آن زمان وجود داشت و هنوز نیز وجود دارد، نوعی دزدی نامید و خواستار تقسیم عادلانه مالکیت ابزارهای تولید در میان مردم شد. او به‌مثابه تئوریسین دولت در پیدایش آنارشیسیم که خواستار نابودی مالکیت شخصی و دولت است، نقشی تعیین‌کننده داشت. او مخالف دولت مرکزی مقتدر بود و آن را منشاء استثمار و ناعدالتی می‌دانست. او مدتی با مارکس دوستی داشت، اما اندیشه‌های او را در رابطه با جامعه کمونیستی رد کرد. پرودن در میان رهبران سندیکاهای کارگری فرانسه هواداران زیادی داشت و رهبران جنبش کمون پاریس از پیروان او بودند.

<sup>۴۲</sup>Doktorinär

<sup>۴۳</sup> James Joll: "Die Anarchisten", Verlag Propylaen, 1964, Seite 111

<sup>۴۴</sup> Authority

<sup>۴۵</sup> James Joll: "Die Anarchisten", Verlag Propylaen, 1964, Seite 90

که او انسانی است «فاقد هر گونه دانش تئوریک»<sup>۴۶</sup> باکونین نیز مارکس را «به‌مثابه یک آلمانی و یک یهودی از فرق سر تا نوک پا دیکتاتورمآب»<sup>۴۷</sup> یافت.<sup>۴۸</sup>

هدف تئوری سیاسی آنارشیسم تحقق انسان آزاد است. آنارشیست‌ها بر این باورند تا زمانی که در جهان مالکیت خصوصی وجود داشته باشد، دولت وجود خواهد داشت و تا زمانی که دولت وجود داشته باشد، انسان آزاد نمی‌تواند به عرصه تاریخ پا نهد. بنابراین همه‌ی آنارشیست‌ها برای نابودی مالکیت خصوصی و همراه با آن نابودی دولت مبارزه می‌کنند. این تئوری بر این باور است که انسان ذاتاً موجودی خوب، مهربان، کمک‌رسان و نوع‌دوست است. بر اساس همین خصوصیات هر انسانی حاضر است به‌هم‌نوع خود یاری رساند. اما در جوامعی که در آن‌ها دولت بر افراد حکومت می‌کند و این نهاد توده‌ها را مجبور می‌سازد از اراده و خواست او پیروی کنند، فرد خصائل انسانی خود را از دست می‌دهد، زیرا در چنین جوامعی فرد قادر نیست بنا بر اراده و خواست خود عمل کند. بنابراین در تمامی جوامعی که زیر سیطره دستگاه دولت قرار دارند، افراد از خصائل انسانی خویش از خودبیگانه می‌شوند و مجبورند به‌کارهایی دست زنند که برخلاف سرشت انسانی آن‌ها است. پس برای آن که انسان بتواند به‌سرشت واقعی خویش، یعنی خوبی، مهربانی و هم‌نوع‌دوستی بازگردد، باید جامعه‌ای را به‌وجود آورد که در آن دولت وجود نداشته باشد. به‌این ترتیب انسان آزاد تنها زمانی می‌تواند تحقق یابد که فرد بتواند خود را از قید و بند هر گونه محدودیتی رها سازد و این امر شدنی نیست، مگر آن که دولت به‌مثابه یک پدیده اجتماعی از میان برداشته شود. به عبارت دیگر، مکتب آنارشیسم مالکیت شخصی و پدیده دولت را عامل اصلی نابرابری‌های اجتماعی می‌داند که از تحقق رهایش انسان آزاد جلوگیری می‌کند. بنابراین آنارشیسم آن گونه جنبش‌های سیاسی را در بر می‌گیرد که هدف بلاواسطه‌شان از میان برداشتن مالکیت شخصی و درهم شکستن و نابود ساختن دستگاه دولت به مثابه یک نهاد اجتماعی است. آنارشیست‌ها می‌پندارند با از بین بردن مالکیت شخصی و ساختار دولت می‌توان جامعه‌ای را به‌وجود آورد که در بطن آن هر انسانی (هر فردی) بتواند بر اساس تصمیمات خویش زندگی روزمره خود را سازمان‌دهی کند. دیگر آن‌که در چنین جامعه‌ای تصمیمات

<sup>46</sup> Marx-Engels-Werke, Band 33, Seite 329

<sup>47</sup> Autoritär

<sup>48</sup> Max Nettlau: "Bakunin und die Internationale in Italien bis zum Herbst 1872", Seiten 282-284



گروهی دارای وجهی خودبه‌خودی خواهند بود که هیچ‌کس قادر نیست از طریق برنامه‌ریزی درازمدت بر اراده افراد تأثیر گذارد.

اما بنیان‌گذار تئوری آنارشسیسم سیاسی نوین ویلیام گدوین انگلیسی<sup>۴۹</sup> بود. او که فرزند يك كشييش كالوينيست<sup>۵۰</sup> بود. او پس از آن‌که به آنارشسیسم گروید، خدا را حاکمی تورانی<sup>۵۱</sup> نامید که باید او را سرنگون ساخت.<sup>۵۲</sup> او در سال ۱۷۹۳ اثر برجسته خویش «پژوهشی درباره عدالت سیاسی» را انتشار داد. در این زمان انقلاب بورژوازی در فرانسه تحقق یافته بود و اما به‌جای آن‌که شعارهای انقلاب مبنی بر آزادی، برابری و برادری تحقق یابند، حکومت وحشت روبرسپیر سایه شوم خود را بر تمامی فرانسه گسترده بود. «کمیتة رفاء» به‌نام عدالت و دفاع از حقوق تهی‌دستان و بینوایان بهترین فرزندان انقلاب را به‌گیوتین می‌سپرد تا مبدا کسی به آرمان‌های انقلاب خیانت کند. گدوین با دیدن این وضعیت به‌این نتیجه رسید که با ترور نمی‌توان از آزادی دفاع کرد. او بر این باور بود که سعادت و عدالت آن‌چنان با يك

---

<sup>۴۹</sup> ویلیام گدوین William Godwin، در ۳ مارس ۱۷۵۶ زاده شد و در ۷ آوریل ۱۸۳۶ درگذشت. او را به‌خاطر اثری که در سال ۱۷۹۲ با عنوان «پژوهشی درباره عدالت سیاسی» انتشار داد، بنیان‌گذار سوسیالیسم و آنارشسیسم سیاسی می‌دانند. او در این اثر دستاوردهای انقلاب فرانسه را برجسته ساخت. او همسرش ماری گدوین Mary Godwin در نویسندگی از مکتب رماتیک پیروی می‌کردند. گدوین در برخی از آثار تئوریک خود کوشید تئوری آنارشسیسم را گسترش دهد.

<sup>۵۰</sup> بنیان‌گذار کالوینیسیم یوهان کالوین Johannes Calvin است که در ۱۰ ژوئیه ۱۵۰۹ زاده گشت و در ۲۷ مه ۱۵۶۴ در ژنو درگذشت. او دارای تحصیلات دینی و حقوقی بود و به‌خاطر عقاید اصلاح‌طلبانه دینی خود مجبور شد ۱۵۳۴ از پاریس به ژنو بگریزد. او توانست در ژنو تشکیلات کلیسا را مورد اصلاح قرار دهد و در آن چهار شعبه ایجاد کند که یکی به موعظه برای مردم، دو دیگر به دادگاه‌های وابسته به کلیسا، سه دیگر به بخش خدمات اجتماعی کلیسا، یعنی کمک به بینوایان و چهارمین مؤسسه به بخش دانشگاهی نظام دینی مربوط می‌شد که حق داشت به تحصیل‌کردگان دینی درجه دکترا اعطاء کند. کالوین بر این عقیده بود که یگانه منبع دینی کتاب مقدس است و بنابراین باید دین را بر اساس مضامین آن کتاب سازمان‌دهی کرد. تفاوت میان کالوینیسیم و لوتریسم آن است که کالوین بر این باور بود که نباید از مسیح که فرزند خدا بود، عکس و مجسمه ساخت و در کلیسا آویخت. دیگر آن‌که در رابطه با تعیین سرنوشت انسان به‌دست خدا و درجه استقلال عملی که انسان می‌تواند از آن برخوردار باشد، میان این دو گرایش مذهبی اختلاف وجود دارد. اندیشه‌های کالوین در فرانسه و هلند مورد استقبال مردم قرار گرفت.

<sup>51</sup> Tyrann

<sup>52</sup> G. George Woodcock: "William Godwin", 1946

دیگر امتزاج یافته‌اند که آن دو را نمی‌شود از هم جدا ساخت. انسان‌ها تنها در جامعه‌ای که در آن عدالت حاکم است، می‌توانند سعادت‌مند شوند. اما انسانی سعادت‌مند است که بتواند به توانایی‌ها و استعدادهای خود پی برد. برای آن‌که انسان بتواند از چنین امکانی برخوردار گردد، باید اصول منکی بر خرد را بی‌آموزد. اما در جوامع کنونی پدیده دولت با جلوگیری از آموزش درست، مانع از آن می‌شود که انسان‌ها بتوانند به‌حقایق پی برند و در جهت استقرار عدالت گام بردارند. دولت‌ها انسان آزاد نمی‌خواهند، زیرا در آن صورت دیگر دلیلی برای ادامه هستی دولت وجود نخواهد داشت. به‌همین دلیل دولت‌ها می‌کوشند انسان‌ها را تحمیق کنند. دولت با به‌کاربرد زندان، غل و زنجیر، شکنجه و چوبه‌دار می‌کوشد انسان‌ها را به اطاعت از خود وادار سازد. همان‌طور که هر جنایتی بدون علتی تحقق نمی‌یابد، اگر بتوان مالکیت شخصی را از میان برداشت، در آن صورت عاملی که موجب نادانی و گم‌راهی انسان‌ها می‌گردد، از میان برداشته خواهد شد و زمینه برای تحقق انسان آزاد، انسانی که می‌تواند بنا بر اراده و خواست خود زندگی کند، فراهم خواهد گشت. نزد گدوین «مالکیت سنگ سربنای سیستم حقوق سیاسی است.»<sup>۵۳</sup> پس با از میان برداشتن مالکیت خصوصی اندیشه برتری‌جویانه در انسان نیز از بین خواهد رفت، اندیشه‌ای که بر مبنای آن انسان‌ها می‌کوشند بر یکدیگر سلطه یابند.

او حتی به‌این نتیجه رسید که با پیدایش ماشین‌های خودکار انسان می‌تواند از حوزه کار روزانه رها گردد به‌طوری که «کارهای پر حجم روزانه توسط تنها یک مرد انجام گیرد و یا آن‌که (...) خیش به مزرعه آید و بدون ناظر کار خود را انجام دهد.»<sup>۵۴</sup> برای آن‌که انسان آزاد بتواند پا به‌عرصه تاریخ نهد، گدوین با هرگونه رابطه‌ی برتری‌جویانه به مخالفت پرداخت. او خانواده را پدیده‌ای زائد و زیان‌بار نامید، زیرا بر اساس آن کودک مجبور است از اراده و خواست پدر و مادر خود تبعیت کند. او حتی با ایجاد ارکسترهای موزیک نیز مخالفت کرد، زیرا موسیقی‌زنان مجبورند از اوامر رئیس ارکستر تبعیت کنند و قطعه موزیک را آن‌گونه بنوازند که دل‌خواه آن شخص است و نه مطلوب خود آن‌ها. چکیده آن‌که گدوین مخالف هرگونه رابطه متقابل انسانی بود که موجب تبعیت افراد از اراده و خواست فرد و یا نهادی گردد. در اندیشه

---

<sup>53</sup> James Joll: "Die Anarchisten", Verlag Propylaen, 1964, Seite 90

<sup>54</sup> Ebenda, Seite 30

او انسان آزاد زمانی می‌تواند پا به عرصه تاریخ گذارد که تمامی اشکال روابطی که میان خدا و بنده وجود دارد، از میان برداشته شوند.

گدوین با تمامی اشکال تمرکز قدرت مخالف بود. او خواهان جامعه‌ای بود تهی از هرگونه تمرکز قدرت سیاسی و اقتصادی که در آن هر فردی بتواند در مورد خود تصمیم بگیرد. با این حال تا زمانی که چنین جامعه‌ای به‌وجود نیامده، یعنی انسانی که بتواند چنین اجتماعی را بسازد هنوز تربیت نشده است، گدوین برای جامعه‌ی دوران گذار، یعنی جامعه‌ای که در روند تبدیل شدن از جامعه طبقاتی به جامعه ایده‌آلی-آنارشستی او می‌باشد، برای پدیده دولت تا حدی مشروعیت قائل بود و آن هم تنها به شرطی که این مؤسسه بتواند از یکسو از پیدایش ناعدالتی در کل جامعه جلوگیری کند و از سوی دیگر از جامعه در برابر خطراتی که از خارج موجودیتش را تهدید می‌کند، حفاظت نماید.<sup>۵۵</sup>

پس از او پرودن که معاصر باکونین و مارکس بود، توانست تئوری آنارشستی را انکشاف دهد. نزد او هدف جنبش آنارشستی عبارت بود از نابودی نهاد دولت از طریق اشتراکی نمودن ابزار و وسائل تولید و زمین‌های زراعی. او در سی‌سالگی اثر مشهور خود «مالکیت چیست؟» را نوشت و در آن مدعی شد که «مالکیت دزدی است»<sup>۵۶</sup> زیرا مالک آن‌چه را که باید به‌طور آزاد در اختیار همگان قرار گیرد، به تملک خود درمی‌آورد. پرودن می‌خواست مالکیت را از میان بردارد و به کسانی که کار می‌کنند، این حق را بدهد که بتوانند فرآورده‌های تولید شده را برای مصرف در تصاحب خود داشته باشند.

پرودن با هرگونه تحول اجتماعی که موجب دست‌به‌دست شدن قدرت سیاسی و اقتصادی از یک طبقه به طبقه دیگر و یا از یک نهاد سیاسی-اجتماعی به نهاد دیگری می‌گشت، مخالف بود. به‌همین دلیل او با صنایع بزرگ که می‌توانند تولید انبوه را متحقق سازند و زمینه را برای مصرف انبوه توده‌ها فراهم آورند، هیچ‌گونه سازگاری نداشت، زیرا پیدایش این نهادها را در خدمت خوش‌بختی و رهایش انسان نمی‌یافت، آن‌هم به‌این دلیل که صنایع بزرگ تنها از طریق سازمان‌دهی تمرکز یافته نیروی کار می‌توانند تولید کنند. به‌این ترتیب این پدیده به‌جای آن‌که انسان آزاد را خلق کند،

---

<sup>55</sup> Ebenda

<sup>56</sup> Ebenda, Seite 61

انسان را بیش‌تر از گذشته به ماشین و روابطی وابسته می‌سازد که بیرون از خواست و اراده او عمل می‌کنند. با گسترش صنایع ماشینی بزرگ انسان به مثابه نیروی کار برده اراده دیگران، یعنی صاحبان صنایع می‌گردد. بنابراین به‌جای آن‌که انباشت و گردش سرمایه شالوده‌سازمان‌دهی اجتماعی را تعیین کند، «کار» باید عامل تعیین‌کننده چنین روندی شود، زیرا «کار مهم‌ترین علامت مشخصه،<sup>57</sup> نشانه اصلی ذات انسانی است.»<sup>58</sup> نزد او کسی که کار (اجتماعاً لازم) انجام نمی‌دهد، از تحقق زندگی کامل انسانی خویش خودداری می‌کند. پرودن بر این باور بود که ستم و رنجی که پرولتاریا می‌کشد، دیر یا زود به‌شالوده نظام اجتماعی و اخلاقی نوینی منجر خواهد گشت و انسان‌ها در جهت تحقق نظامی جدید گام برخواهند داشت.

برعکس مارکس که بر این باور بود که قانون تاریخ تحقق جامعه فراسرمایه‌داری، یعنی جامعه سوسیالیستی و کمونیستی را بر دوش پرولتاریا گذاشته است، نزد پرودن «بزرگ‌ترین مانع دست‌یابی به‌برابری نه در غرور اشرافی ثروتمندان، بلکه در خود-خواهی افسارگسیخته تهی‌دستان نهفته است.» او بر این باور بود که ذات انسان را نمی‌توان تنها با دگرگون ساختن نهادهای اجتماعی تغییر داد. هر اصلاح واقعی باید به اصلاح اخلاقی یکایک افراد جامعه منتهی شود، زیرا در اندیشه پرودن «انسان طبیعتاً گناه‌کار است.» بر عکس مارکس که بر این باور بود اصول اخلاقی در هر جامعه‌ای بر اساس شرائط مادی حاکم در آن اجتماع به‌وجود می‌آیند، پرودن از یکایک افراد می‌خواهد که داوطلبانه در جهت اصلاح اخلاقی خویش تلاش کنند، اندیشه‌ای که بعدها به یکی از اصول انکارناپذیر آنارشئیست‌ها بدل گشت.

طبیعت گناه‌کار بودن انسان را پرودن از مسیحیت گرفت و به‌همین دلیل نیز او یگانه‌تئوریسین آنارشئیست با گرایش‌های دینی بود. «اما خدا و انسان علی‌رغم ضرورتی که آن‌ها را به‌هم زنجیر کرده است، قابل تقلیل نیستند به آن‌چه که اخلاق‌گرایان با بهتانی پرهیزکارانه آن‌را به‌مثابه جنگ انسان با خویش‌تن نشان می‌دهند، در نهایت فقط دلیل انکارناپذیری است از جنگ انسان علیه خدا، جنگی که تلاش انسان را علیه غریزه، خرد، برنامه، صبر و حتی علیه هیجانی تهورآمیز و یا حتی بدشگون» بازتاب می‌دهد. به‌این ترتیب با تعارضی در اندیشه پرودن روبه‌رو

<sup>57</sup> Attribut

<sup>58</sup> James Joll: "Die Anarchisten", Verlag Propylaen, 1964, Seite 62

می‌شویم. از يك سو او براین باور است که ساختارهای اجتماعی بر اساس قوانین اقتصادی و اجتماعی به‌وجود می‌آیند و از سوی دیگر می‌پندارد طبیعت انسان تحت تأثیر قدرتی غیرعقلانی که در هر انسانی نهفته است، قرار دارد و انسان برای دست یافتن به کارکردی عقلانی مجبور به تلاشی پیگیر در جهت مهار ساختن آن قدرت غیرعقلانی نهفته در خود است.

پرودن برخلاف مارکس و باکونین که انقلاب را «لکوموتیو تاریخ»<sup>۵۹</sup> و عامل اصلی دگرگونی‌های اجتماعی می‌دانستند، براین باور بود که تغییر آرایش اجتماعی می‌تواند از طریق مسالمت‌آمیز نیز انجام گیرد. او در نامه‌ای که در ۱۷ مه ۱۸۴۰ به مارکس نوشت، یادآور شد: «ما نباید بر این باور باشیم که اعمال انقلابی وسیله‌ای برای اصلاحات اجتماعی هستند، زیرا این به اصطلاح وسیله تنها نوعی استیناف<sup>۶۰</sup> در برابر خشونت و اراده‌گرایی است، خلاصه آن‌که: نوعی تناقض است.»<sup>۶۱</sup>

مارکس هر چند هم‌چون پرودن در جهت لغو مالکیت شخصی بر ابزار و وسائل تولید و نابودی دستگاه دولت مبارزه می‌کرد، اما نظرات پرودن را در زمینه توضیح کارکرد شیوه تولید سرمایه‌داری غیرعلمی و سطحی ارزیابی کرد و به‌همین دلیل نیز اثر برجسته خویش «فقر فلسفه» را در رد نظراتی نوشت که پرودن در کتاب «فلسفه فقر» خود تدوین کرده بود. ارزیابی نهائی مارکس درباره پرودن را میت‌وان در نامه‌ای یافت که او ۵ روز پس از درگذشت پرودن به سردبیر نشریه «سوسیال‌دمکرات» نوشت. مارکس در بخشی از این نامه نظر خود را درباره پرودن چنین جمع‌بندی کرد: «او می‌خواهد به مثابه مرد علم بر فراز بورژوازی و پرولتاریا نوسان کند، او فقط خرده‌بورژوازی است که پایدارانه میان سرمایه و کار، میان اقتصاد سیاسی و کمونیسم از این سو به آن سو پرتاب می‌شود.»<sup>۶۲</sup> در بخش دیگری از این نامه چنین آمده است: «پرودن بنا بر طبیعت‌اش به دیالکتیک تمایل یافت. اما از آن‌جا که او حقیقتاً هیچ‌گاه دیالکتیک علمی را نفهمید، پس فقط به سفسطه رسید. عملاً این امر به‌موضع

---

<sup>۵۹</sup> این اصطلاح را مارکس در اثر خود «مبارزات طبقاتی در فرانسه» به‌کار برده است.

Marx-Engels-Werke, Band 7, Seite 85

<sup>۶۰</sup> Appell

<sup>۶۱</sup> James Joll: "Die Anarchisten", Verlag Propyläen, 1964, Seite 70

<sup>۶۲</sup> Karl Marx-Friedrich Engels: "Ausgewählte Briefe", Dietzverlag Berlin, 1954, Seite 187

خرده‌بورژوازیانه او مربوط می‌شد. خرده‌بورژوا هم‌چون راومر<sup>۶۳</sup> تاریخ‌نویس، ترکیبی است از هم‌این و هم‌آن. (...) او تناقض زنده است. اگر او هم‌چون پرودن آدمی با ذوق باشد، در آن‌صورت به‌زودی می‌آموزد که با تضادهای خود بازی کند و آن‌ها را بر حسب این یا آن وضعیت به‌ناسازگارهای<sup>۶۴</sup> چشم‌گیر، پر سر و صدا، گاهی رسوائی-آور، گاهی هم درخشان تکمیل کند. شارلاتانی علمی و انطباق سیاسی از این موضع جداناپذیرند.<sup>۶۵</sup>

اما باکونین برجسته‌ترین چهره جنبش آنارشیستی است. او که ۴ سال از مارکس سالمندتر بود، انسانی بود سراپا شور و شر. او برخلاف گدوین و پرودن که تئوریسین بودند، هم مرد عمل بود و هم تئوریسین. به‌عبارت دیگر، باکونین نخستین کسی است که توانست ایده آنارشیست را به یک جنبش سیاسی سازمان‌یافته بدل سازد و برای این جنبش هدف‌های روشنی را تعریف و تعیین کند. او با آن که اعیان‌زاده بود، اما از مالکیت خصوصی نفرت داشت.

رابطه او با مارکس از همان آغاز همراه با تشنج بود، زیرا هیچ‌یک از آن‌ها حاضر به پذیرش اتوریته آن دیگری نبود. او بر این باور بود که «مارکس کارگران را فاسد می‌کند، زیرا می‌خواهد از آن‌ها تئوریسین بسازد.»<sup>۶۶</sup> نزد او تئوری فقط در رابطه با عمل انقلابی از ارزش و اعتبار برخوردار بود. به‌همین دلیل نیز او هیچ‌گاه از اندیشه زیرکانه و یا بدیعی برخوردار نگشت. او برای توجیه کارکردهای انقلابی خود از اندیشه‌های پرودن، مارکس و خود معجونی به‌وجود آورد که زیرپایه تئوریک جنبش آنارشیستی و موجب انشعابی پایدار در جنبش کارگری جهان گشت. در عین حال بخشی از نظرات او در اندیشه‌های لنین بازتاب یافت.

برخلاف پرودن که به‌ندرت در جنبش‌های انقلابی شرکت کرد، باکونین زندگی خود را وقف انقلاب نمود و در هر گوشه اروپا که جنبشی انقلابی در جریان بود، باکونین در بطن آن جنبش حضور فعال داشت.

<sup>۶۳</sup> فریدریش لودویگ گئورگ فون راومر Friedrich Ludwig George von Raumer در ۱۴ مه ۱۷۸۱ زاده شد و در ۱۴ ژوئیه ۱۸۷۳ در برلین درگذشت. او استاد تاریخ دانشگاه و هم‌چنین سیاستمدار بود و در سال ۱۸۴۸ نماینده حزب دست راستی مرکزیت Zentrum در مجلس ملی فرانکفورت بود.

<sup>۶۴</sup> Paradoxen

<sup>۶۵</sup> Karl Marx-Friedrich Engels: "Ausgewählte Briefe", Dietzverlag Berlin, 1954, Seite 188

<sup>۶۶</sup> James Joll: "Die Anarchisten", Verlag Propylaen, 1964, Seite 90

باکونین نظرات تئوریک خود را در آثاری چون «شالوده سیاست اسلاو»، «دولت‌گرایی و آنارشی» و «خدا و دولت» تدوین کرد. یکی از جنبه‌های نظری باکونین را نفی تمامی جلوه‌های مالکیت شخصی تشکیل می‌داد. نزد او کسی که با مالکیت مخالف است، باید حق ارث را نیز نفی کند، حتی که زمینه را برای انتقال مالکیت از پدر و مادر به فرزند فراهم می‌کند و موجب استمرار نابرابری میان انسان‌ها می‌گردد.

باکونین نابودی دولت و همه نهادهای قدرت را پیش‌شرط تحقق انسان آزاد می‌دانست، زیرا این نهادها «بر زندگی افراد قوانین بیگانه‌ای را مسلط می‌سازند»<sup>۶۷</sup> باکونین «این قوانین مصنوعی» را که موجب محدودیت آزادی فردی می‌گردند، در تضاد با «قوانین طبیعی» می‌داند که شامل حال همه افراد می‌گردد، بدون آن که آزادی کسی را محدود سازند و یا به آن خدشه‌ای رسانند.<sup>۶۸</sup> او در رابطه با قدرت نیز میان «قدرت مصنوعی» و «قدرت طبیعی» تفاوت می‌گذارد. بنا بر باور او «قدرت مصنوعی» فرآورده روندهای اجتماعی است که به‌ویژه توسط قدرت سیاسی و یا برتری آگاهی به‌وجود می‌آیند و خود را در نهادهایی چون دولت و کلیسا می‌نمایانند. به‌همین دلیل باکونین دولت و نهادهای دینی را ابزارهایی می‌داند که در پی محدودسازی آزادی فردی و در نتیجه خدشه‌دار ساختن شخصیت و حرمت انسان می‌پندارد و خواهان نابودی فوری این نهادها است.<sup>۶۹</sup> نزد او پیروی از «قوانین طبیعی» آزادانه رخ می‌دهد، در حالی که انسان بنا بر مناسبات قدرت مجبور به پیروی از «قوانین مصنوعی» می‌گردد، آن‌هم نه به این دلیل که پیروی از این قوانین موجب «خیر عمومی» خواهد گشت، بلکه به این دلیل که صاحبان قدرت برای تأمین منافع خود توده را به پیروی از «قوانین مصنوعی» مجبور می‌سازند. بنا بر باور باکونین هیچ کس نمی‌تواند زندگی فرد دیگری را به‌سود او سازمان‌دهی کند و بلکه در وهله نخست سود خود را در این روند در نظر خواهد داشت.

همین اندیشه‌ها آشکار می‌سازند که باکونین در رابطه با پدیده دولت به‌شدت با مارکس دارای تضاد تئوریک بود. او چون با دولت مخالف بود، بنابراین برای هیچ‌یک از

<sup>67</sup> Michail Bakunin: "Gott und der Staat". Karin Kramer Verlag, Berlin 2007, Seite 56

<sup>68</sup> Jürgen Mümken: "Bakunin und die Autorität", In: Bernd Kramer und Wolfgang Eckhardt (Hrsg.): "Bakunin Almanach 1", Karin Kramer Verlag, Berlin 2007, Seite 179

<sup>69</sup> Ebenda, Seite 177

اشکال دولت، چه دولت استبدادی تزار و چه دولت لیبرال-دمکراتیک انگلستان و چه دولتی پرولتاریائی که در دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم باید از یکسو «دیکتاتوری پرولتاریا» را تضمین کند و از سوی دیگر جامعه را اداره نماید، حقانیتی قائل نبود و بر این باور بود که دولت در تمامی اشکال و جلوه‌هایش باید از میان برداشته شود. او در این باره در نامه‌ای به هروگ<sup>۷۰</sup> شاعر چپ‌گرای آلمانی چنین نوشت: «دوران پارلمانتاریسم، مجالس قانون‌گذاری و ملی سپری شده است. هر کسی که به این مسئله با صراحت برخورد کند، باید اقرار نماید که هنوز تنها نوعی دل-بستگی اجباری و غیرواقعی برای این‌گونه اشکال کهن در خود احساس می‌کند. من به قوانین اساسی و قانون‌ها باوری ندارم؛ بهترین قانون اساسی جهان نمی‌تواند مرا ارضاً کند. ما به چیز کاملاً دیگری نیازمندیم- الهام، زندگی، جهان نوینی خالی از قانون و در نتیجه آزاد.»<sup>۷۱</sup>

از یکسو مارکس به این نتیجه رسیده بود که طبقه کارگر آگاه یگانه نیروئی است که می‌تواند در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری صنعتی انقلاب سوسیالیستی کند و از سوی دیگر باکونین به‌خاطر تماس‌هایی که با جنبش‌های انقلابی در کشورهای رشدنیافته داشت، براین باور بود که کارگران در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری امتیازاتی طبقاتی به‌دست آورده‌اند که موجب از بین رفتن خصلت انقلابی در آن‌ها شده است. او در این زمینه نوشت: «هیچ کشوری چون ایتالیا به انقلاب اجتماعی نزدیک نیست. در این‌جا برخلاف دیگر کشورهای اروپائی طبقه کارگر ممتازی وجود ندارد که به شکرانه مزد کلان خود به تحصیلات ادبی خویش بنزد که اصول بورژوائی، یعنی بلندپروازی و خودپسندی را به یک اندازه ستایش می‌کند، کارگرانی که خود را هنوز تنها به‌خاطر موقعیت و نه بر پایه شیوه اندیشه خویش از بورژواها متمایز

---

<sup>۷۰</sup> گئورگ هروگ Georg Herwegh شاعر آلمانی در ۳۱ مه ۱۸۱۷ در اشتوتگارت زاده شد و در ۷ آوریل ۱۸۷۵ درگذشت. او با اشعار هیجان‌انگیز خود به‌خاطر تحقق آزادی مبارزه کرد. هروگ در سال ۱۸۴۸ در قیام استان بادن در نقش رهبر یک گروه از کارگران آلمانی-فرانسوی شرکت کرد. پس از شکست آن قیام به سوئیس گریخت و در آن‌جا با باکونین آشنا شد. او ۱۸۶۶ به آلمان بازگشت و در سال ۱۸۷۳ سرودی را برای اتحادیه همگانی کارگران آلمان نوشت. هروگ را می‌توان شاعری دانست در خدمت پرولتاریا، سوسیالیسم و انقلاب دمکراتیک.

<sup>۷۱</sup>James Joll: "Die Anarchisten", Verlag Propylaen, 1964, Seite 91



می‌سازند.<sup>۷۲</sup> باکونین برخلاف مارکس که انقلاب اجتماعی (سوسیالیستی) را نتیجه نهایی انکشاف سرمایه‌داری در کشورهای پیش‌رفته صنعتی می‌دانست، بر این باور بود که انقلاب اجتماعی می‌تواند در تمامی کشورها و از آن جمله در کشورهای پس‌مانده، که در آن‌ها ناعدالتی اجتماعی وجود دارد، تحقق یابد. نزد او تمام کسانی که استثمار می‌شوند و تحت ستم قرار دارند، به‌طور طبیعی دارای خصلتی انقلابی بودند. به این ترتیب نزد باکونین تحقق انقلاب‌های سیاسی- اجتماعی در کشورهای پس‌مانده که در دوران پیش‌سرمایه‌داری به سر می‌بردند، امری محتمل بود. به همین دلیل باکونین برای روسیه پس‌مانده در انقلاب جهانی نقشی محوری قائل بود. او بر این باور بود که روسیه نه تنها می‌تواند خود را رها سازد، بلکه قادر است راه را برای تحقق انقلابی اروپائی هموار گرداند. بعدها همین نظرات را لنین در پوششی دیگر برای انقلاب اکتبر مطرح ساخت.

نزد باکونین تمامی ستم‌شوندگان به‌طور طبیعی نیروئی انقلابی بودند. اما تا زمانی که این توده فاقد رهبری انقلابی است، انقلاب نمی‌تواند تحقق یابد. او برای حل این مشکل نوشت: «ما از آن توده عظیم کارگری سخن می‌گوئیم که به‌وسیله کار روزانه خویش فرسوده، نادان و بیچاره است. هر آن چه پیش‌داوری‌های سیاسی و مذهبی را برای شیرفهم کردن کارگران کم و بیش با موفقیت آزمایش کنیم، باز طبقه کارگر، بدون آن که خود بداند سوسیالیست می‌ماند؛ او بر اساس ماهیت خویش، فطرتاً و به‌موجب موقعیت خود از مجموعه تمامی سوسیالیست‌های بورژوا و علمی سوسیالیست‌تر است. او به‌وسیله تمامی شرایط هستی مادی خویش، به‌وسیله تمامی نیازهای وجود خویش سوسیالیست است، در حالی که دیگران فقط به‌وسیله نیازهای فکری خویش سوسیالیست هستند؛ اما در زندگی حقیقی نیازهای وجودی در مقایسه با نیازهای فکری همیشه از تأثیرگذاری بیش‌تری برخوردارند، زیرا در این‌جا هم‌چون هر جای دیگری و همیشه، اندیشه بیان وجود، بازتاب تکامل‌پی‌درپی آن است، اما هرگز اصل محرک آن نیست.»<sup>۷۳</sup>

بر اساس همین آموزش، نزد باکونین امکان تحقق انقلاب در کشورهای پس‌مانده بسیار بیش‌تر از کشورهای پیش‌رفته بود. به‌همین دلیل نیز باکونین دهقانان روس را

<sup>72</sup> Ebenda, Seite 96

<sup>73</sup> Ebenda, Seite 97

که سه‌چهارم جمعیت آن سرزمین را تشکیل می‌دادند، نیروئی انقلابی نامید و در این باره نوشت: «خلق روس به‌طور غریزی سوسیالیستی و دارای طبیعتی انقلابی است»<sup>۷۴</sup> کارگران در انقلاب سوسیالیستی باکونینی نیز نقش تعیین‌کننده دارند. او در رابطه با انقلاب در ایتالیا نوشت: «توده دهقانان ایتالیا هم اینک ارتشی عظیم و بیش از هر چیز مستعدی را برای انقلاب اجتماعی تشکیل می‌دهد. این ارتش به رهبری پرولتاریای شهری و به‌وسیله جوانان انقلابی سوسیالیست سازمان‌دهی شده، شکست‌ناپذیر است»<sup>۷۵</sup> همین نظریه بعدها توسط لنین و بلشویک‌ها در کمینترن<sup>۷۶</sup> مطرح شد. بر اساس آن تئوری، دهقانان در کشورهای پس‌مانده نیروی اصلی انقلاب را تشکیل می‌دادند و با پذیرفتن رهبری پرولتاریا، طبقه کارگر کوچک و رشدنیافته این کشورها قادر بود توده‌های دهقانی را به‌سوی انقلابی پیروزمند با مضمونی سوسیالیستی رهبری کند.

پس از شکست جنبش‌های انقلابی در فرانسه و ایتالیا که در اواخر دهه چهل سده نوزده رخ دادند، جو و شرایط انقلابی در اروپا فروکش کرد. باکونین در چنین وضعیتی برای آن‌که کارگران اروپای غربی را به حرکتی انقلابی وادارد، در اواخر سال ۱۸۶۹ نوشت «هرگاه کارگران غرب درنگی طولانی کنند، دهقانان روس نمونه خود را به آن‌ها عرضه خواهد کرد»<sup>۷۷</sup> این ادعا با انقلاب‌های فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ تحقق یافت.

---

<sup>74</sup> Ebenda, Seite 98

<sup>75</sup> Ebenda

<sup>76</sup> کمینترن Komintern مخفف «بین‌الملل کمونیستی» است. لنین این تشکیلات را در سال ۱۹۱۹ تأسیس کرد و کوشید آن را جانشین بین‌الملل دوم سازد که طی جنگ جهانی یکم متلاشی شده بود. در کمینترن تنها احزاب کمونیستی که خود را هم‌چون حزب بلشویک روسیه سازمان‌دهی کرده بودند و از اهداف سیاسی این حزب تبعیت می‌کردند، می‌توانستند عضو شوند. سرنگونی بورژوازی جهانی با به‌کاربرد همه امکانات و از آن‌جمله جنگ مسلحانه، هدف کمینترن بود. رهبری کمینترن از ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۷ بر عهده زینوویف بود. وظیفه اصلی این تشکیلات تبلیغ سیاست حزب کمونیست شوروی در میان دیگر احزاب کمونیست جهان بود. کمینترن از احزاب عضو می‌خواست بی‌چون و چرا سیاست‌های داخلی و خارجی دولت شوروی را مورد تأیید قرار دهند. استالین طی جنگ دوم جهانی، به‌خاطر آن‌که بتواند از پشتیبانی و کمک‌های متفقین و به ویژه آمریکا و انگلیس برخوردار گردد، در سال ۱۹۴۳ کمینترن را منحل ساخت.

<sup>77</sup> James Joll: "Die Anarchisten", Verlag Propylaen, 1964, Seite 98

در دوران رخوت جنبش توده‌ای باکونین به این نتیجه رسید که برای پیش‌برد و تحقق انقلاب باید گروهی برگزیده انقلاب را به حرفه خود بدل سازد. این اندیشه را باکونین از لوئی بلانکی وام گرفته بود. بلانکی بر این باور بود که گروه کوچکی از جان گذشتگان می‌تواند با دست زدن به توطئه‌ی کودتا، قدرت سیاسی را به‌دست آورد و زمینه را برای انقلاب در جامعه آماده سازد. با این حال باکونین خواهان کودتا نبود و بلکه نزد او گروه‌هایی از انقلابیون حرفه‌ای که باید خودمختار از یکدیگر عمل می‌کردند، می‌توانستند با کار ترویجی و تبلیغی در میان مردم، توده را برای انقلاب آماده سازند. در برداشت باکونین یک انقلابی باید با عمل خود به ترویج انقلاب پردازد، یعنی عمل او باید ابزار تبلیغی او در میان مردم باشد. این عمل می‌توانست بر حسب شرایط پیش‌یافته دارای اشکال و خصوصیت‌های متفاوت باشد. به‌همین دلیل نیز باکونین گاهی از اقدامات تروریستی و گاهی نیز از دامن زدن به اعتصابات کارگری و شورش‌های دهقانی پشتیبانی می‌کرد. نزد او «یک انقلابی تمامی جلوه‌های اخلاق اجتماعی امروزی را تحقیر می‌کند و از آن نفرت دارد. (...) نزد او هر آن‌چه انقلاب را به پیروزی هدایت کند، اخلاقی است»<sup>۷۸</sup>

هر چند هواداران و پیروان باکونین در تأسیس بین‌الملل یکم سهیم بودند، اما خود او تا سال ۱۸۶۹ با بین‌الملل رابطه‌ای نداشت. باکونین در سال ۱۸۶۷ در تأسیس «اتحادیه برای صلح و آزادی» نقشی تعیین‌کننده داشت، اما چون بیش‌تر کسانی که در آن سازمان‌دهی شده بودند، از ایده‌ها و گرایش‌های احساساتی-بورژوازی پیروی می‌کردند، پس از چندی باکونین به همکاری خود با این اتحادیه پایان داد و پس از آن «اتحاد بین‌الملل سوسیال‌دمکراسی» را بنیان نهاد.

باکونین با این نیت به بین‌الملل یکم پیوست که می‌خواست آن را به تشکیلات پرورش‌دهنده «مروچین، رسولان»<sup>۷۹</sup> سازماندهندگان<sup>۸۰</sup> انقلاب بدل سازد. بنا بر باور او اعضاء «اتحاد بین‌الملل سوسیال‌دمکراسی» باید پس از دیدن یک دوره آموزش انقلابی در تمامی اروپا پراکنده می‌شدند و میان کارگران ضرورت انقلاب را تبلیغ می‌کردند. به‌همین دلیل، او با این‌که عضو «بین‌الملل» بود، می‌خواست «اتحاد بین‌الملل سوسیال‌دمکراسی» را به‌گروه ضربت «بین‌الملل» بدل سازد. در این سازمان

<sup>78</sup> James Joll: "Die Anarchisten", Verlag Propylaen, 1964, Seite 101

<sup>79</sup> Apostel

<sup>80</sup> James Joll: "Die Anarchisten", Verlag Propylaen, 1964, Seite 106

تنها کادرهای انقلابی می‌توانستند عضو شوند، یعنی کسانی که حاضر بودند هم‌چون باکونین به‌طور حرفه‌ای برای تحقق انقلاب فعالیت کنند. دبری نپایید که این سازمان در فرانسه، ایتالیا و اسپانیا از توانمندی زیادی بهره‌مند گشت.

برعکس باکونین، مارکس و انگلس بر این باور بودند که «بین‌الملل» به‌چند سازمان نیاز ندارد و بلکه باید تمامی نیروی خود را در یک تشکیلات متمرکز کند. به‌همین دلیل آن‌ها می‌پنداشتند که باکونین درصدد است در برابر «بین‌الملل» تشکیلات رقیبی را به‌وجود آورد. در کنگره بازل<sup>۸۱</sup> که در سال ۱۸۶۹ تشکیل گشت، دامنه اختلافات بالا گرفت. در این کنگره که بدون حضور مارکس و انگلس تشکیل شد، بسیاری از پیروان سوئسی باکونین شرکت داشتند، باکونین اصرار داشت که لغو «حق ارث» در برنامه فوری «بین‌الملل» گنجانده شود. اما هواداران مارکس با این پیشنهاد مخالفت کردند و بر این باور بودند که در صورت پیروزی انقلاب سوسیالیستی، این مسئله به‌خودی خود حل خواهد شد. همین اختلاف سبب شد تا اکثریت کنگره بازل که از هواداران باکونین تشکیل می‌شد از تصویب قطعنامه پیشنهادی شورای مرکزی که مارکس آن‌را تهیه کرده بود، خودداری کند.

پس از شکست کمون پاریس، از یک‌سو در غالب کشورهای اروپائی جنبش انقلابی و عدالت‌خواهانه در حال عقب‌نشینی بود و از سوی دیگر در بین‌الملل هواداران باکونین به نیروی اکثریت تبدیل می‌شدند. همین وضعیت سبب شد تا مارکس برای مقابله با هجوم ارتجاع به بین‌الملل و خلاصی بین‌الملل از باکونین و اندیشه‌های آنارشیستی، در تابستان ۱۸۷۱، یعنی چند ماه پس از شکست کمون پاریس «کنفرانس مخفی لندن» را فراخواند. به‌خاطر حضور مارکس و انگلس در لندن، باکونین در این شهر از هواداران زیادی برخوردار نبود. در نتیجه در این «کنفرانس مخفی» که در آن ۲۳ تن شرکت داشتند، تنها سه تن از نظرات سیاسی باکونین هواداری می‌کردند و ۱۷ تن از شرکت‌کنندگان عضو «شورای کل»<sup>۸۲</sup> بودند.<sup>۸۳</sup>

---

<sup>۸۱</sup> بازل Base شهری است در منطقه آلمانی‌نشین سوئیس با جمعیتی برابر با ۱۹۸۰۰۰ تن. در این شهر و حومه آن نزدیک به ۴۰۰۰۰۰ تن زندگی می‌کنند. بازل شهری است صنعتی و مدرن. باکونین در سوئیس دارای هواداران زیادی بود و به‌همین دلیل هواداران او در کنگره بازل شرکت داشتند.

<sup>۸۲</sup> Generalrat

<sup>۸۳</sup> M. Kriwogus/S.M. Stezkewitsch: "Abriss der Geschichte der I. und II. Internationale", 1960, DDR, Seite 128

در این کنفرانس مارکس آلمان و انگلس ایتالیا را نمایندگی می‌کردند، در حالی که ایتالیا یکی از کشورهای بود که در آن باکونین هواداران بسیار داشت، اما تعداد هواداران سوسیالیسم علمی، یعنی پیروان مارکس و انگلس در آن‌جا بسیار کم بود. همین وضعیت نشان می‌دهد که «کنفرانس مخفی» برای دستیابی به چند هدف تشکیل گشته بود. از یکسو دولت‌های بورژوائی با توجه به تجربه کمون پاریس که موجودیت نظام سرمایه‌داری را مورد تهدید قرار داده بود، به سیاست سرکوب سازمان‌های انقلابی هوادار تھی‌دستان گرائیده بودند. بنابراین «بین‌الملل» مجبور بود با توجه به جو سرکوب و ارعاب، کارگران را به گونه‌ای سازمان‌دهی کند که بتوانند با توجه به سیاست سرکوب، هم‌چنان به مبارزه عدالت‌جویانه خویش ادامه دهند. از سوی دیگر باید زمینه مناسب برای محدود ساختن نفوذ هواداران باکونین در «بین‌الملل یکم» فراهم می‌شد، زیرا مارکس و انگلس آنارشیسم را یکی از اشکال بروز ایدئولوژی خرده‌بورژوازی می‌دانستند که خمیرمایه اصلی آن‌را ماجراجویی سیاسی تشکیل می‌داد.

مارکس در سخنان افتتاحیه خود از یکسو علیه فرقه‌گرائی سخن گفت و از سوی دیگر با بررسی وضعیت حاکم بر اروپا نظریه تشکیل حزب پرولتری را مطرح کرد و روشن ساخت که پرولتاریا تنها از طریق حزب سیاسی خویش می‌تواند در جهت رهایی خود گام بردارد. در قطعنامه‌ای که در این «کنفرانس» به تصویب رسید، تأکید شد که فرقه‌گرایان جایی در «بین‌الملل» ندارند. هم‌چنین با توجه به وضعیت ویژه‌ای که در اروپا به‌وجود آمده بود، برای پیش‌برد فعالیت «بین‌الملل» به حوزه قدرت و تصمیم‌گیری «شورای کل» که مارکس و انگلس در آن عضویت داشتند، افزوده شد. هم‌چنین نظریه مارکس در رابطه با تشکیل حزب پرولتری که در تضاد با نظریه باکونین قرار داشت، به تصویب رسید. در قطعنامه قید شد «پرولتاریا تنها هنگامی می‌تواند علیه قدرت طبقات مالک عمل کند، هرگاه خود به‌یک حزب سیاسی تبدیل شود».<sup>۸۴</sup>

پس از «کنفرانس مخفی لندن» تنها سوسیالیست‌های آلمان از تصمیمات این کنفرانس استقبال کردند و در جهت تأسیس حزب سوسیال‌دمکراسی گام برداشتند. در دیگر کشورها، یعنی در ایتالیا، اسپانیا و سوئیس تقریباً تمامی بدنه جنبش

---

<sup>84</sup> James Joll: "Die Anarchisten", Verlag Propylaen, 1964, Seite 108

سوسیالیستی از اندیشه‌های باکونین پیروی می‌کرد. در بلژیک و فرانسه نیز اکثر سوسیالیست‌ها هوادار خط مشی باکونین بودند. در انگلستان جنبش کارگری تحت تأثیر شدید جنبش ترید یونیونی<sup>۸۵</sup> قرار داشت و تنها اقلیت ناچیزی از کارگران و روشنفکران این کشور با نظرات مارکس و انگلس آشنائی داشتند و از آن پیروی می‌کردند. اما این گروه اندک قادر به تأثیرگذاری در جنبش صنفی و سیاسی این کشور نبود.

باکونین برعکس مارکس مخالف هرگونه سازمان‌دهی کارگران و دیگر اقشار و طبقات انقلابی بود، زیرا در باور او ساختار یک حزب سیاسی به ساختار سازمان‌های دولتی شبیه است. یک حزب سیاسی نیز تشکیل می‌شود از مقامات و رده‌های رهبری و بنابراین در یک حزب سیاسی پرولتری نیز عده‌ای که رهبری را تشکیل می‌دهند، می‌کوشند اراده و خواست خود را بر بدنه حزب تحمیل کنند. فراتر آن که این رهبران خواهند کوشید از طریق حزب اراده و خواست خود را بر مجموعه جامعه تحمیل نمایند. بنابراین با ایجاد حزب سیاسی کارگری نه تنها رابطه «خدایگان و بنده» پایان نمی‌یابد، بلکه اشکال نوئی برای استمرار آن به‌وجود می‌آید. پس حزب پرولتری نیز به‌جای آن که در جهت تحقق انسان آزاد گام بردارد، خود به تشکیلاتی بدل می‌شود که در درون آن اکثریت مجبور خواهد شد از اراده و خواست ارگان‌های رهبری تبعیت کند. به این ترتیب رابطه وابستگی اکثریت از اقلیت از بین نمی‌رود و بلکه در شکلی جدید بازتولید می‌شود.

با طرح نظریه حزب پرولتری از سوی مارکس، دیگر زمینه‌ای برای توافق و ادامه هم‌کاری جناح سوسیالیسم علمی با باکونین و آنارشیست‌ها موجود نبود. بنابراین باید به این وضعیت پایان داده می‌شد. هواداران باکونین در سوئیس در پاسخ به

---

<sup>۸۵</sup> ترید یونیون Trade Unions. در کشورهای انگلیسی زبان به سندیکاها تردید یونیون می‌گویند. جنبش ترید یونیون نخستین جنبش سندیکائی تاریخ است که پس از پیدایش سرمایه‌داری به‌وجود آمد. این جنبش برای پیش‌برد مقاصد خود در آغاز با حزب لیبرال انگلستان هم‌کاری کرد، اما در سال ۱۹۰۰ حزب کار Labour Party توسط اتحاد جنبش ترید یونیون با برخی از احزاب کوچک سوسیالیستی به‌وجود آمد. به‌خاطر این پیش‌تاریخ، تا چندی پیش تمامی اعضای ترید یونیون‌های انگلستان در عین حال عضو حزب کار نیز محسوب می‌شدند. به‌همین دلیل این حزب تحت تأثیر شدید سندیکاهای کارگری قرار داشت. به‌عبارت دیگر سیاست حزب کار توسط رهبران سندیکاها تعیین می‌گشت.

«کنفرانس مخفی لندن» در نوامبر ۱۸۷۱ در سونویه<sup>۸۶</sup> «کنگره آنارشیت‌های سوئیس» را برگزار کردند که در آن ۹ شاخه فدراسیونی شرکت داشتند. حاضرین در این کنگره خواستار تشکیل کنگره «بین‌الملل» شدند تا در آن سیاست کلی «بین‌الملل» تعیین گردد. آنارشیت‌ها می‌پنداشتند نظرات و خواست‌های آن‌ها در کنگره از اکثریت آراء برخوردار خواهد گشت.

انگلس پیش از تشکیل کنگره مطالبی درباره آنارشیت‌ها و باکونین تهیه کرد و آن‌را به صورت «نامه خصوصی در گردش» برای مخالفان باکونین فرستاد. در این نامه ادعا شد که آنارشیت‌ها خواهان انشعاب در «بین‌الملل» هستند. در این نامه انگلس نوشت: «آنارشیسیم اسب جنگی بزرگ استاد باکونین است که از سیستم سوسیالیستی فقط برجسب<sup>۸۷</sup> آن‌را برگزیده است. سوسیالیست‌ها از آنارشیسیم شرح زیر را می‌فهمند: هرگاه هدف جنبش پرولتری مبنی بر حذف طبقات برآورده شود، در آن صورت قدرت دولتی که این نقش را دارد اکثریت بزرگ مولد را هم‌چنان در زیر یوغ اقلیت استثمارگر کوچکی نگاه‌دارد، به آن‌گونه محو می‌شود که کارکردهای حکومتی به کارکردهای ساده اداری تبدیل می‌گردد. اتحادیه (منظور انگلس در این‌جا "اتحادیه بین‌الملل سوسیال‌دمکراسی" است) وضعیت را به گونه‌ای دیگر می‌بیند. او آنارشی را در صفوف پرولتاریا به‌مثابه وسیله‌ای خطاناپذیر اعلان می‌کند که می‌توان با آن تمرکز شگرف نیروهای سیاسی و اجتماعی در دستان استثمارگران را درهم شکست. آنارشیسیم با این بهانه از بین‌الملل، آن‌هم در زمانی که جهان کهن قصد درهم شکستن آن‌را نموده است، می‌طلبد که تشکیلات خود را با آنارشی تعویض کند.»<sup>۸۸</sup>

البته باکونین در برابر حملات انگلس و مارکس ساکت نماند و در این باره نوشت: «آن شمشیر داموکلسی<sup>۸۹</sup> که ما را با آن تهدید می‌کردند، سرانجام بر سرمان

---

<sup>۸۶</sup> سونویه Sonvilier دهکده‌ای است در کانتون برن که جمعیت کنونی آن ۱۱۴۰ تن است.

<sup>۸۷</sup> Etikette

<sup>۸۸</sup> James Joll: "Die Anarchisten", Verlag Propylaen, 1964, Seite 109

<sup>۸۹</sup> در ادبیات اروپائی اصطلاح شمشیر داموکلس به معنای خطری که به‌طور بلاواسطه انسان را تهدید می‌کند، به‌کار گرفته می‌شود. داموکلس یکی از درباریان دیونیسیوس Dionysios بود. روزی داموکلس به خوش‌بختی دیونیسیوس غبطه خورد. دیونیسیوس برای آن‌که او را تنبیه کرده باشد دستور داد شمشیری را با موی اسب از سقفی آویزان کنند. داموکلس باید در زیر آن شمشیر می‌نشست و

فروریخت. در واقع این يك شمشیر نیست، بلکه اسلحه همیشگی آقای مارکس، یعنی دلوی از کثافت است.»<sup>۹۰</sup>

«شورای کل بین‌الملل» به‌توصیه مارکس تصمیم گرفت کنگره بین‌الملل را در سپتامبر ۱۸۷۲ در شهر لاهه در هلند برگزار کند، آن‌هم به‌این دلیل که تعداد هواداران باکونین در هلند اندک و این شهر با توجه به امکانات مسافرت در آن دوران، از ایتالیا، اسپانیا، فرانسه و سوئیس نسبتاً دور بود. از سوی دیگر مارکس و انگلس پیش از تشکیل کنگره تمامی تلاش خود را در بسیج نیروهای هوادار خود و شرکت آن‌ها در کنگره لاهه به‌کار بردند.<sup>۹۱</sup> در این کنگره روی‌هم ۶۷ تن از ۱۵ کشور اروپائی و ایالات متحده آمریکا شرکت داشتند. باکونین و بسیاری از هواداران او در این کنگره حاضر نبودند. کسانی که از اسپانیا، ایتالیا، سوئیس، بلژیک و فرانسه در کنگره شرکت داشتند، همگی از هواداران مارکس بودند در حالی که نفوذ باکونین و آثارشپیست‌ها در این کشورها چشم‌گیر و تعیین‌کننده بود. با توجه به تناسب نیروهای حاضر در کنگره، به تصویب هیئت رئیسه برخی از هواداران باکونین نظیر گیوم<sup>۹۲</sup> و رفقاییش که توانسته بودند به لاهه سفر کنند، از حق شرکت در کنگره محروم شدند و از سالن کنگره اخراج گشتند.<sup>۹۳</sup>

با این‌حال شرکت‌کنندگان در این کنگره به‌طور دربست از سیاست مارکس پیروی نکردند. ویلیام فاستر که از هواداران سیاست رسمی پیدایش و فروپاشی سوسیالیسم رسمی دولت شوروی بود، در کتابی که درباره «تاریخ ۳ انترناسیونال» نوشت، هواداران مارکس در این کنگره را ۴۰ تن تخمین می‌زند و ۲۳ نفر از شرکت‌کنندگان را وابسته به جناح آثارشپیست‌های هوادار باکونین، ترید یونیونیست و بلانکیست معرفی می‌کند. بنا به ادعای او نمایندگان انگلستان که به جنبش صنفی ترید یونیون تعلق داشتند، چون با مواضع مارکس مخالف بودند، در رأی‌گیری‌ها از

---

بهترین غذاها را می‌خورد تا به درجه خوش‌بختی کسی که حکومت می‌کرد، پی می‌برد. دیونیسوس خواست با این کار به داموکلس بفهماند کسی که بر اریکه قدرت تکیه داده، به‌طور همیشگی با خطر مواجه است.

<sup>۹۰</sup> James Joll: "Die Anarchisten", Verlag Propylaen, 1964, Seite 110

<sup>۹۱</sup> M. Kriwogus/S.M. Stezkewitsch: "Abriss der Geschichte der I. und II. Internationale", 1960, DDR, Seite 133

<sup>۹۲</sup> Guillaume

<sup>۹۳</sup> James Joll: "Die Anarchisten", Verlag Propylaen, 1964, Seite 110



مواضع باکونیست‌ها پشتیبانی کردند.<sup>۹۴</sup>

کنگره لاهه با پیروزی کامل مارکس و انگلس پایان یافت. آن‌ها توانستند خواست خود را مبنی بر گسترش اختیارات «شورای کل» و تأکید «به‌روی ضرورت مرکزیت فوق‌العاده مشی سیاسی بین‌المللی و انضباط» با ۴۰ رأی موافق و ۴ رأی مخالف از تصویب کنگره بگذرانند. هم‌چنین به پیشنهاد مارکس و انگلس قرار شد ستاد بین‌الملل از اروپا به نیویورک انتقال یابد، آن‌هم به‌این دلیل که برخی از دوستان وفادار مارکس در این شهر می‌زیستند و جنبش آنارشیستی هنوز در ایالات متحده از رشد چشم‌گیری برخوردار نبود. این پیشنهاد با ۳۰ رأی موافق و ۱۴ رأی مخالف تصویب شد. در مخالفت با این پیشنهاد بلانکیست‌ها با اعتراض محل کنگره را ترک کردند. سرانجام آن‌که به پیشنهاد یک کمیسیون پنج‌نفره که مارکس و انگلس نیز در آن عضویت داشتند، باید باکونین و برخی از آنارشیست‌های سرشناس از بین‌الملل اخراج می‌شدند. بحث و گفتگو بر سر این مسئله سبب شد تا بار دیگر برخی از نمایندگان که از مواضع مارکس و انگلس هواداری نمی‌کردند، با اعتراض محل کنگره را ترک کنند. ۴۳ نماینده باقی‌مانده رأی به اخراج باکونین از بین‌الملل دادند.<sup>۹۵</sup> هر چند پیروزی مارکس و انگلس در کنگره لاهه چشم‌گیر بود، اما همین مصوبات زمینه را برای پایان غم‌انگیز بین‌الملل یکم فراهم ساخت.

از آن پس آنارشیست‌ها به مبارزه نظری با مارکس و انگلس پرداختند و تئوری کمونیسم دولتی را که از سوی آن‌ها به مثابه پدیده ضروری دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم مطرح گشته بود، مورد انتقاد شدید قرار دادند. آن‌ها بر خلاف نظرات مارکس و انگلس خواهان جامعه‌ای بودند که در آن سرمایه، کارخانه‌ها، ابزار تولید و مواد خام باید در مالکیت انجمن‌ها<sup>۹۶</sup> قرار می‌گرفت و زمین باید به کسی متعلق می‌بود که بر روی آن زراعت می‌کرد. آنارشیست‌ها نابرابری‌های طبقاتی را موتور انقلاب اجتماعی می‌نامیدند و به‌همین دلیل بدون توجه به شرایط تاریخی، بر این باور بودند که سوسیالیسم را می‌توان هم‌زمان در جوامع پیش‌رفته و پس‌مانده

<sup>۹۴</sup> ویلیام فوستر: «تاریخ ۳ انترناسیونال»، جلد اول، ترجمه به فارسی، انتشارات سوسیالیسم و آزادی،

سال انتشار ۱۹۸۲، صفحات ۱۲۲-۱۲۱.

<sup>۹۵</sup> همان‌جا، صفحات ۱۲۶-۱۲۲

<sup>۹۶</sup> Assoziationen

متحقق ساخت.

بهره‌ر حال توفیر میان اندیشه‌های باکونین و مارکس را می‌توان چنین خلاصه کرد: باکونین در پی تحقق انقلاب بود و می‌پنداشت که انقلاب‌های سده نوزدهم، هرگاه بتوانند دستگاه دولت را به مثابه ساختار استثمار طبقاتی متلاشی سازند، همه جا موجب از بین رفتن نابرابری‌های طبقاتی خواهند شد. اما نزد مارکس و انگلس، انقلاب‌های سده نوزدهم در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری می‌توانست زمینه را برای تصرف دستگاه دولت توسط پرولتاریا فراهم سازد. آن‌ها این نظریه را در «مانیفست حزب کمونیست» چنین پرورش دادند: «نخستین گام در انقلاب کارگری ارتقاء پرولتاریا به طبقه حاکم و مبارزه برای به‌دست آوردن دموکراسی است.»<sup>۹۷</sup> به‌این ترتیب پیروزی انقلاب پرولتری دستگاه دولتی را نابود نمی‌سازد، بلکه به پرولتاریا این امکان را می‌دهد تا «تمامی ابزار تولید را در دستان دولت، یعنی در دستان پرولتاریائی که به‌صورت طبقه حاکم سازمان‌دهی شده است، متشکل سازد و هر چه سریع‌تر بر تعداد نیروهای مولده بی‌افزاید.»<sup>۹۸</sup>

اما باکونین با چنین کمونیسمی که موجب تمرکز قدرت سیاسی و اقتصادی در دست دولت می‌شد، به‌شدت مخالف بود. او در سال ۱۸۶۸ در سخنرانی خود در کنگره «اتحادیه برای صلح و آزادی» گفت «من از کمونیسم بی‌زارم، زیرا او نفی آزادی است و من هیچ چیز انسانی را بدون آزادی نمی‌توانم تصور کنم. من کمونیست نیستم، زیرا کمونیسم تمامی قوای اجتماعی را به‌سوی دولت هدایت و در آن جذب می‌کند؛ زیرا او نیاز دارد که مالکیت را در دستان دولت متمرکز سازد، در حالی که من خواهان نابودی دولت هستم - پاکزدائی رادیکال اصول اقتدارگرائی و قیمومیت از دولت هستم که انسان‌ها را به بهانه این که می‌خواهد آن‌ها را اخلاقی بار آورد و متمدن سازد، فقط همیشه به بردگی می‌گیرد، بر آن‌ها ستم می‌کند، آن‌ها را استثمار می‌نماید و آن‌ها را فاسد می‌سازد.»<sup>۹۹</sup>

گیوم در اثر خود که درباره «بین‌الملل» نوشته، نقل قولی از باکونین آورده است که با خواندن آن بهتر می‌توان به تفاوتی پی برد که میان آنارشیزم و کمونیسم مارکسی وجود دارد. باکونین می‌گوید: «اهداف هر دو یکی است. هر دو طرف خواهان

<sup>97</sup> Marx-Engels-Werke: Band 4, Seite 481

<sup>98</sup> Ebenda

<sup>99</sup> James Joll: "Die Anarchisten", Verlag Propylaen, 1964, Seite 111

نظام اجتماعی نوینی (... متکی بر کار اشتراکی اند (... فقط کمونیست‌ها می‌پندارند می‌توانند آن‌را به‌وسیله تکامل و قدرت سیاسی طبقه کارگر، پیش از هر چیز پرولتاریای شهری، همراه با پشتیبانی شهروندان رادیکال متحقق سازند، در حالی که سوسیالیست‌های انقلابی (... بر این باورند که این قدرت را فقط به‌وسیله تشکل غیرسیاسیون- یعنی قدرت اجتماعی و در نتیجه ضدسیاسی توده‌های شاغل در شهرها و روستاها می‌توان به‌دست آورد. (... به‌همین دلیل دو روش کاملاً متفاوت وجود دارد. کمونیست‌ها بر این نظرند که باید نیروهای طبقه کارگر را سازمان‌دهی کنند تا قدرت سیاسی در دولت را به‌دست آورند. در حالی که انقلابیون سوسیالیست سازمان‌دهی می‌کنند تا دولت را نابود سازند.»<sup>۱۰۰</sup>

اما مارکس و انگلس تئوری آنارشیزم را فاقد ارزش علمی می‌دانستند. آن‌ها در نوشتارهای خود نشان دادند که آنارشیزم‌ها به غلط دولت را منشأ شیوه تولید سرمایه‌داری می‌دانند و درک نمی‌کنند که دولت در جوامع سرمایه‌داری چیز دیگری نیست، مگر ساختاری که در هیبت خود سازمان‌دهی سیاسی، طبقه‌ی حاکم را نمودار می‌سازد. انگلس در همین رابطه در نامه‌ای که در سال ۱۸۷۲ به تئودور کونو<sup>۱۰۱</sup> نوشت، یادآور شد که «باکونین تئوری خوشمزه‌ای دارد، مجموعه هردمبیلی از پرودنیسم و کمونیسم، آن‌هم در حالی که نزد او در وهله نخست نه سرمایه که نکته اصلی آن شرارتی است که در نتیجه‌ی تکامل اجتماعی تضادهای طبقاتی سرمایه‌داران و کارگران مزدبگیر به‌وجود آمده است، باید از میان برداشته شود، بلکه دولت، در حالی که (... قدرت دولتی چیزی نیست مگر سازمانی که طبقات حاکم مالکین ارضی و سرمایه‌داران- به‌وجود آورده‌اند تا از برتری‌های اجتماعی خود حفاظت کنند، باکونین مدعی است که دولت سرمایه را به‌وجود آورده، سرمایه‌دار نیز سرمایه‌ی خود را به لطف دولت به‌دست آورده است. از آن‌جا که دولت شرارت اصلی

<sup>100</sup> J. Guillaume: "L'Internationale: Documents souvenirs 1864-1878", Band I., Seiten 74-75

<sup>101</sup> تئودور فریدریش کونو Theodor Friedrich Cuno در سال ۱۸۴۷ زاده شد و در سال ۱۹۳۴ درگذشت. او اتریشی بود و از ۱۸۷۰ عضو «اتحادیه آموزش کارگری» در وین بود. او سپس به ایتالیا رفت و در آن‌جا در تأسیس شاخه بین‌الملل نقشی فعال داشت. کونو در کنگره ۱۸۷۲ در لاهه که موجب اخراج آنارشیزم‌ها از بین‌الملل شد، شرکت داشت و در آن کنگره از مواضع مارکس و انگلس پشتیبانی کرد. پس از آن که مرکزیت بین‌الملل به امریکا انتقال داده شد، کونو به آن کشور مهاجرت کرد و در سازمان‌دهی جنبش کارگری آن کشور فعال گشت.

است، پس باید پیش از هر چیز دولت را نابود ساخت، پس از آن سرمایه به خودی خود به جهنم می‌رود: در حالی که ما عکس آنرا می‌گوئیم: سرمایه، یعنی تصرف مجموعه وسائل تولید را از دستان تعداد اندکی بیرون آورید، در آن صورت دولت خود به خود فرو خواهد پاشید.<sup>۱۰۲</sup>

دیگر آن‌که مارکس و انگلس مطرح ساختند که نفی تجریدی دولت از سوی آنارشیست‌ها سبب می‌شود تا آن‌ها به پدیده سیاست برخورداری غیرمشتقانه داشته و حتی به‌طور کامل از آن کناره‌جویی کنند. انگلس در نوشته‌ای که با عنوان «از ایتالیا» انتشار داد، یادآور شد که «برخلاف مبارزات سیاسی اساسی که به‌وسیله آن جنبش کارگری در انگلستان، سپس در فرانسه و سرانجام در آلمان بزرگ و توانمند گشت، در این‌جا (یعنی در جنبش آنارشیستی ایتالیا) هر گونه فعالیت سیاسی لعنت شد، زیرا پذیرش "دولت" را در خود داشت و "دولت" جامعیتی از تمامی بدی‌ها می‌باشد. بنابراین: ممنوع کردن سازمان‌دهی حزب کارگری، ممنوع ساختن هرگونه مبارزه به‌خاطر کسب قوانین حمایتی در برابر استثمار هم‌چون روز کار معمولی، محدود ساختن کار زنان و کودکان و منع شرکت از هر گونه انتخاباتی.»<sup>۱۰۳</sup>

به‌این ترتیب به اختلاف اساسی آنارشیسم و کمونیسم مارکس و انگلس پی می‌بریم. آنارشیست‌ها چون می‌خواهند دولت را از میان بردارند، در نتیجه تمامی اشکال مبارزه سیاسی را که موجب تضعیف و اضمحلال دولت نگردد، نفی می‌کنند. در برابر این نظریه مارکس و انگلس از یک‌سو به مبارزاتی که کارگران در درون شیوه تولید سرمایه‌داری برای بهبود وضعیت زندگی خود انجام می‌دهند، هم‌چون مبارزات صنفی، ارج می‌نهند و از سوی دیگر مطرح می‌سازند که هدف مبارزه سیاسی طبقه کارگر باید تصرف «ماشین» دولتی باشد، زیرا طبقه کارگر، تنها از طریق کنترل دستگاه دولت می‌تواند قدرت سیاسی خود را تثبیت کند.

اما آنارشیست‌ها برای تحکیم قدرت سیاسی که توسط کارگران فتح شده است، به‌جای آن‌که دولت را به دیکتاتوری پرولتاریا بدل سازند، نابودی دولت را نخستین هدف انقلاب می‌نامند. این نظریه را انگلس در مقاله‌ای که در سال ۱۸۸۳ در «مرگ مارکس» نوشت، مطرح کرد: «آنارشیست‌ها قضیه را کله معلق می‌کنند. آن‌ها مطرح

<sup>102</sup> Marx-Engels-Werke: Band 33, Seite 388

<sup>103</sup> Marx-Engels-Werke: Band 19, Seite 91-92

می‌سازند که انقلاب پرولتری باید با نابودی سازمان‌های سیاسی دولت آغاز کند. اما یگانه سازمانی که پرولتاریا پس از پیروزی خویش به‌طور کامل در پیش روی خود می‌یابد، همین دولت است. چنین دولتی، پیش از آن‌که بتواند کارکردهای خود را انجام دهد، ممکن است به تغییراتی با اهمیت نیازمند باشد. اما آن‌را در یک‌چنین لحظه‌ای نابود ساختن، به معنای نابودی یگانه سازمانی است که پرولتاریای پیروزمند به‌وسیله‌ی آن می‌تواند به قدرت تسخیر کرده خویش اعتبار بخشد، سرمایه‌داران مخالف خویش را فرونشاند و آن انقلاب اقتصادی-اجتماعی را پیاده کند که بدون آن تمامی پیروزی دیگربرار می‌تواند به یک شکست و به کشتار توده‌ای، شبیه به کمون پاریس، ختم گردد.<sup>۱۰۴</sup>

مارکس و انگلس یادآور می‌شوند که آنارشیست‌ها بدون آگاهی تاریخی و بی‌توجه به ملازمت‌های اقتصادی، به انقلاب هم‌چون نوعی توطئه می‌نگرند و در نتیجه تحقق هر انقلابی را نتیجه اراده کسانی می‌دانند که خواهان تحقق آنند. مارکس پس از خواندن کتاب «دولتی‌گرایی و آنارشی» باکونین، در نقدی که درباره این کتاب نوشت، چنین یادآور شد: «یک انقلاب اجتماعی رادیکال به برخی ملازمت‌های تاریخی تکامل اقتصادی وابسته است؛ به‌طوری که این آخرین پیش‌شرط آن است. بنابراین این انقلاب تنها آن‌جا ممکن است که پرولتاریای صنعتی هم‌راه با تولید سرمایه‌داری، در میان توده‌ی خلق حداقل از موقعیت با اهمیتی برخوردار باشد. و برای آن‌که از شانس پیروزی برخوردار گردد، باید حداقل از آن‌چنان استعدادی بهره‌مند باشد که بتواند به‌طور بلاواسطه، آن‌هم با توجه به تغییرات لازم، برای دهقانان حداقل همان کاری را انجام دهد که بورژوازی فرانسه در انقلاب خود برای دهقانان آن دوران فرانسه انجام داد. (...) او (باکونین) مطلقاً از انقلاب اجتماعی جز فقط حرف مفت سیاسی. چیزی نمی‌فهمد، برای او ملازمت‌های اقتصادی ابداً وجود ندارند. از آن‌جا که تمامی اشکال اقتصادی تاکنونی، تکامل یافته و تکامل نیافته‌اش، بنده‌گی کارگر (چه در شکل کارگر مزدور، دهقان و غیره) را شامل می‌شوند، پس او بر این باور است که در تمامی این اشکال به‌طور یکنواخت انقلاب رادیکال ممکن است. (...) اراده و نه ملازمت‌های اقتصادی زیرپایه انقلاب اجتماعی او است.»<sup>۱۰۵</sup>

<sup>104</sup> Marx-Engels-Werke: Band 19, Seite 344

<sup>105</sup> Marx-Engels-Werke: Band 18, Seite 633

مارکس هم‌چنین در این نقد به تمایلات ضداقتدارگرایانه آنارشیست‌ها نیز برخورد کرد و یادآور شد که آنارشیست‌ها با نفی تمامی اشکال اقتدار می‌خواهند به خودمختاری مطلق دست یابند. اما آن‌ها قادر به فهم این قضیه نیستند که اعتبار این هر دو اصل (اقتدار و خودمختاری) در نتیجه‌ی تغییرات اجتماعی دچار تحول و دگرگونی می‌شود، به طوری که نه تنها انقلاب اقتدارگرایانه‌ترین چیزی است که به وجود می‌آید، بلکه هم‌چنین در جامعه‌ای آزاد روند تولید و توزیع به اقتدار نیازمند است. به این ترتیب تا زمانی که شیوه‌های تولید برای ادامه حیات خود به مدیریت و پدیده اقتدارگرائی نیازمندند، جامعه نمی‌تواند خود را از چنگ اقتدارگرائی رها سازد، حتی اگر برخی از افراد هم‌چون آنارشیست‌ها خواهان اضمحلال این پدیده باشند. پس برای آن‌که پدیده اقتدارگرائی از میان برداشته شود، باید شیوه تولیدی نوینی پا به عرصه تاریخ گذارد که در چارچوب آن روند تولید و بازتولید و نیز روند توزیع فرآورده‌های تولیدی به شخصیت‌ها و سازمان‌ها و نهادهای مبتنی بر اقتدارگرائی نیازمند نباشد. مارکس در این باره نوشت: «احمقانه است (...) هرگاه از اصل اقتدار به مثابه اصلی مطلقاً بد و از اصل خودمختاری به مثابه اصلی مطلقاً خوب سخن بگوئیم. اقتدار و خودمختاری چیزهای نسبی هستند که حوزه کاربرد آن‌ها در مراحل گوناگون تکامل اجتماعی تغییر می‌کنند. (...) یک انقلاب یقیناً اقتدارگراترین چیز است که یافت می‌شود؛ انقلاب اقدامی است که به وسیله آن بخشی از مردم اراده خود را با واسطه ساختن تفنگ، سرنیزه و توپ، یعنی با به‌کاربرد اقتدارگرایانه‌ترین ابزار قابل تصور، بر بخش دیگری از مردم تحمیل می‌کند؛ و حزب پیروزمند، هرگاه نخواهد برای هیچ جنگیده باشد، باید به‌وسیله تلقین وحشت و توان نظامی خویش در میان ارتجاع، به سیادت خود استمرار بخشد.»<sup>۱۰۶</sup>

انگلس نیز در رابطه با آنارشیسم و پدیده اقتدار چنین نوشت: «[بر اساس نظرات آنارشیست‌ها] در جامعه آتی پیش از هر چیز اقتدار وجود نخواهد داشت، زیرا اقتدار = دولت = بد مطلق است. (اما آن‌ها به ما نمی‌گویند که افراد چگونه می‌خواهند بدون یک رهبری واحد کارخانه‌ای را اداره کنند، راه‌آهنی را برانند، کشتی‌ای را هدایت کنند). هم‌چنین از اقتدار اکثریت بر اقلیت دست کشیده می‌شود. باز هم باکونین از ما پنهان می‌دارد که هر فردی، هر جماعتی خودمختار است، آن‌گونه که برای اجتماعی

<sup>106</sup> Marx-Engels-Werke: Band 18, Seite 307

از تنها دو فرد می‌تواند ممکن باشد، بدون آن‌که هر یک از خودمختاری خود چشم-پوشی کند».<sup>۱۰۷</sup>

پس برای آن‌که بتوان به دامنه اختلافات نظری باکونین و مارکس پی برد، باید نامه‌ای را که مارکس در ۲۳ نوامبر ۱۸۷۱ به فریدریش بولته<sup>۱۰۸</sup> نوشت، مورد بررسی قرار داد. در این نامه مارکس به گونه‌ای برجسته و درخشان اختلافات خود با باکونین و سوسیالیسم علمی با آنارشیزم را توضیح داده است. با برگردان متن این نامه به فارسی به این جستار پایان می‌دهیم:

«...» بین‌الملل تأسیس شد تا سازمان حقیقی طبقه کارگر برای مبارزه را جانشین فرقه‌های سوسیالیستی یا نیمه‌سوسیالیستی سازد. این مطلب را، اساس-نامه‌های اولیه در نخستین گام‌ها آشکار می‌سازند. از سوی دیگر بین‌الملل نمی‌توانست خود را تثبیت کند، هرگاه حرکت تاریخ برای درهم شکستن موجودیت فرقه‌ها از آمادگی برخوردار نبود. تکامل موجودیت فرقه‌های سوسیالیستی و جنبش حقیقی کارگری همیشه در تناسب معکوس نسبت به هم قرار دارند. تا زمانی که فرقه‌ها (تاریخاً) محق هستند، طبقه کارگر هنوز برای جنبش مستقل تاریخی بالغ نگشته است. همین که به این بلوغ دست یابد، فرقه‌ها ماهیتی ارتجاعی می‌یابند. در تاریخ بین‌الملل نیز همان تکرار شد که تاریخ در همه جا آشکار ساخته است. چیز فرتوت می‌کوشد خود را در درون شکل نوین به‌دست آمده دوباره بازتولید و تثبیت کند.»

«و تاریخ بین‌الملل مبارزه مدام دبیرخانه علیه فرقه‌ها و آزمایش‌های غیرحرفه‌ای بود که می‌کوشیدند خود را در درون بین‌الملل علیه جنبش حقیقی طبقه کارگر تثبیت کنند. این مبارزه در کنگره‌ها، اما بیش از آن، هنوز نیز در مذاکرات خصوصی دبیرخانه با یک‌ایک بخش‌ها انجام می‌گیرد.»

---

<sup>107</sup> Marx-Engels-Werke: Band 33, Seite 389

<sup>108</sup> فریدریش بولته Friedrich Bolte گاری‌ساز بود. او که از آلمان به ایالات متحده کوچ کرده بود، در آن کشور به جنبش کارگری پیوست. او در سال ۱۸۷۲ به‌عنوان دبیرکل شاخه «بین‌الملل» در آن کشور برگزیده شد. بولته در هنگام مبارزه مارکس با باکونین از جناح مارکس‌هاواری کرد، اما چون بعدها از مواضع آنارشیزم‌ها که در جنبش کارگری ایالات متحده نیرومند بودند، هواداری کرد، در سال ۱۸۷۴ از «بین‌الملل» اخراج شد.

«از آن جا که در پاریس پردونیست‌ها (دو سویه‌ها)<sup>۱۰۹</sup> که در تأسیس مجمع سهیم بودند، طبیعتاً در نخستین سال‌ها ساکنان را به سوی پاریس گرفتند. طبیعتاً بعدها در آن جا برخلاف آن‌ها گروه‌های اشتراکی، یافت‌باوران<sup>۱۱۰</sup> و غیره به وجود آمدند.

«در آلمان-گروهک لاسال<sup>۱۱۱</sup> - من خود طی دو سال با سوئیزی بدنام (منظور مارکس باکونین است) نامه‌نگاری کردم و برایش به گونه‌ای غیرقابل تکذیب ثابت نمودم که تشکیلات لاسال یک سازمان فرقه‌ای محض است و در چنین حالتی دشمن تشکیلات حقیقی جنبش کارگری است که بین‌الملل در پی ایجاد آن بود. او "دلیل" خود را داشت که این امر را نفهمد.»

«در پایان سال ۱۸۶۸ باکونین روس با این مقصود به بین‌الملل پیوست که در درون آن بین‌الملل دومی را با نام اتحادیه سوسیال دموکراسی به ریاست خود به وجود

---

<sup>109</sup> Mutualisten

<sup>110</sup> Positivisten

<sup>111</sup> لاسال، فردیناند Ferdinand Lassalle در ۱۱ آوریل ۱۸۲۵ در برسلو Breslau زاده شد و در ۳۱ اوت ۱۸۶۴ در یک دولت در ژنو کشته شد. او فرزند خانواده یهودی مرفه‌ای بود که ثروت خود را از طریق تجارت پارچه به دست آورده بود. او زبان‌شناسی، تاریخ و فلسفه تحصیل کرد و تا پایان عمر خود به فلسفه هگل وفادار ماند. او از ۱۸۴۹ در نشریه «نویسه رای‌نیشه تسایتونگ» که توسط مارکس انتشار داده می‌شد، به روزنامه‌نگاری پرداخت. او در ممتازترین اثر خود «سیستم حقوق‌های کسب شده» که در سال ۱۸۶۱ در دو جلد انتشار یافت، فلسفه حق هگل را مورد بررسی قرار داد و به این نتیجه رسید که حقوق برابر برای همه فقط در دولتی دموکراتیک که متکی بر هم‌بستگی اجتماعی باشد، می‌تواند تحقق یابد. او از جنبش کارگران پشتیبانی کرد و در سال ۱۸۶۳ «برنامه کارگری» خود را انتشار داد. انتشار این سند سبب شد تا بسیاری از اتحادیه‌های کارگری آلمان با او ارتباط برقرار سازند و به نوعی او را به رهبری خود برگزینند. سرانجام بنا به تقاضای کمیته کارگری لایپزیک او در نامه‌ای سرگشاده که در اول مارس ۱۹۶۳ انتشار داد، برنامه سیاسی خود را برای برگزاری کنگره همگانی کارگران آلمان عرضه کرد. در این برنامه از حق رأی همگانی و هم‌چنین سهیم شدن کارگران در کارخانه‌ها پشتیبانی شده بود. سرانجام بر اساس برداشت‌های لاسال در ۲۳ مه ۱۸۶۳ «اتحادیه عمومی کارگران آلمان» تأسیس شد و لاسال را به رهبری خود برگزید. برای آن که این اتحادیه بتواند به طور قانونی از منافع کارگران دفاع کند، لاسال با صدراعظم آن زمان امپراتوری آلمان، یعنی بیسمارک تماس گرفت. اما پیش از آن که این تماس‌ها به نتیجه رسد، لاسال در دولتی به دست شوهر بانوئی که معشوقه لاسال بود، کشته شد. اندیشه‌های لاسال بر جنبش سوسیال دموکراسی آلمان تأثیر فراوانی نهادند.



آورد. او - انسانی بدون هرگونه دانش تئوریک مدعی بود که در هر پیکر ویژه‌ای ترویج علمی بین‌الملل را نمایندگی می‌کند و می‌خواهد آن‌را در درون این بین‌الملل دوم به حرفه‌ای مخصوص بدل سازد.»

«برنامه او عبارت بود از چپ و راستی که او آن‌را به‌طور سطحی به‌هم مخلوط کرده بود- برابری طبقات (!)، لغو حق ارث به‌مثابه نقطه آغازین جنبش اجتماعی (سخن یاهو سن‌سیمونی)، خداناباوری<sup>۱۱۲</sup> به‌مثابه عقیده‌ای جزمی که به اعضا دیکته می‌شد و غیره. و عقیده جزمی اصلی (پروودنیستی) چشم‌پوشی<sup>۱۱۳</sup> از جنبش سیاسی.»

«این کتاب آموزشی کودکان در ایتالیا و اسپانیا طنین انداخت (و هنوز نیز تا حدی پشتیبان دارد)، در جایی که شرایط واقعی جنبش کارگری هنوز از انکشاف اندکی برخوردار است و نیز در میان برخی از مسلک‌های خودپسند، جاه‌طلب و توخالی در بخش ایتالیائی‌نشین سوئیس و در بلژیک.»

«برای آقای باکونین این مسلک (ملغمه لخته بسته‌ای<sup>۱۱۴</sup> از پرودن، سان‌سیمون و غیره) جنبه فرعی دارد- تنها وسیله‌ای است برای خودنمایی شخصی. او هر چند از نظر تئوری صفر است، اما از جوهر دسیسه‌گرایانه‌ای برخوردار است.»

«شورای مرکزی باید در این سال‌ها با این توطئه‌ها (که از سوی پروودنیست‌های فرانسوی و به‌نام، تا اندازه‌ای نیز از سوی جنوب فرانسه پشتیبانی می‌شد) مبارزه می‌کرد. او سرانجام توانست بر مبنای مصوبات ۱، ۲ و ۳، IX و XVI و XVII کنگره ضربه نهائی از مدت‌ها پیش تدارک شده را وارد سازد.»

«بدیهی است شورای مرکزی با آنچه در اروپا مبارزه می‌کند، در آمریکا پشتیبانی نخواهد کرد. مصوبات ۱، ۲، ۳ و IX در اختیار کمیته نیویورک آن سلاح قانونی را قرار می‌دهد که به‌وسیله آن به موجودیت تمامی فرقه‌ها و گروه‌های غیرحرفه‌ای پایان بخشد و در صورت لزوم آنها را اخراج کند.»

<sup>112</sup> Atheismus

<sup>113</sup> Abstention

<sup>114</sup> برای واژه Quark معادل «ملغمه» را برگزیدم، زیرا در ایران Quark وجود ندارد. Quark از شیر به دست می‌آید و چیزی است میان ماست و پنیر، یعنی نه ماست است و نه پنیر. در زبان آلمانی به‌خاطر همین خاصیت Quark به کسی که حرف‌های پوچ و غیراصولی می‌زند، می‌گویند حرف مفت می‌زند که معادل آلمانی آن می‌شود: Er redet Quark

«... منظور نهائی جنبش سیاسی طبقه کارگر طبیعتاً تصرف قدرت سیاسی است و برای این مقصود طبیعتاً به‌انکشاف سازمانی از طبقه کارگر نیاز است که تا حد معینی از درون مبارزات اقتصادی آن رشد کرده باشد.»

«اما از سوی دیگر هر جنبشی که طبقه کارگر را به مثابه طبقه در برابر طبقات حاکم قرار دهد و بکوشد آنان را به‌وسیله فشار از بیرون شکست دهد، جنبشی سیاسی است. به‌طور مثال آزمایش در یک کارخانه یا هم‌چنین در یک سندیکا که به‌وسیله اعتصاب و غیره، بتوان یک سرمایه‌دار را مجبور ساخت تا ساعات کار را محدود سازد، جنبشی کاملاً مطالباتی است؛ در مقابل جنبشی که قانون هشت ساعت کار روزانه و غیره را تحمیل می‌کند، جنبشی سیاسی است. و بر همین روال در همه جا از درون تک تک جنبش‌های مطالباتی کارگری جنبش سیاسی پیدایش می‌یابد، یعنی جنبشی طبقاتی که صاحب نیروی تحمیل‌کننده برای تحقق خواسته‌هایش در شکلی عمومی، در شکلی همگانی، اجتماعی است. با وجود این که چنین جنبشی تا حدی به سازمانی پیش‌یافته نیازمند است، اما خود در عین حال وسیله‌ای است برای تکامل چنین سازمان‌هایی.»

«آن‌جا که طبقه کارگر در سازمان‌دهی خویش به حد کافی پیش‌رفت نکرده است تا علیه خشونت اشتراکی و در مفهومی دیگر، علیه خشونت سیاسی طبقات حاکم به کارزاری تعیین‌کننده دست زند، در هر حال باید در این زمینه به‌وسیله تبلیغ مدام علیه (و سلوک دشمنانه نسبت به) سیاست طبقات حاکم آموزش بیاید. در غیر این صورت، همان‌طور که انقلاب سپتامبر فرانسه ثابت کرد و همان‌گونه که تا درجه معینی خود بازی تا همین لحظه ثابت می‌کند، به توپ بازی در دستان آقایان گلاستون<sup>۱۱۵</sup> و شرکا بدل خواهد گشت.»

---

<sup>۱۱۵</sup> روبرت گلاستون Robert Gladstone در سال ۱۸۱۱ زاده شد و در سال ۱۸۷۲ درگذشت. او تاجر

انگلیسی و بورژوازی انسان‌دوست بود.

## پلخانف و تئوری رشد سرمایه‌داری در روسیه

در جستارهای پیشین دیدیم که جنبش خلقی در روسیه از دو گرایش عمده تشکیل می‌شد. یک گرایش که می‌توان از آن به مثابه «خلق‌گرایان آزادی‌خواه» نام برد، برای آن که بتواند جامعه را دگرگون سازد، سرانجام چاره را در سازش با تزاریسیم تشخیص داد. دیری نپائید که این بخش با شتاب در دستگاه دیوان‌سالاری تزاریسیم جذب شد، بی آن که بتواند جامعه را متحول سازد.<sup>۱</sup>

لیکن بخش دیگر جنبش خلقی، تزاریسیم را مسئول اصلی استمرار پس‌ماندگی روسیه می‌دانست و به‌همین دلیل با در پیش گرفتن مبارزه مسلحانه کوشید آن رژیم را سرنگون سازد. اما این بخش که در گروه «زمین و آزادی» سازمان‌دهی شده بود، در رابطه با وضعیت بلاواسطه‌ای که در آن دوران در روسیه حاکم بود، به‌تدریج متحول گشت و پس از چندی به دو بخش تجزیه شد که بخشی از آن خود را «اراده خلق»<sup>۲</sup> مید. این گروه برای کسب قدرت سیاسی از اندیشه‌های بلانکی پیروی می‌کرد. بلانکی بر این باور بود که با تربیت گروه کوچکی از «انقلابیون» از جان گذشته می‌توان با دست زدن به کودتا و یا «قیام» به قدرت سیاسی دست یافت. این گروه که مبارزین از جان گذشته‌ای را در بر می‌گرفت، تزار آلکساندر دوم را به مرگ محکوم ساخت و نقشه ترور او را برنامه‌ریزی و در سال ۱۸۸۱ اجرا کرد. این گروه پس از ترور موفقیت‌آمیز آلکساندر دوم مورد هجوم پلیس سیاسی قرار گرفت و دیری نپائید که بیش‌تر اعضاء آن دستگیر و یا مجبور شدند از روسیه بگریزند.

گروه دیگر که در آن پلخانف، آکسلرد<sup>۳</sup> و ورا ساسولویچ عضو بودند، به «توزیع سیاه»<sup>۴</sup> شهرت یافت. این گروه هر چند از تقسیم زمین‌های کشاورزی در میان

<sup>۱</sup> "Geschichte des Sozialismus": Band VII, Roger Portal: "Der russische Sozialismus", Seite 101

<sup>۲</sup> Narodnaja Wolja

<sup>۳</sup> آکسلرد، پاول Pawel Axelrod در ۲۵ آوریل ۱۸۵۰ زاده شد و در ۱۶ آوریل ۱۹۲۸ در برلین درگذشت. او یهودی‌تبار و از بنیان‌گذاران برجسته جنبش سوسیال دموکراسی روسیه بود. آکسلرد به‌همراه پلخانف در سال ۱۸۸۲ در شهر برن سوئیس گروه «رهائی‌کار» را به‌وجود آورد. پس از انشعاب در حزب سوسیال دموکراسی روسیه در سال ۱۹۰۳، آکسلرد با جناح منشویکی که خواهان اصلاح نظام

دهقانان پشتیبانی می‌کرد، اما برای تحقق برنامه سیاسی خویش، حاضر به پیروی از تروریسم به مثابه ابزار کسب قدرت سیاسی نبود. با این حال این گروه نیز پس از ترور تزار آلکساندر دوم مجبور شد خود را منحل سازد. با به قدرت رسیدن تزار جدید و گسترش اختناق دولتی، بیش‌تر فعالین سیاسی هر دو گروه مجبور به مهاجرت از روسیه شدند. پلخانف در سال ۱۸۸۰، یعنی یکسال پیش از اقدام تروریستی گروه «اراده خلق» به پاریس رفت، اما بیش‌تر پناهندگان سیاسی روس به سوئیس رفتند و در شهر زوریخ<sup>۵</sup> ساکن شدند. آن‌ها در این شهر زبان آلمانی را آموختند و با مطالعه آثار مارکس و انگلس به تدریج به مارکسیسم گرایش یافتند.

در آن دوران، برای مهاجرین سیاسی روس که در کشورهای اروپای غربی پراکنده بودند، امکان کسب اطلاع از درون روسیه بسیار محدود بود، زیرا وسائل ارتباط جمعی هنوز انکشاف نیافته بودند. در آن دوران اداره پست که انحصار توزیع روزنامه، کتاب و نامه را در اختیار خود داشت، یگانه نهادی بود که می‌توانست در انتقال اخبار و اطلاعات نقشی تعیین‌کننده بازی کند، اما این نهاد در تمامی کشورها در اختیار و زیر پوشش حکومت قرار داشت. در سال ۱۸۴۴ نخستین خط تلگراف که توسط ساموئل مورس<sup>۶</sup> کشف شده بود، در آمریکا میان شهرهای واشنگتن<sup>۷</sup> و

---

موجود در روسیه بود، به‌همکاری پرداخت و یکی از رهبران آن بود. پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ آکسلرد کوشید با ارائه برنامه‌ای رادیکال‌نشین را در درون جنبش سوسیالیستی روسیه منفرد سازد. اما بلشویک‌ها نتوانستند در اکتبر ۱۹۱۷ قدرت سیاسی را به‌چنگ آورند و در نتیجه آکسلرد مجبور شد از روسیه بگریزد. او با انگلس رابطه داشت و با کائوتسکی دوست بود.

<sup>4</sup> Tschernij Predel

<sup>۵</sup> زوریخ Zürich پایتخت کانتون یا استان زوریخ است و شهری است با جمعیتی نزدیک به ۳۸۵ هزار تن. زوریخ که در منطقه آلمانی‌نشین سوئیس قرار دارد، پر جمعیت‌ترین شهر سوئیس است و در این شهر و حومه آن نزدیک به دو میلیون تن زندگی می‌کنند. این شهر در دوران امپراتوری روم به‌وجود آمد و در آغاز اردوگاه جنگی ارتش روم بود. اما حفاری‌های باستان‌شناسی نشان می‌دهند که حدود ۸۰۰ پیشامیلاد این منطقه مسکونی بوده است.

<sup>۶</sup> ساموئل مورس Samuel Morse در ۲۷ آوریل ۱۷۹۱ در ماساچوست زاده شد و در ۲ آوریل ۱۸۷۲ در نیویورک درگذشت. او پروفیسور نقاشی و پیکرسازی و هم‌چنین مخترع بود. مورس توانست ۱۸۳۷ الفبائی را کشف کند که به‌وسیله آن امکان انتقال خبر نوشته شده از طریق جریان برق به‌وسیله تلگراف ممکن گشت. این الفبا به نام همین مخترع مورس نامیده شد.

بالتیمور<sup>۸</sup> به کار افتاد. به این ترتیب تازه زمینه برای انتقال الکترونیکی اخبار و اطلاعات فراهم گشت. بر عکس آمریکا، این مؤسسه نیز در بیش تر کشورهای اروپا در انحصار دولت قرار داشت. از آن جا که در آن دوران انتقال اخبار و اطلاعات با کندی ممکن بود، روزه پرتال<sup>۹</sup> بر این باور است که روشنفکران تبعیدی روس، پس از چندی واقعیات روسیه را از یاد بردند و واقعیات کشورهای پیشرفته اروپائی را که در آن زندگی می کردند، واقعیاتی که مبتنی بر انکشاف سنگدلانه سرمایه داری در این کشورها بود، در ذهن و باور و اندیشه خویش جانشین واقعیات روسیه ساختند. آن ها تنها در نتیجه چنین روندی می توانستند به مارکسیسم گرایش بیابند و با تکیه بر تئوری ها و پیش بینی های مارکس برای حل معضلات جامعه پیشا سرمایه داری روسیه راه حل های ضد سرمایه داری بیابند.<sup>۱۰</sup> حتی امروز نیز که انتقال اخبار و اطلاعات از طریق سیستم های الکترونیکی پیشرفته، نظیر تلگرام، تلفن، فکس، رادیو، تلویزیون، اینترنت و ... موجود است، باز می بینیم بیش تر ایرانیانی که پس از انقلاب ۱۳۵۷ از ایران گریختند و در کشورهای اروپائی و آمریکائی زندگی می کنند، با شتابی فراوان از واقعیات برهنه جامعه ایران دور شده و همچون روشنفکران آن دوران روسیه، واقعیات کشورهائی را که در آن ها ساکن هستند، جانشین واقعیات

---

<sup>۷</sup> شهر واشنگتن Washington پایتخت ایالات متحده امریکا است و دارای جمعیتی بیش از ۶۵۰ هزار نفر است. بیش از ۷۰ درصد جمعیت این شهر را سیاه پوستان تشکیل می دهند. دیگر آن که در حومه این شهر بیش از ۳ میلیون نفر زندگی می کنند. این شهر در دوران جنگ استقلال طلبانه ساکنین آمریکا علیه دولت انگلیس، در سال ۱۷۹۰ تأسیس شد و از سال ۱۸۰۰ به پایتخت ایالات متحده بدل گشت. به خاطر خدمات جورج واشنگتن به جنبش استقلال طلبانه این کشور و به احترام نخستین رئیس جمهور آمریکا، این شهر را واشنگتن نامیدند.

<sup>۸</sup> بالتیمور Baltimore در ایالت مریلند Maryland قرار دارد و بزرگترین شهر این ایالت است. بندر بالتیمور دومین بندر بزرگ ایالات متحده در شرق این کشور است. جمعیت بالتیمور بیش از ۸۰۰ هزار تن است. در این شهر و حومه آن بیش از ۲۲ میلیون نفر زندگی میکنند. بالتیمور در عین حال یکی از مهم ترین شهرهای صنعتی این کشور است.

<sup>۹</sup> روزه پرتال Roger Portal در سال ۱۹۰۶ زاده شد و در سال ۱۹۹۴ درگذشت. او فرانسوی و استاد تاریخ در دانشگاه سوربون پاریس بود. او همچنین رئیس انستیتوی اسلاو شناسی فرانسه بود. او از سال های ۵۰ سده پیش در دانشگاه سوربون درباره تاریخ انقلاب روسیه و همچنین پروژه های ارضی در این کشور تدریس کرد.

<sup>۱۰</sup> "Geschichte des Sozialismus": Band VII, Roger Portal: "Der russische Sozialismus", Seite 99

ایران پس‌مانده می‌سازند و می‌خواهند ساختارهایی را در ایران پیاده کنند که زمینه تحقق آن حتی در کشورهای پیش‌رفته غرب نیز هنوز فراهم نگشته است.

به‌این ترتیب، پس از آن‌که پلخانف و آکسلرد به مارکسیسم گرائیدند، در سال ۱۸۸۳ گروه «رهائی‌کار» را به‌وجود آوردند. این گروه با تکیه بر مارکسیسم به انتقاد از جنبش «خلقی» پرداخت. پلخانف تئوریسین اصلی این گروه بود و پس از تأسیس حزب سوسیال‌دمکراسی روسیه در سال ۱۸۸۳ به رهبری آن حزب برگزیده شد. یکی دیگر از کارهای مهم گروه «رهائی‌کار» ترجمه آثار مهم سوسیال‌دمکراسی به زبان روسی بود. در این دوران پلخانف بر این باور بود که اصلاحات پتر کبیر سبب شد تا سرمایه‌داری در روسیه آغاز به رشد کند و به‌همین دلیل پرولتاریای روسیه، پیش از آن که بخواهد سوسیالیسم را در این کشور متحقق سازد، باید در جهت تحقق روندی که سرمایه‌داری در اروپای غربی در سده ۱۸ پشت سر نهاد، تلاش کند و پس از آن که این روند به پایان رسید، یعنی سرمایه‌داری از یک‌سو رشد کرد و از سوی دیگر آزادی‌های سیاسی در روسیه متحقق گشت، طبقه کارگر روسیه می‌تواند در جهت تحقق سوسیالیسم در این کشور گام بردارد.<sup>۱۱</sup>

پلخانف در کتاب دیگر خود «سوسیالیسم و مبارزه سیاسی» که ۱۸۸۳ انتشار یافت، طرح کاملاً تازه‌ای از تاریخ جنبش سوسیالیستی روسیه را عرضه کرد. او در این اثر یادآور شد که روستانشینان این کشور به‌خاطر وجود مناسبات پس‌مانده نه فقط بسیار کم‌تر از پرولتاریای صنعتی روس از ابتکارهای سیاسی برخوردارند، بلکه هم‌چنین استعداد پذیرش ایده‌های انقلابی آن‌ها بسیار اندک است.<sup>۱۲</sup> به‌همین دلیل نیز پرولتاریای صنعتی باید در روسیه هم‌ثابه پیش‌آهنگ برای دمکراسی و سوسیالیسم مبارزه کند. هم‌چنین، طبقه کارگر برای آن که بتواند به قدرت سیاسی دست یابد، نباید به‌دنبال پروژه‌های توطئه و ترور نارودنیک‌کی رود و بلکه باید حزب سیاسی خود، یعنی حزب سوسیال‌دمکراسی روسیه را به‌وجود آورد. البته پیش‌شرط پیدایش حزب کارگری وجود کارگران آگاه است. اما در روسیه که دارای اقتصاد مدرن نبود، پرولتاریای آگاه نیز وجود نداشت و یا آن که تعدادشان بسیار کم بود.

---

<sup>11</sup>Walter Euchner (Hg.): "Klassiker des Sozialismus", München: C. H. Beck, 1991, Seite 253.

12

بنابراین، هرگاه روشنفکران خود را جانشین پرولتاریا می‌نمودند و می‌توانستند رهبری انقلاب را در دست گیرند، در آن صورت، چون طبقه کارگر وجود خارجی نداشت و یا آن که از آگاهی سیاسی اندکی برخوردار بود، قدرت سیاسی روشنفکران می‌توانست به دیکتاتوری اقلیتی ناچیزی از جامعه بی‌انجامد، پدیده‌ای که پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه تحقق یافت.<sup>۱۳</sup>

پلخانف در سال ۱۸۸۴ اثر معروف خود «جدائی ما»<sup>۱۴</sup> را نوشت و در آن بر مبنای تئوری مارکس، برای آینده روسیه طرح اقتصادی نوینی ارائه داد. اما همان‌طور که در جستارهای پیشین یادآور شدیم، او نتوانست از پشتیبانی انگلس در رابطه با ارزیابی خود از نیروهای «خلق» برخوردار شود. انگلس در نامه‌ای که در سال ۱۸۸۵ به پلخانف نوشت، در رابطه با «تحلیل مارکسیستی» او از روسیه یادآور شد که چون از اوضاع داخلی روسیه آگاهی چندانی ندارد، حاضر نیست به سود این یا آن فراکسیون سیاسی روسیه موضع‌گیری کند.<sup>۱۵</sup>

پلخانف در دوران تحصیلات خود در رشته مهندسی معدن دانشگاه پترزبورگ به مبارزه سیاسی کشیده شد. او در سال ۱۸۷۶ به گروه «زمین و آزادی» پیوست و به زودی یکی از فعالین آن گروه گشت. فعالیت سیاسی سبب شد تا او به زندگی زیرزمینی روی آورد و از ادامه تحصیل محروم گردد. او در سال ۱۸۷۹ هوادار اندیشه‌های باکونین شد مبنی بر به‌وجود آوردن نظامی مبتنی بر تئوری آنارکو-سندیکالیستی، یعنی نفی ساختار دولت و تأسیس فدراتیوی از کمون‌های مستقل و

---

<sup>13</sup> Georgi Walentinowitsch Plechanow: "Sozialismus und politischer Kampf", VTK, Frankfurt am Main / Gelsenkirchen 1980

<sup>14</sup> عنوان این نوشته به آلمانی Unsere Divergenzen ترجمه شده است. واژه Divergenz دارای معنای گوناگون است که عبارتند از: جدائی نظری و جدائی در انتخاب هدف و غیره. به‌خاطر همین مشکل در ترجمه فارسی تنها بر «جدائی» تکیه شد.

<sup>15</sup> روزه پرتال در اثر خود به این نامه اشاره کرده، اما متأسفانه این نامه در مجموعه آثار مارکس و انگلس چاپ نشده است. با این حال انگلس در نامه‌ای که در تاریخ ۲۳ آوریل ۱۸۸۵ به خانم ورا ایوانووا ساسولیچ نوشته، شبیه همین موضع را اتخاذ کرده است. او در این نامه چنین نوشت: «به باور من مسئله اصلی این است که در روسیه این اسبابی فراهم شده است که انقلاب بروز کند. برای من اهمیتی ندارد که این یا آن فراکسیون آغاز انقلاب را اعلان دارد، یا این که انقلاب زیر این یا آن پرچم انجام گیرد، حتی اگر يك انقلاب درباری سبب آن شود، به‌طور قطع بانیان آن روز بعد جاروب می‌شوند». بنگرید به مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۳۶، صفحات ۳۰۷-۳۰۵

خودگردان با یکدیگر. به این دلیل که در روسیه ساختار مالکیت اشتراکی بر زمین‌های کشاورزی و مراتع وجود داشت، در نتیجه این کمون‌ها باید دارای وجه کشاورزی می‌بودند و در درون آن دهقانان نیروی تعیین‌کننده را تشکیل می‌دادند. اما دیری نپایید که پلخانف با آثار مارکس آشنا شد و به این نتیجه رسید که تئوری سیاسی مارکس را نباید به بررسی جامعه سرمایه‌داری محدود ساخت و بلکه جامعه روسیه را نیز می‌شود با این تئوری پژوهش کرد، به ویژه آن‌که در روسیه سرمایه دولتی در حال رشد بود و همراه با رشد صنایع دولتی و خصوصی طبقه کارگر نیز به تدریج پا به عرصه تاریخ روسیه می‌نهاد.

به این ترتیب پلخانف با توجه به این طبقه‌ی نوپا وضعیت اجتماعی-اقتصادی و سیاسی روسیه را مورد بررسی قرار داد و به این نتیجه رسید که برخلاف دهقانان که حاضر به پذیرش اندیشه‌های نو نیستند، کارگران روسیه از استعداد جذب چنین اندیشه‌هایی برخوردارند.

پلخانف در دوران تبعید، آثار مارکس را با پشتکار خواند و پس از آن‌که تحت تأثیر آن تئوری قرار گرفت، طی سال‌های ۱۸۸۰ تا ۱۸۸۲ به تدریج مواضع «خلق‌ی» خود را نقد کرد، اما کماکان برای دهقانان در انقلاب روسیه نقشی تعیین‌کننده قائل بود.

بخشی از نارودنیک‌ها با تکیه به آماری که از سوی مقامات اداری روسیه طی سال‌های ۱۸۷۰ تا ۱۸۸۰ جمع‌آوری شده و در نشریات دولتی انتشار یافته بودند و نشان می‌دادند که بخشی از دهقانان طی این سالین از روستاها به شهرها رانده شده و جذب صنایع دولتی و خصوصی گردیده بودند، به این نتیجه رسیدند که در روسیه نه تنها ساختارهای شیوه تولید سرمایه‌داری در حال رشد می‌باشند، بلکه تمامی عوارض بحران‌زای سرمایه‌داری در این کشور موجب بدبختی و بینوائی شدید روستائیان و شهرنشینان گشته بود. بنابراین آن‌ها در پی یافتن راه‌حلی بودند که بر اساس آن توسعه صنعتی اجباراً موجب تنگ‌دستی و بینوائی توده‌ها نگردد. آن‌ها می‌پنداشتند می‌توانند تولید صنعتی را با ساختارهای تولید سنتی سازگار سازند. به عبارت دیگر آن‌ها می‌خواستند از یکسو مالکیت اشتراکی بر زمین‌های کشاورزی را در روستاها پابرجا نگاه‌دارند و از سوی دیگر تولید صنعتی در شهرها نیز باید در محدوده چنین ساختاری انجام می‌گرفت، یعنی در پی تحقق نوعی سوسیالیسم



عامیانه بودند.

پلخانف تحت تأثیر اندیشه‌های مارکس به این نتیجه رسید که در روسیه استبداد سیاسی وجود دارد و بنابراین پیش از هر چیز باید این ساختار استبدادی را از میان برداشت و ساختاری دموکراتیک را جانشین آن ساخت. او در سال ۱۸۸۲ در پیش-گفتاری که برای دومین چاپ «مانیفست کمونیست» نوشت، کوشید برای از میان برداشتن مشکل عقب‌ماندگی روسیه نوعی استراتژی مبتنی بر نگرش سوسیال دموکراسی ارائه دهد. او در این زمینه نوشت: «تفاوتی ماهوی میان تاریخ روسیه و اروپای غربی وجود ندارد»<sup>۱۶</sup> به همین دلیل نیز او به این نتیجه رسید که در روسیه هم چون اروپای غربی، طبقه کارگر به خاطر نقش متمرکزی که در روند تولید از آن بهره‌مند است، می‌تواند از نقش به مراتب مهم‌تری از دهقانان در روند انقلاب برخوردار شود، آن‌هم در دورانی که دهقانان به خاطر رشد شیوه تولید سرمایه‌داری در روند فروپاشی قرار دارند. او در سال ۱۸۸۳ «تفاوت‌های ما» را انتشار داد و در آن مطرح ساخت که دیگر این پرسش در برابر ما قرار ندارد که سرمایه‌داری می‌تواند در روسیه تحقق یابد یا نه، بلکه روسیه در راه سرمایه‌داری گام برمی‌دارد به طوری که همبائی‌های روستائی در حال فروپاشی قرار دارند، پیشه‌وری جامعه پیشاسرمایه‌داری به پیشه‌وری وابسته به تولید صنعت کلان وابسته می‌گردد و بازار داخلی و خارجی و به ویژه بازارهای کشورهای آسیائی فضای مناسبی را برای رشد تولید صنعتی متکی بر شیوه تولید سرمایه‌داری در روسیه فراهم ساخته‌اند. او برای آن‌که از سوی نارودنیک‌ها به هواداری از سرمایه‌داری متهم نشود، مطرح ساخت هر اندازه شیوه تولید سرمایه‌داری شکوفاتر باشد، مبارزه علیه این شیوه استثمار می‌تواند مؤثرتر انجام گیرد. او در همین اثر نوشت: «ما (در روسیه) نه تنها از انکشاف سرمایه‌داری، بلکه از انکشاف ناکافی آن رنج می‌بریم»<sup>۱۷</sup> با این حال پلخانف بر این باور بود که سرمایه‌داری در روسیه امکان انکشاف مشابه کشورهای اروپای غربی را نخواهد داشت و پیش از آن‌که بتواند به پایان تکامل خود رسد، فرو خواهد ریخت.

از یکسو مبارزات تئوریک پلخانف و دوستانش طی دهه ۸۰ سده نوزدهم و از سوی دیگر توسعه صنایع مدرن در روسیه تزاری سبب شد تا به تدریج از اهمیت

<sup>16</sup> "Geschichte des Sozialismus": Band VII, Roger Portal: "Der russische Sozialismus", Seite 101

<sup>17</sup> Ebenda, Seite 102

اجتماعی جنبش نارودنیکی در میان روشنفکران و به ویژه دانشجویان کاسته شود و فضا برای رشد جریان‌های «مارکسیستی» در دهه ۹۰ همان سده در این کشور هموار گردد.

سرانجام مبارزات سیاسی پلخائف و دوستانش علیه جنبش «خلقى» موجب پیدایش حزب سوسیال دموکراسی در روسیه گشت. کسانی چون پلخائف، آکسلرد و دیگر پایه‌گذاران این حزب نه تنها تحت تأثیر اندیشه‌های مارکس و سوسیالیسم علمی قرار داشتند، بلکه به‌خاطر آشنائی شخصی با انگلس کوشیدند کردار و رفتار سیاسی خویش را بر اساس کارکردهای جنبش سوسیال دموکراسی آلمان سامان دهند. به این ترتیب، تا زمانی که انگلس زنده بود و این رهبران در درون حزب سوسیال دموکراسی روسیه نقشی بازی می‌کردند، این حزب دارای ساختاری دموکراتیک بود.

## زمینه‌های پیدایش انقلاب اکتبر

مارکس و انگلس در «مانیفست کمونیست» یادآور شدند که بورژوازی کلیه «ملت‌ها را ناگزیر می‌کند که اگر نخواهند نابود شوند، شیوه‌ی تولیدی او را بپذیرند و آنچه را که به اصطلاح تمدن نام دارد، نزد خود رواج دهند، بدین معنی که آن‌ها نیز بورژوا شوند»<sup>۱</sup> به عبارت دیگر، پس از آن که سرمایه‌داری در بعضی از کشورها به وجود آمد و مرحله معینی از انکشاف را پشت سر نهاد که بر حسب آن برای ادامه‌ی زندگی به بازار جهانی نیازمند گشت، در نتیجه خود به نیروئی بدل شد که در دیگر کشورهای جهان زمینه را برای رشد و گسترش مناسبات سرمایه‌داری فراهم ساخت. به این ترتیب، این سرمایه‌داری خارجی است که در کشورهای کم‌رشد و متکی به تولید کشاورزی به موتور دگرگونی‌های اجتماعی بدل می‌گردد. به عبارت دیگر سرمایه‌داری کشورهای متروپل به مثابه نیروئی خارجی از بیرون بر روند مناسبات درونی جوامع کم‌رشد تأثیر می‌گذارد و موجب دگرگونی‌های اجتماعی در این کشور-ها می‌گردد.

مارکس در همان دورانی که می‌زیست، دریافت که سرمایه‌داری انگلستان موجب انکشاف مناسبات سرمایه‌داری در کشورهای مستعمره شده و از آن جمله در ایرلند و هندوستان مناسبات سرمایه‌داری در نتیجه‌ی دخالت مستقیم سرمایه‌داران انگلیسی آغاز به رشد نمود.<sup>۲</sup> به این ترتیب آشکار می‌شود که نیروی محرکه برای تغییرات اجتماعی در کشورهای «فلاحتی» نیروهای خودی نبوده و بلکه این عامل خارجی است که در این جوامع وظیفه تغییر مناسبات تولیدی سنتی و استقرار مناسبات تولیدی سرمایه‌داری را بر عهده می‌گیرد. همین وضعیت سبب می‌شود تا روند پیدایش مناسبات سرمایه‌داری در کشورهای عقب مانده از انسجام دیگری برخوردار باشد. در این کشورها سرمایه و نیروی کار صنعتی به آن گونه که در «مانیفست حزب

<sup>۱</sup> کارل مارکس- فریدریش انگلس: «مانیفست حزب کمونیست» به فارسی، انتشارات اداره نشریات

زبان‌های خارجی، پکن، ۱۹۷۲، صفحه ۴۱

<sup>۲</sup> Marx, Karl: "Zur Kritik der politischen Ökonomie", Die Dietzverlag, Berlin 1971, Seite 244

کمونیست» مطرح شده است، هم‌سو و هم‌زمان با یکدیگر رشد نمی‌کنند.<sup>۳</sup> در کشور های کم‌رشد سرمایه‌ای که به آخرین درجه از انکشاف دست یافته است، به‌عنوان سرمایه‌ی وارداتی به جامعه پس‌مانده پا می‌نهد و در این حوزه‌ی تولید با نیروی مولده‌ی روبه‌رو است که دارای ویژگی‌های سنتی جامعه پیشاسرمایه‌داری است. به عبارت دیگر، در کشورهای پس‌مانده پیش‌رفته‌ترین نمود سرمایه در برابر عقب‌مانده‌ترین لایه نیروی مولده قرار دارد. بنابراین به‌جای رشد هم‌سو و هم‌زمان سرمایه و کار، با رشد ناموزون و حتی معکوس این عوامل روبه‌رو می‌شویم. سرمایه‌ی پیش‌رفته و نیروی کار پس‌مانده در تناقض آشکار با یکدیگر قرار دارند. چکیده آن که در کشورهای پس‌مانده پیش‌رفته‌ترین بخش از سرمایه مولده کشورهای متروپل که به سرحد تولید انبوه رسیده است و در نتیجه به بازاری بزرگ‌تر نیاز دارد، برای گسترش بازار جهانی به‌سوی کشورهای پس‌مانده روی می‌آورد و می‌کوشد تا با از میان برداشتن تدریجی مناسبات تولیدی سنتی، این جوامع را به جزئی از بازار جهانی بدل سازد. به‌این ترتیب در این کشورها پرولتاریا، یعنی طبقه کارگران روزمزد باید از دامن مناسبات تولیدی سنتی بیرون آید و در عوض سرمایه مولدی که در این کشورها به کار می‌افتد، از جوامعی می‌آید که در آن‌جا مناسبات تولیدی سرمایه‌داری به‌حداکثر انکشاف دست یافته‌است. پس با ناموزونی روند کار و سرمایه در کشورهای پس‌مانده مواجه می‌شویم که خو این امر سبب می‌شود تا سرمایه‌داری در کشورهای پس‌مانده، یعنی جوامعی که در آن‌ها این مناسبات در نتیجه دخالت مستقیم سرمایه جهانی به‌وجود می‌آید، از مختصات دیگری برخوردار باشد.

در این کشورها بحران اقتصادی به تنهایی در نتیجه اضافه تولید به‌وجود نمی‌آید و بلکه از یکسو بحران سرمایه‌داری در کشورهای پیش‌رفته صنعتی سبب می‌شود تا در کشورهای عقب‌مانده نیز بحران اقتصادی به‌وجود آید و از سوی دیگر ناموزونی رشد سرمایه و کار، یعنی عدم توازنی که مابین فرهنگ تولید مدرن و فرهنگ زندگی سنتی وجود دارد، موجب بحران می‌شود. به‌عبارت دیگر، در کشورهای پس‌مانده تنها عوامل اقتصادی موجب پیدایش بحران‌های ادواری نمی‌شوند و بلکه تضاد مابین روند

<sup>۳</sup> کارل مارکس - فریدریش انگلس: «مانیفست حزب کمونیست» به فارسی، انتشارات اداره نشریات

زبان‌های خارجی، پکن، ۱۹۷۲، صفحه ۴۵

تولید اجتماعی و رسوم و عادات سنتی که هنوز خمیرمایه زندگی اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهد، نیز سبب نوع دیگری از بحران می‌گردد.

از آن‌جا که در کشورهای عقب مانده انسان‌ها شیوه‌ی سنتی زندگی خود را به تدریج می‌توانند تغییر دهند و در عوض تحولاتی که در روند تولید این جوامع به وقوع می‌پیوندد، از نظر کمی و کیفی جهشی در سامانه تولید اجتماعی را نمودار می‌سازند، در نتیجه مابین این تغییرات که موجب گسیختگی شیوه زندگی سنتی می‌گردد و استعداد تطبیق اهالی این کشورها با روند این دگرگونی‌ها موجب چالش اجتماعی می‌شود و هر چند گاهی تراکم این چالش‌ها خود سبب بروز بحران در زندگی اجتماعی می‌گردد.

دیگر آن‌که از آن‌جا که در این گروه از کشورها سرمایه‌ی کلان بومی وجود ندارد تا بتواند در روند تولید پا نهد و به همتا و رقیب سرمایه خارجی بدل گردد، اجباراً دولت مجبور است این وظیفه را بر عهده گیرد که بودجه عمومی را در اختیار خود دارد و می‌تواند سرمایه زیادی را به یکباره در این بخش از صنایع مدرن به کار اندازد و دولت خود اجباراً به سرمایه‌دار و در نتیجه بحران‌های ادواری سرمایه‌داری در کشورهای پس‌مانده فوراً به بحران دولت تبدیل می‌شود. این مکانیسم موجب می‌گردد تا در این کشورها دستگاه دولت به‌طور مدام در مرکز کلیه بحران‌های اجتماعی - اقتصادی قرار گیرد. به‌همین دلیل نیز دولت در کشورهای پس‌مانده به مؤسسه‌ای بی ثبات بدل می‌گردد که برای ابقای خود به استبداد می‌گراید، زیرا تنها از این راه می‌تواند موجودیت خود را در سطح جامعه تثبیت کند.

همان‌طور که در پیش گفته شد، سرمایه‌داری در روسیه تزاری در نتیجه دخالت سرمایه‌داری خارجی در مناسبات سنتی این کشور به‌وجود آمد. در نتیجه اصلاحات ارضی سال ۱۸۶۱ که خود تحت تأثیر تغییر و تحولات عظیمی که در اروپای غربی تحقق می‌یافت، پدید آمد، زمینه برای گسترش تولید کالائی در روسیه فراهم گشت و با گسترش بازار، نخست سرمایه‌داران خارجی و سپس از طریق هم‌کاری دولت با سرمایه‌داران بیگانه، شرایط برای توسعه صنایع مختلط تا حد زیادی فراهم گردید. در نتیجه‌ی این روند دولت خود به بزرگ‌ترین سرمایه‌دار داخلی بدل شد و در بخش‌های عمده تولید و توزیع صاحب نقش انحصاری گشت.

بحران سرمایه‌داری جهانی در آغاز سده بیست موجب افزایش بحران در اقتصاد

وابسته‌ی روسیه گشت و این امر زمینه را برای پیدایش انقلاب ۱۹۰۵ هموار ساخت. بحران مالی سال‌های ۱۹۰۰-۰۳ سبب شد تا بسیاری از شرکت‌های خصوصی ورشکسته شوند. دولت از این شرایط استفاده کرد و با خریداری سهام این شرکت‌ها، آن‌ها را به شرکت‌های دولتی تبدیل کرد و به این ترتیب در بخش صنایع کوچک نیز صاحب نقشی تعیین کننده گشت.<sup>۴</sup>

بحران اقتصادی این سال‌ها همراه با جنگ علیه ژاپن که از ژانویه ۱۹۰۴ آغاز شد، موجب بد شدن وضعیت زندگی اکثریت مردم شهرنشین گشت. دهقانان نیز باید به جبهه‌ها می‌رفتند تا ارتش روسیه که فاقد سلاح‌های جنگی مدرن بود، بتواند با پیکرهای آنان، یعنی با امواج انسانی کمبود تسلیحاتی خود را در برابر ارتش ژاپن جبران کند. تلفات انسانی بسیار سنگین در جبهه‌های جنگ از یکسو و بحران در تولید کشاورزی موجب کمبود مواد غذایی در سطح شهرها گشت.

روستائیان که جوانان خود را در جبهه‌ها از دست می‌دادند و در نتیجه از نیروی کار سنتی خود محروم می‌شدند و شهرنشینان به خاطر بالا رفتن قیمت‌های مواد غذایی و کمبود درآمد از اوضاع حاکم به شدت ناراضی بودند و همین امر به تدریج زمینه را برای پیدایش جو انقلابی در روسیه فراهم ساخت.

اعتصابات کارگری طی این دوران به طور گسترده رشد کرد و دامنه اعتصابات در سال ۱۹۰۵ در مقایسه با سال ۱۹۱۷ تقریباً ۴ برابر بود. با این حال جنبش انقلابی که تا سال ۱۹۰۷ دوام داشت، به دلایل مختلف نتوانست زمینه را برای سرنگونی رژیم تزاری را فراهم سازد.

یکی از عواملی که موجب تثبیت رژیم تزاری گشت، قرارداد صلحی بود که در سال ۱۹۰۵ با واسطه‌گری انگلستان با ژاپن امضاء شد و به این ترتیب جنگ خاتمه یافت. دیگر آن‌که رژیم تزاری مجبور شد برای فرونشاندن جنبش انقلابی در برابر خواست‌های مطالباتی مردمی که نیروی اصلی این جنبش را تشکیل می‌دادند، تا حدی عقب‌نشینی کند. در اکتبر همان سال تزار «مانیفست آزادی» را انتشار داد که در آن آزادی وجدان، آزادی بیان، آزادی تشکیلات و اجتماعات برای همه ساکنین

---

<sup>۴</sup> "Geschichte der UdSSR", Band I, Seite 304

امپراتوری تضمین شده بودند. در عین حال اعلان گشت که مجلس «دوما»<sup>۵</sup> تشکیل خواهد شد. منتهی قوانین مصوبه‌ی دوما تنها وقتی می‌توانستند جنبه قانونی بیابند که به توشیح امپراتور می‌رسیدند. به‌این ترتیب تزار در برابر «دوما» از حق وتو برخوردار بود.

با این حال بخشی از بورژوازی لیبرال که در جنبش انقلابی ۱۹۰۵ شرکت فعال داشت، پس از آن‌که تزار طرح «مانیفست آزادی» خود را علنی کرد، عملاً خود را از جنبش کنار کشید و کوشید با نفوذ در «دوما» این نهاد را به مجلسی از نوع پارلمان-هائی که در غالب کشورهای اروپای غربی موجود بودند، بدل سازد. دهقانان نیز که مجبور بودند هزینه و نیروی انسانی ارتش تزاری را تأمین کنند، با خاتمه جنگ به تدریج از جنبش دور شدند. کارگران که در بدترین شرایط زندگی به‌سر می‌بردند، تا میانه سال ۱۹۰۷ کوشیدند جنبش را به پیش برند، اما به تدریج مجبور به عقب نشینی گشتند. لنین در رابطه با وقایع این دوران چنین نوشت: «پرولتاریا می‌جنگد و بورژوازی به‌سوی قدرت می‌خزد»<sup>۶</sup> این گفته لنین به‌طور بارزی شرایط انقلابی آن دوران را مشخص می‌سازد. بورژوازی لیبرال روسیه که می‌خواست نهاد حکومت در این کشور به‌ساختاری چون نهاد دولت در انگلستان بدل گردد، کوشید برای تحقق این هدف از جنبش دهقانان و کارگران بهره‌گیرد و با ترساندن تزار از جنبش توده‌ای او را مجبور سازد تا تن به‌سازش دهد. به‌عبارت دیگر، بورژوازی روسیه پنداشت دارای همان نقش اقتصادی- اجتماعی بورژوازی کشورهای سرمایه‌داری متروپل است و برای دستیابی به‌این هدف کفایت بتوان حکومت مستبده تزار را به حکومت مشروطه سلطنتی تبدیل کرد.

بورژوازی لیبرال روسیه بر این پندار بود که با تحقق این روند می‌توان بر مشکلات روسیه غالب شد. اما همان‌طور که در پیش بررسی کردیم، بورژوازی لیبرال

---

<sup>۵</sup> واژه «دوما» Duma در زبان روسی به معنی اندیشیدن است. این واژه تا پیش از پیدایش اتحاد جماهیر شوروی شامل همه نهادهایی که جنبه مشورتی داشتند، هم‌چون گردهمایی‌ها، انجمن‌ها، شوراها و ... می‌گشت. در روسیه تزاری به تدریج نهادهای دموکراتیک به‌وجود آمدند، ۱۸۶۴ دوما‌ی کشوری و از ۱۸۷۰ دوما‌ی شهری (انجمن‌های شهری) به‌وجود آمدند که فقط از حقوق مشورتی برخوردار بودند. پس از انقلاب ۱۹۰۵ «دوما» به مثابه مجلس ملی به‌وجود آمد تا ۱۹۱۷ ۴ بار نمایندگان آن توسط آرای مردم برگزیده شدند.

<sup>۶</sup> "Geschichte der kommunistischen artei der Sowjetunion (Belschewiki)", 1938, Seite 78

که در روند تولید دارای نقشی تعیین کننده باشد، به مفهوم کلاسیک آن در روسیه وجود نداشت و بلکه بخش عمده‌ای از روشنفکران و کارمندان دولت حامل اندیشه‌های بورژوازی لیبرال بودند و در عوض سرمایه صنعتی به‌طور عمده در دستان دولت و یا سرمایه‌دارانی که با دولت به‌طور اشتراکی کارخانجاتی را تأسیس کرده بودند، متمرکز بود. به‌عبارت دیگر، حاملین اندیشه‌های آزادی و لیبرالیسم در این کشور بخشی از جامعه بود که خود در روند تولید صنعتی دخالتی نداشت و بلکه به‌طور عمده مصرف‌کننده تولیدات صنعتی بود.

کارگران روسیه نیز عملاً نمی‌توانستند جنبش را به پیش رانند، زیرا در آن زمان از نظر کمیت و کیفیت در شرایطی قرار نداشتند که بتوانند از پس یک چنین نقشی برآیند. طبق آماري که موجود است، در آغاز این سده و به‌طور عمده در دوران انقلاب ۱۹۰۵ تعداد کارگران به‌همراه اعضاء خانواده‌های‌شان روی هم به ۲۲ میلیون نفر تخمین زده می‌شد که نزدیک به ۱۸٪ از جمعیت کل کشور را تشکیل می‌دادند. در همین دوران تعداد کارگرانی که در صنایع بزرگ کار می‌کردند، به‌همراه اعضاء خانواده‌های‌شان برابر با ۳ میلیون نفر تخمین زده می‌شد که روی هم ۴۵٪ از کل جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند.<sup>۷</sup> این آمار نشان می‌دهند که چرا نیروی محدود کارگران صنعتی نمی‌توانست موجب تغییرات اساسی در بنیاد نظام استبدادی گردد.

دیگر آن‌که جنبش سیاسی-کارگری در این دوران جنبشی بسیار جوان بود و از زمان تأسیس حزب سوسیال دموکراسی در این کشور تنها ۷ سال می‌گذشت و تازه این سازمان در همان آغاز پیدایش خویش با بحران انشعاب مواجه گشته بود. علاوه بر آن، در آن دوران همه‌ی فراكسیون‌های حزبی مرحله انقلاب روس را مرحله انقلاب دمکراتیک می‌پنداشتند که سرکردگی آن می‌بایست در دستان بورژوازی لیبرال قرار می‌داشت. هر دو جناح حزب بر این باور بودند که برای از میان برداشتن مشکلات روسیه باید انقلاب دمکراتیک تحقق می‌یافت. برای هر دو جناح انقلاب سیاسی (انقلاب دمکراتیک) بر انقلاب اجتماعی (انقلاب سوسیالیستی) برتری داشت و مقدم بر آن بود. لنین خود پیش از انقلاب ۱۹۰۵ در رساله «وظایف سوسیال دمکرات‌های روس» به این نکته اشاره کرد و چنین نوشت: «مبارزه موفقیت آمیز در راه آرمان کارگری بدون حصول آزادی سیاسی و دموکراسی کردن رژیم سیاسی و اجتماعی

<sup>7</sup> "Geschichte der UDSSR", Band I, Seiten 305-306



روسیه غیرممکن است»<sup>۸</sup> او در همین رساله بر این نظر است که «سوسیال دمکرات‌ها که همه معترفند انقلاب سیاسی در روسیه باید مقدم بر انقلاب سوسیالیستی باشد، پس آیا لازم نمی‌آید که با پیوستن به تمام این عناصر مخالف سیاسی برای مبارزه بر ضد حکومت مطلقه، عجالتاً سوسیالیسم را به عقب انداخت و آیا این امر برای تشدید مبارزه بر ضد حکومت مطلقه لازم و حتمی نیست؟»<sup>۹</sup>

لنین در کنگره سوم حزب که در همین سال در لندن برگزار شد که در آن تنها فراکسیون بلشویکی شرکت کرده بود، نظرات خود را در رابطه با انقلاب ۱۹۰۵ دقیق‌تر ساخت و مسئله «حکومت انقلابی موقت» را مطرح کرد و به پیش‌نهاد او کنگره مصوبه‌ای را تصویب کرد که در آن سوسیال دمکراسی باید برای تحقق منافع دراز مدت پرولتاریا در این حکومت شرکت می‌کرد تا آن را به حکومت ائتلافی بورژوازی- پرولتری بدل سازد.

لنین در اثر خود «دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک» این مصوبه را مورد بررسی بیش‌تر قرار داد. در این قطعنامه از جمله آمده است «اعم از این که شرکت سوسیال دمکراسی در حکومت انقلابی ممکن باشد یا نه، باید به‌منظور حفظ و تحکیم و بسط و توسعه پیروزی‌های انقلاب اندیشه لزوم فشار دائمی بر حکومت موقت از طرف پرولتاریای مسلح و تحت رهبری سوسیال دمکراسی را در بین وسیع‌ترین قشرهای پرولتاریا ترویج نمود»<sup>۱۰</sup> همان‌طور که خواهیم دید، ۱۲ سال بعد، یعنی در سال ۱۹۱۷ لنین «تزه‌های آوریل» خود را بر اساس همین نظریه تدوین کرد و زمینه را برای سرنگونی دولت موقت کرنسکی فراهم ساخت.

به‌هر حال سوسیال دمکراسی در دوران انقلاب ۱۹۰۵ هنوز آن‌طور که باید و شاید در بین جنبش کارگری از نفوذ زیادی برخوردار نبود و این جنبش در آن دوران بیش‌تر از همه از اندیشه‌های «سوسیال رولوسیونرها» متأثر بود. در آستانه‌ی انقلاب ۱۹۰۵ تا تحقق انقلاب اکتبر منشویک‌ها نیز در مقایسه با بلشویک‌ها از نفوذ بسیار بیش‌تری در محافل کارگری برخوردار بودند. در رابطه با درجه‌ی رشد جنبش کارگری می‌بینیم که در کوران انقلاب ۱۹۰۵ در پترزبورگ شوراهای کارگری به‌وجود

<sup>۸</sup> لنین، «آثار منتخبه»، فارسی، جلد یک، صفحه ۲۱۴

<sup>۹</sup> همان‌جا، صفحات ۲۱۷-۲۱۶

<sup>۱۰</sup> همان‌جا، جلد یک، قسمت دوم، صفحه ۱۶

آمدند که رهبری آن در دست تروتسکی بود که به هیچ‌یک از جناح‌های بالا وابسته نبود و بلکه با پیروان خود جناح مستقل کوچکی را در جنبش کارگری روسیه تشکیل داده بود. همه‌ی مدارک تاریخی نشان می‌دهند که بلشویک‌ها در تدارک انقلاب ۱۹۰۵ دارای نقشی جنبی بودند. حتی نویسندگان «تاریخ حزب کمونیست شوروی» که در دوران سیادت استالین این اثر را تدوین کردند، نیز بر اساس مدارک انکار ناپذیر مجبور شدند این واقعیت را بپذیرند و نوشته‌اند که «در کشتی "پوتمکین"<sup>۱۱</sup> تعداد قابل ملاحظه‌ای منشویک، سوسیال رولوسیونر و آنارشویست وجود داشتند»<sup>۱۲</sup>

ضعف کمی و کیفی پرولتاریا، ضعف تشکیلاتی سوسیال دموکراسی، عدم ثبات محافل بورژوازی و عقب نشینی مصلحت‌آمیز تزاریسم در برابر بخشی از خواسته‌های مردم، پایان یافتن جنگ با ژاپن، فرونشینی بحران اقتصادی در کشورهای پیش‌رفته و مجموعه‌ای از عوامل دیگر موجب شدند تا انقلاب ۱۹۰۵ نتواند پیروز شود، هرچند که این انقلاب بزرگ‌ترین جنبش توده‌ای بود که تاریخ تا آن دوران به‌خود دیده بود.

با این حال جنبش انقلابی ۱۹۰۵ توانست استبداد تزاری را تا حدی محدود سازد. دستگاه سلطنت مجبور شد برای بیرون آمدن از بن‌بست سیاسی به نوعی از «قانون اساسی» و «حکومت پارلمانی» تن در دهد. در آوریل ۱۹۰۶ «قوانین اساسی» امپراتوری روسیه که تا حد زیادی از قانون اساسی امپراتوری اتریش رونویسی شده بود، به توشیح تزار رسید. بر طبق آن قانون تزار حق داشت مابین برگذاری دو دوره از مجلس «دوما» خود قوانینی وضع کند و به اجراً گذارد. علاوه بر آن، کلیه قوانین بین‌المللی باید به تأیید امپراتور می‌رسیدند. دیگر آن که فرماندهان ارتش مستقیماً از سوی تزار انتخاب می‌شدند.<sup>۱۳</sup> در عوض مجلس که آن را «دوما» نامیدند، فاقد حق وضع قوانین بود و تنها می‌توانست طرح قوانینی را ارائه دهد و تصویب آن‌ها را به دولت پیشنهاد کند و هرگاه آن طرح قوانین توسط تزار توشیح می‌شدند، در آن صورت جنبه اجرائی می‌یافتند.

به‌هرحال نخستین «دوما» در پایان همان ماه تشکیل شد. بلشویک‌ها شرکت در

---

<sup>۱۱</sup> کشتی پوتمکین در این سال در بندر اودسا لنگر انداخته بود. ملوانان این کشتی علیه افسران خود دست به شورش زدند و با کارگران اعتصابی ابراز هم‌بستگی کردند. به‌این ترتیب با آغاز این حرکت زمینه برای پیوستن ارتش به انقلاب فراهم شد.

<sup>۱۲</sup> "Geschichte der kommunistischen Partei der Sowjetunion (Belschewiki)", 1938, Seite 77

<sup>۱۳</sup> "Geschichte der UDSSR", Band I, Seite 327

انتخابات «دوما» را تحریم کردند، زیرا بر اساس آنچه که تصویب شده بود، این مجلس تقریباً نقشی در زندگی سیاسی روسیه نداشت. در مقابل منشویکها و سوسیال رولوسیونرها<sup>۱۴</sup> در انتخابات شرکت کردند و کسانی از آنها نیز از سوی مردم به نمایندگی برگزیده شدند. نمایندگان این مجلس دارای ترکیب طبقاتی زیر بودند؛ مالکین ۳۲٪، دهقانان ۴۲٪، شهروندان ۲۲٪ و کارگران تنها ۳٪ از کرسیها را به دست آورده بودند.<sup>۱۵</sup> با این حال تزار پس از دو ماه این مجلس را منحل کرد، زیرا منشویکها و سوسیال رولوسیونرها از تریبون آن علیه دولت استبدادی دست به افشأگری زدند. انتخابات «دوما» دوم در سال ۱۹۰۷ برگزار شد. این بار بلشویکها نیز در انتخابات شرکت کردند و توانستند چند نماینده به این مجلس گسیل دارند. در این «دوما» دیگر «کادتها»<sup>۱۶</sup> اکثریت مطلق آراء را نداشتند، اما نیروی تعیین کننده

---

<sup>۱۴</sup> حزب سوسیال رولوسیونرها Partei der Sozialrevolutionäre حزب چپی بود که در پایان سال ۱۹۰۱ در نتیجه وحدت گروههای مختلفی که دارای گرایشهای خلقی (نارودنیکی) بودند، به وجود آمد. نخستین رهبر این حزب ویکتور میخائیلوویچ چرنف Viktor Michailowitsch Tschernow نام داشت. روزنامه ارگان این حزب «دلو» Delo بود. بیش تر اعضا و رهبران این حزب از روشنفکران برجسته روسیه بودند. این حزب در دوران تزار ممنوع بود، اما پس از پیروزی انقلاب فوریه ۱۹۱۷ فعالیت علنی خود را آغاز کرد و با شتاب از رشدی خیره کننده برخوردار شد و در بیش تر شوراها نیروی تعیین کننده بود. کرنسکی نیز پس از عضویت در این حزب به نخست وزیری روسیه برگزیده شد. در مه ۱۹۱۷ تعداد اعضا این حزب به بیش از یک میلیون تن رسید. و به این ترتیب به بزرگ ترین حزب روسیه بدل گشت. این حزب در انتخابات شهری مسکو در مه ۱۹۱۷ ۵۸ درصد آراء را به دست آورد. هم چنین در کنفرانس شوراها دهقانان و کنفرانس سراسری روسیه که در مه ۱۹۱۷ در پتروگراد تشکیل شد، این حزب نیروی اکثریت بود. اما دیری نپائید که در این حزب انشعاب شد و جناح چپ آن به همکاری با بلشویکها پرداخت و پس از قیام اکتبر از بلشویکها پشتیبانی کرد.

<sup>۱۵</sup> Ebenda, Seite 328

<sup>۱۶</sup> «کادت» مخفف «حزب دمکرات مشروطه طلب» به روسی است. این حزب به طور عمده اندیشه های لیبرالی را نمایندگی می کرد. از نقطه نظر لنین و بلشویکها این حزب نماینده «بورژوازی لیبرال» روسیه بود، اما همان طور که نشان داده شد در روسیه بورژوازی مولدی که برای رشد خود نیاز به بازار باز که در آن اصل رقابت آزاد حاکم باشد، وجود خارجی نداشت. به همان اندازه که بلشویکها را می توان حزب «طبقه کارگر» دانست، می شود این حزب را نیز حزب «بورژوازی لیبرال» نامید. این حزب می خواست با سلطنت کنار آید و استبداد تزاری را به سلطنت مشروطه بدل سازد. و سرانجام آن که این حزب خواهان حکومت قانونی بود. اما از آن جا که زمینه مادی برای تحقق یک چنین آرزویی فراهم نبود، بنابراین شکست این حرکت امری اجتناب ناپذیر بود. دیگر آن که «ریچارد

مجلس را تشکیل می‌دادند. در این «دوما» نیز مبارزه جناح‌های مختلف بالا گرفت و در نتیجه تزار از فرصت استفاده کرد و این مجلس را پس از سه ماه منحل کرد. اما پیش از آن که «دوما» تعطیل شود، دولت وقت فراکسیون سوسیال دموکراسی را متهم به کودتا علیه سلطنت ساخت و از «دوما» خواست مصونیت پارلمانی نمایندگان این فراکسیون را لغو کند. پس از آن که این تقاضای دولت به تصویب اکثریت «دوما» رسید، تمامی نمایندگان چپ «دوما» دستگیر شدند، بخشی زندانی، عده‌ای تبعید و چندین نماینده نیز به کار اجباری محکوم گشتند.

پس از انحلال «دوما»ی دوم، قانون انتخابات به‌گونه‌ای اصلاح شد که از ورود نمایندگان چپ به مجلس جلوگیری شود. بر اساس قانون جدید، انتخابات «دوما»ی سوم در همان سال انجام گرفت و از کل نمایندگان مجلس ۵۰٪ از میان مالکین ارضی، ۲۲٪ از بین دهقانان و تنها ۲٪ از صفوف کارگران انتخاب شدند. به این ترتیب در این مجلس اکثریت فاحش کرسی‌ها در اختیار نیروهای محافظه‌کار قرار داشت. به عبارت دیگر، در این «دوما» اپوزیسیون وجود نداشت. همین امر نیز سبب شد تا تزار این مجلس را تحمل کند و «دوما»ی سوم توانست دوره پنج‌ساله خود را سپری کند. البته یادآوری این نکته مهم است که نیروهای محافظه‌کاری که در این مجلس حضور داشتند، نیروهای ناهم‌گون بودند و ضد یکدیگر مبارزه می‌کردند.<sup>۱۷</sup>

«دوما»ی سوم استولیپین<sup>۱۸</sup> را به‌عنوان نخست‌وزیر انتخاب کرد و حکومت او سرکوب نیروهای چپ را با شدت بی‌سابقه‌ای آغاز کرد. در عین حال دوران حکومت او هم‌راه بود با رشد روزافزون اقتصادی در این کشور. چنین شرایطی سبب شدند تا جنبش‌های مطالباتی کارگری دچار خمودگی و رخوت گردند. سرکوب شدید

---

پاپیس» در اثر خود «روسیه در پیش‌گاه انقلاب» ثابت کرد که در نخستین «دوما» تنها ۸٪ از نمایندگان این مجلس را تجار و صاحبان صنایع تشکیل می‌دادند. به عبارت دیگر بورژوازی مولد در برابر دولت فاقد هرگونه وزن اجتماعی بود.

<sup>۱۷</sup> "Geschichte der UdSSR", Band I, Seite 331

<sup>۱۸</sup> استولیپین، پیوتر آرکادیویچ Pjotr Arkadjewitsch Stolypin در ۱۴ آوریل ۱۸۶۲ در درسدن آلمان زاده شد و در ۱۸ دسامبر ۱۹۱۱ در سالن اپرای کیف توسط یکی از اعضای سوسیال رولوسیونر ترور و کشته شد. او ۱۹۰۶ به نخست‌وزیری روسیه برگزیده شد و طی ۵ سال حکومت خود توانست در روسیه به اصلاحات اساسی دست زند. مهم‌ترین پروژه اصلاحی او نابود ساختن مالکیت جمعی روستائی «میر» بود که موجب پیدایش مالکیت شخصی در روستاها گشت.

سازمان‌های صنفی کارگری و سازمان‌های سیاسی که از منافع و خواست‌های زحمت‌کشان و کارگران هواداری می‌کردند، موجب شد تا هزاران نفر خود را از دور و بر سازمان‌های سیاسی چپ کنار کشند. فروکش انقلاب ۱۹۰۵ سبب فروکش فعالیت سیاسی سازمان‌های چپ گشت. بیش‌تر روشنفکرانی که به دور کانون‌های وابسته به سوسیال دموکراسی گرد آمده بودند، به تدریج دچار پراکندگی شدند. تفرقه سراسر جنبش چپ را فراگرفت و در نتیجه روحیه یأس و نومیدی بر مجموعه جنبش حاکم گشت و رژیم تزاری از هر زمان دیگری مقتدرتر به نظر می‌نمود. دیری نپائید که بحران جنبش سیاسی به بحران سوسیال دموکراسی تبدیل شد.

در دوران فروکش جنبش کارگری، بخشی از روشنفکران سوسیالیست روس کوشیدند با به زیر سؤال بردن مارکسیسم برای دور ماندن خود از میدان مبارزه تئوری‌های قابل قبولی ارائه دهند. به‌طور مثال بوگدانف<sup>۱۹</sup> کوشید ماتریالیسم تاریخی را که زیرپایه نگرش تاریخی مارکسیسم را تشکیل می‌دهد، دگرگون سازد و آن را «اصلاح» کند. لوناچارسکی<sup>۲۰</sup> کوشید مذهب و مارکسیسم را با یک دیگر آشتی دهد و بخشی دیگر از روشنفکران چپ کوشیدند به مارکسیسم را با دستاوردهای علوم جدید تطبیق دهند. لنین در سال ۱۹۰۹ برای مقابله با چنین نظراتی «ماتریالیسم و امپریو-کریتیسیسم» را منتشر کرد.

---

<sup>۱۹</sup> بوگدانف، آلساندرا Alexander Bogdanow در ۲۲ اوت ۱۸۷۳ زاده شد و در ۷ آوریل ۱۹۲۷ در مسکو درگذشت. او پزشک، فیلسوف، اقتصاددان و نویسنده رمان‌های تخیلی بود. بوگدانف در دهه پایانی سده ۱۹ به سوسیال دموکراسی روسیه پیوست و ۱۸۹۶ عضو حزب سوسیال دمکرات روسیه شد. او پیش از انشعاب در حزب به بلشویک‌ها پیوست. او هم‌چنین عضو انجمن نویسندگان «به‌پیش» و «پرولتاریا» بود. او پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵ با لنین دچار اختلاف شد و در نتیجه از حزی اخراج شد. او پس از پیروزی انقلاب اکتبر به کارهای فرهنگی پرداخت و در ایجاد انستیتو مارکس و انگلس نقشی تعیین‌کننده داشت. این انستیتو به گردآوری آثار مارکس و انگلس و ترجمه آن‌ها به زبان روسی پرداخت. او از ۱۹۲۰ در دانشگاه مسکو به تدریس اقتصاد سیاسی پرداخت. لنین کتاب «ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم» خود را در رد اندیشه‌های بوگدانف نوشت.

<sup>۲۰</sup> لوناچارسکی، آناتولی واسیلیویچ Anatoli Wassilijewitsch Lunatscharki در ۲۳ نوامبر ۱۸۷۵ در اوکراین زاده شد و در ۲۸ دسامبر ۱۹۳۳ در فرانسه درگذشت. او در سوئیس فلسفه تحصیل کرد و پس از پیروزی انقلاب اکتبر کمیساریای آموزش و پرورش شد و تا ۱۹۲۹ در این مقام باقی ماند. او ۱۸۹۷ عضو حزب سوسیال دمکرات روسیه شد و تا پیروزی انقلاب در تبعید به‌سر برد.

به‌ر حال تا ترور استولپین که در سال ۱۹۱۱ رخ داد، وضعیت نیروهای سوسیال دمکرات در روسیه بیش از حد وخیم بود. اگر وجود جنبش انقلابی موجب شده بود تا جناح‌های گوناگون حزب، یعنی منشویک‌ها و بلشویک‌ها با همه اختلافاتی که در تئوری و عمل با یکدیگر داشتند، باز با یکدیگر هم‌کاری کنند، در دوران افول جنبش زمینه برای جدائی قطعی جناح‌ها به‌بهترین وجهی فراهم شده بود. جدائی بلشویک‌ها از منشویک‌ها درست در زمانی اتفاق افتاد که وضعیت اقتصادی روسیه در نتیجه اصلاحات استولپینی بسیار خوب بود. در سال ۱۹۱۲ که اقتصاد روسیه از هر زمان دیگری شکوفاتر گشته بود، جدائی دو جناح از یکدیگر قطعی گشت و از این تاریخ به بعد هر یک از دو جریان به مثابه حزب مستقلی پا به‌عرصه فعالیت سیاسی نهادند.

در همین سال نیز انتخابات «دوما»ی چهارم انجام گرفت. این بار به احزاب سوسیال دمکرات نیز اجازه شرکت در انتخابات داده شد. بلشویک‌ها در ۶ حوزه انتخاباتی برنده شدند و در «دوما» فراکسیون مستقلی را تشکیل دادند که رهبری آن با مالیونوسکی<sup>۲۱</sup> بود. این شخص پس از پیروزی انقلاب اکتبر بر اساس مدارکی که به‌دست آمده بود، به جرم جاسوسی برای پلیس سیاسی تزار دستگیر، محاکمه و اعدام شد.

نکته جالب آن‌که بلشویک‌ها در انتخابات «دوما»ی چهارم با شعارهای «جمهوری دمکراتیک، ۸ ساعت کار روزانه و تقسیم بلاعوض زمین‌های زراعی مالکین بزرگ مابین دهقانان» شرکت کردند. به‌عبارت دیگر شعارهای انتخاباتی بلشویک‌ها به‌هیچ وجه دارای جنبه‌های ضد سرمایه‌داری نبود. طرح شعار جمهوری دمکراتیک نشان

---

<sup>۲۱</sup> مالیونوسکی، رومان وازلویچ Roman Wazlawowitsch Malinowski در ۱۸ مارس ۱۸۷۶ زاده شد و در ۵ نوامبر ۱۹۱۸ در مسکو اعدام شد. او ۱۹۰۶ عضو حزب سوسیال دمکرات روسیه شد و تا ۱۹۱۰ در سندیکای کارگران پترزبورگ شاغل بود. او در این سال دستگیر شد و زیر شکنجه تعهد داد که برای پلیس سیاسی روسیه تزاری جاسوسی کند. او به زودی از زندان آزاد شد و توانست در حزب به مقامات لابی دست یابد. او با برخورداری از پشتیبانی لنین ۱۹۱۲ عضو کمیته مرکزی حزب شد و چندی بعد به عضویت «دوما» برگزیده شد. با آن‌که منشویک‌ها ۱۹۱۳ مدعی شدند مالیونوسکی جاسوس پلیس است، اما لنین هم‌چنان از او پشتیبانی کرد. ۱۹۱۴ چهره واقعی او هویدا گشت و به‌همین دلیل او به آلمان گریخت. او پس از پیروزی انقلاب به روسیه بازگشت، اما شناخته و دستگیر و تیرباران شد.

می‌داد که بلشویک‌ها خواهان مبارزه پی‌گیر با استبداد سنتی هستند. علاوه بر این آن‌ها شعار ۸ ساعت کار روزانه را از سوسیال دمکرات‌های اروپای غربی و شعار تقسیم اراضی را از سوسیال رولوسیونرهای روس به عاریه گرفته بودند. هیچ‌یک از این شعارها سرمایه‌داری روسیه را تهدید نمی‌کرد، زیرا در آن زمان بلشویک‌ها نیز برای باور بودند که روسیه در مرحله انقلاب دمکراتیک قرار دارد، انقلابی که باید موانعی را از میان برمی‌داشت که بر سر راه رشد سرمایه‌داری موجود بودند.<sup>۲۲</sup>

از جانب دیگر فراکسیون بلشویک‌ها کوشید از تریبون «دوما» برای گسترش نفوذ خود در میان محافل کارگری بهره‌برداری کند. بررسی این دوران نشان می‌دهد که علی‌رغم سیاست سرکوب و اختناق که پلیس مخفی تزار در قبال سازمان‌های کارگری در پیش گرفته بود، روی هم شرایط برای فعالیت‌های علنی و نیمه‌علنی محافل چپ و کارگری وجود داشت، وگرنه بلشویک‌ها هیچ‌گاه امکان شرکت در انتخابات را نمی‌یافتند و نمی‌توانستند در «دوما» فراکسیون مستقل خود را تشکیل دهند.

چکیده آن‌که رشد اقتصادی موجب شد تا تزار تا حد قابل ملاحظه‌ای از درجه اختناق بکاهد و حتی به گروه‌ها و سازمان‌هایی که با نظام سلطنت مخالف بودند، نیز امکان فعالیت دهد. با ورود بلشویک‌ها و منشویک‌ها به «دوما» دیگر دولت نمی‌توانست از فعالیت‌های علنی و نیمه‌علنی احزابی که در مجلس نماینده داشتند، ممانعت کند. این وضعیت سبب شد تا منشویک‌ها بتوانند با شتاب در سندیکاهای کارگری، دانشگاه‌ها و محافل روشنفکری نفوذ کنند. البته بلشویک‌ها هم ساکت نماندند و بنا به ادعای «تاریخ حزب کمونیست شوروی» قادر شدند هم‌زمنی اتحادیه‌های کارگری شهرهای پترزبورگ و مسکو را به‌دست آورند.<sup>۲۳</sup> و باز بر اساس همین کتاب از نیروهای چپی که در «دوما» شرکت داشتند، ۶ نماینده بلشویک‌ها ۷۵٪ و ۷ نماینده منشویک‌ها ۲۵٪ از کارگران روسیه را نمایندگی می‌کردند.<sup>۲۴</sup> البته این ادعا را نمی‌توان با واقعیت‌ها و مدارک تاریخی که موجود هستند، اثبات کرد.

اما آغاز جنگ جهانی مصادف بود با پایان دوران شکوفائی اقتصادی روسیه. از یک سو بحران اقتصادی سبب کاسته شدن درآمد مالیاتی دولت گشت و از سوی دیگر

<sup>22</sup> "Geschichte der kommunistischen artei der Sowjetunion (Beschewiki)", Seite 194

<sup>23</sup> Ebenda, Seite 197

<sup>24</sup> Ebensa

دولت باید مبالغ سرسام‌آوری را جهت تأمین مخارج جنگ فراهم می‌آورد. دولت مجبور بود برای دستیابی به این هدف هم از سیستم بانکی کشور وام بگیرد و هم آن‌که به حجم مالیات‌ها بی‌افزاید. در این رابطه دولت لایحه‌ای را برای تأمین مخارج جنگ تهیه و برای تصویب به «دوما» ارائه داد. لیکن سوسیال دموکرات‌ها حاضر نشدند به این لایحه رأی دهند و در نتیجه ۳ ماه پس از آغاز جنگ بیش‌تر این نمایندگان دستگیر و محاکمه شدند، چند تن به زندان و عده‌ای نیز به تبعید محکوم گشتند.<sup>۲۵</sup>

جنگ سبب شد تا ۴ میلیون تن به جبهه‌ها فرستاده شوند که به‌طور عمده از میان روستائیان برگزیده شده بودند.<sup>۲۶</sup> در نتیجه تولید کشاورزی که به‌طور عمده با نیروی کار دهقانان سازمان یافته بود، در اثر کمبود نیروی کاری که باید در جبهه‌ها می‌جنگید، دچار نابسامانی گشت و از حجم تولید به‌شدت کاسته شد. کمبود تولید فرآورده‌های کشاورزی آن‌چنان بالا گرفت که دولت حتی قادر نبود برای جبهه‌های جنگ به اندازه کافی مواد غذایی و پوشاک تهیه کند. بیش‌تر صنایعی که در اختیار دولت قرار داشتند، باید کالاهای نظامی تولید می‌کردند و با این حال دولت قادر نبود کمبود تسلیحاتی ارتش روسیه را جبران کند. به‌این ترتیب روز به‌روز به مشکلات اجتماعی و اقتصادی افزوده شد. عقب‌ماندگی صنعتی روسیه نیز سبب شد تا ارتش این کشور در غالب جبهه‌ها دچار شکست گردد و فرماندهان نظامی برای مقابله با سلاح‌های مدرن دشمن مجبور شدند از سربازان به‌صورت امواج انسانی استفاده کنند و در نتیجه طی ۴ سال جنگ بیش از ۲ میلیون سرباز روس در جبهه‌ها کشته شدند.<sup>۲۷</sup> تلفات شدید ارتش روسیه بیش از همه دهقانان و کارگران را نسبت به دولت بدبین ساخت، زیرا ادامه جنگ موجب می‌شد تا شیرازه‌ی زندگی این طبقات بیش از هر گروه اجتماعی دیگر از هم بگسلد. به‌این ترتیب ادامه جنگ موجب بدی وضعیت اقتصادی و قحطی مواد غذایی گشت و موج نارضایتی سراسر روسیه را فراگرفت.

در کشورهایی که در آن‌ها شیوه تولید آسیائی حاکم است، دولت نقش تعیین کننده‌ای در زندگی اقتصادی جامعه بازی می‌کند. انگلس در نامه‌ای که در سال ۱۸۵۳ به مارکس نوشت، یادآور شد که «حکومت در شرق مدام تنها سه بخش

<sup>25</sup> Ebenda, Seite 370

<sup>26</sup> Ebenda, Seite 369

<sup>27</sup> "Zeitaufnahme": Band 3, "Vom Ersten zum Zweiten Weltkrieg", Herausgeber: Dr. S. Groumann, Seite 19



داشت: مالیه (غارت درون کشور)، جنگ (غارت درون و برون کشور) و امور اجتماعی که برای تجدید تولید ضروری است.<sup>28</sup> تاریخ این جوامع نشان می‌دهد هنگامی که دولت نتواند وظیفه سنتی خود را انجام دهد و هم در جنگ شکست خورد و هم نتواند با مدیریت خود به بهبود اقتصاد ملی یاری رساند، عملاً زمینه برای بحران سیاسی - اجتماعی فراهم می‌شود و تغییر حکومت به امری ضروری و اجتناب ناپذیر بدل می‌گردد.

در روسیه نیز جنگ جهانی سبب شد تا دولت مرکزی که بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی در جامعه بود و زندگی روزمره میلیون‌ها تن به کارکرد او وابسته بود، نتواند روند تولید و بازتولید کشور را به شرایط عادی بازگرداند و در نتیجه کارگرانی که در کارخانه‌های دولتی کار می‌کردند و دهقانانی که بر روی زمین‌های دولتی زراعت می‌نمودند، چون ناتوانی دولت را دیدند، به تدریج علیه آن بسیج شده و به مخالفت با آن پرداختند. به این ترتیب ناراضی‌های عمومی روز به روز پُر دامنه‌تر می‌شود و اعتصابات ابعاد گسترده‌تری می‌یابند. نیروهای لیبرال جامعه برای خروج از بن‌بستی که دولت و جامعه با آن روبه‌رویند، شعار مبارزه با استبداد را طرح می‌کنند و خواهان پایان یافتن سلطه انحصاری تزار می‌گردند. توده عاصی و شورشی به سرعت رهبری این نیروها را می‌پذیرد و به این ترتیب هژمونی جنبش سراسری به‌دست نیروهای هوادار دمکراسی و به‌طور ویژه به‌دست حزب «کادت» افتاد.

اما هر چه به‌دامنه ناراضی‌های عمومی افزوده شد، به‌همان نسبت نیز سرمایه‌داران داخلی و خارجی از دولت سلب اعتماد کردند و کوشیدند سرمایه و ثروت خود را از کشور خارج کنند. بی‌اعتمادی عناصر وابسته به دستگاه دولت در حقیقت نشانی از بی‌اعتمادی طبقه حاکمه به توانایی‌های خویش در زمینه اداره و هدایت جامعه بود. به این ترتیب هنگامی که غالب عناصر وابسته به‌هیئت حاکمه «بی‌سر و صدا اسباب و اثاثیه خود را جمع کردند و به خارج گریختند»،<sup>29</sup> در نتیجه برای طبقاتی که تا کنون از قدرت دولتی برکنار بودند، فرصتی مناسب برای کسب قدرت سیاسی فراهم شد، آن‌هم به این دلیل که طبقات محروم به‌وضوح دریافتند که طبقه حاکمه قدیم عملاً صلاحیت رهبری جامعه را از دست داده است.

<sup>28</sup> "Marx/Engels, Ausgewählte Briefe", Dietzverlag, Berlin 1953, Seite 99

<sup>29</sup> Pipes, Richard: "Rußland vor der Revolution", Seite 226

بنابراین نخبگان روس دریافتند که تعویض حکومت به‌مثابه یگانه راه خروج جامعه از بن‌بست، ضروری است. در چنین وضعیتی توده‌ها به‌دنبال نیروئی رفتند که می‌توانست روابط سنتی روند تولید اجتماعی را بازسازی کند. اگر از یک‌چنین زاویه‌ای به مسئله برخورد کنیم، درخواهیم یافت که روند انقلاب‌ها در کشورهایی که در آن‌ها شیوه تولید آسیائی وجود داشت، کوششی است برای تجدید تولید سامانه‌ای که در نتیجه ضعف دستگاه دولت دچار خمودگی و بحران شده است. این روند به‌طور کلی دارای خصیصه محافظه‌کارانه است. به‌عبارت دیگر، انقلاب در این جوامع می‌خواهد روابط سنتی را که در نتیجه بروز شرایط غیرعادی دچار بحران شده است، دگربار بازتولید کند، پس هدف انقلاب بازگشت به نقطه آغاز حرکت خویش است و نه ایجاد دگرگونی در روابط تولیدی موجود، آن‌هم در جامعه‌ای که دولت نقش انحصاری در زندگی اقتصادی بازی می‌کند، هیچ‌یک از اقشار و طبقات اجتماعی دارای آن‌چنان نیرو و استعداد کافی نیست که بتواند ساختار تولیدی جامعه را دچار دگرگونی‌های شگرف و بنیادی سازد.

بحران ناشی از جنگ که سراسر جامعه روسیه را فراگرفته بود، عملاً سبب شد تا دولت نتواند هم‌چون گذشته نقش تاریخی خود را در روند بازتولید اجتماعی بازی کند. به‌طور مثال بر اساس برنامه اقتصادی دولت، طی سال‌های جنگ از کل ظرفیت تولید صنعتی روی هم ۷۱٪ به تولید کالاهای نظامی و تنها ۴۶٪ به تولید کالاهای مصرفی که باید نیاز ۱۷۰ میلیون نفر جمعیت کشور را تأمین می‌کرد، اختصاص داده شده بود.<sup>۳۰</sup> و یا آن‌که در نتیجه جنگ بسیاری از خانواده‌های روستائی نیروی کار خود را که به جبهه‌ها اعزام کرده بودند، از دست دادند. در سال ۱۹۱۶ در تومسک که در نزدیکی سیبری قرار دارد، از مجموع ۶۴۰ هزار خانوار روستائی نزدیک به ۲۰۰ هزار خانوار فاقد نیروی کار مردانه بودند.<sup>۳۱</sup> نتیجه آن‌که کمبود نیروی کار در روستاها سبب شد تا از سطح زمین‌های زیر کشت به‌شدت کاسته شود، امری که موجب کمبود شدید مواد غذایی و سبب پیدایش قحطی در مناطق شهری و به‌ویژه در شهرهای بزرگ گشت. مردم در مسکو و پترزبورگ به سبب قحطی دست به شورش و اعتصاب زدند. انقلاب فوریه ۱۹۱۷ درحقیقت جنبش اعتراضی مردم این دو شهر

<sup>30</sup> Pollock, Friedrich: "Die planwirtschaftlichen Versuche in der Sowjetunion 1917-1972", Verlag Neue Kritik, Frankfurt 1971, Seiten 21-22

<sup>31</sup> Ebenda, Seite 19

علیه دولتی بود که نمی‌توانست به وظایف تاریخی خود عمل کند. تروتسکی در این زمینه نوشت «عمل سرنگونی به ابتکار و توسط نیروی شهر تحقق یافت که تقریباً یک هفتاد و پنجم از مجموعه مردم کشور را در بر می‌گرفت. اگر بخواهیم، می‌توانیم بگوئیم که بزرگ‌ترین عمل دمکراتیک به شیوه‌ای غیردمکراتیک انجام گرفت.»<sup>۳۲</sup> به عبارت دیگر، با رستاخیز مردم پترزبورگ علیه دولت تزاریسم، این رژیم سرنگون شد و جای خود را به دولتی داد که به‌طور عمده از نیروهای لیبرال تشکیل گشته بود. این انقلاب توسط هیچ حزب و دسته و گروهی سازمان‌دهی نشد و بلکه نتیجه عمل خودبه‌خودی و خودجوش مردم زحمتکش پترزبورگ بود. حتی کوشش بلشویک‌ها برای جلوگیری از اعتصابات کارگری در این روزها به‌جائی نرسید و کارگران پترزبورگ علی‌رغم خواست بلشویک‌ها و منشویک‌ها و حتی برخلاف نظر سوسیال رولوسیونرها به دامنه اعتصابات خود افزودند.<sup>۳۳</sup>

انقلاب فوریه از پائین و بدون رهبری سازمان‌های سیاسی آغاز شد و در نهایت سازمان‌های سیاسی مجبور شدند برای دوام خود از انقلاب پیروی کنند و به‌دنبال آن روانه گردند. به‌عبارت دیگر به‌جای آن‌که سازمان‌های سیاسی بتوانند مردم را به‌سوی انقلاب هدایت کنند، سازمان‌های سیاسی در زیر فشار روزافزون جنبش اعتراضی توده‌ها به دامن انقلاب کشانده شدند. انقلاب فوریه در ابتدا با شعار «نان» آغاز شد و به‌زودی مردم شعارهای «مرگ بر حکومت خودسرانه» و «مرگ بر جنگ» را نیز بدان افزودند و با این سه شعار به قصر سلطنتی در پترزبورگ هجوم بردند. اما انقلاب نمی‌توانست بدون پیوستن سربازان به جنبش توده‌ها پیروز شود. جنبش خودبه‌خودی کارگری به‌تدریج قادر شد در سایه‌ی کوشش‌های شگرف خود بخشی از ۱۵۰ هزار سربازی را که در سربازخانه‌های پترزبورگ مستقر بودند، به‌سوی خود جلب کند. در روز ۲۶ فوریه به‌شتاب این روند افزوده گشت و به ناگهان بیش از ۶۰ هزار سرباز به جنبش پیوستند و در شامگاه روز بعد انقلاب پیروز شد.<sup>۳۴</sup>

در حقیقت انقلاب فوریه را کارگران پترزبورگ به پیروزی رساندند. موتور این انقلاب را کارگران صنایع پارچه‌بافی این شهر تشکیل می‌دادند. برخلاف خواست کلیه

<sup>32</sup> Trotzki, Leo: "Geschichte der russischen Revolution", Erster Teil: "Februar- revolution", Fischer Verlag, 1973, Band I, Seite 127

<sup>33</sup> Ebenda, Seite 95

<sup>34</sup> "Geschichte der kommunistischen Partei der Sowjetunion (Belschewiki)", Seite 221

سازمان‌های چپ، کارگران و سربازان در روند انقلاب نهادهای سیادت خود، یعنی شوراها را به‌وجود آوردند. انقلاب فوری به‌جامعه را از بن‌بستی که در آن گیر کرده بود، بیرون می‌آورد. این انقلاب باید به نیازهای بلاواسطه توده‌ها پاسخی مثبت می‌داد و این امر ممکن نبود، مگر آن‌که جنگ خاتمه می‌یافت و با قحطی به‌شدت مبارزه می‌شد. برای رسیدن به این هدف‌ها باید در سامانه سیاسی کشور تغییراتی اساسی رخ می‌داد. نخستین گامی را که انقلاب در این جهت برداشت، مجبور ساختن تزار به چشم‌پوشی از مقام سلطنت بود. «سلطنت مقدس» سرنگون شد و کارگران با شتاب نظام جمهوری دمکراتیک را جانشین رژیم مستبده سلطنتی ساختند، بی آن‌که از خود تمایلی برای کسب قدرت سیاسی نشان دهند. بنابراین کارگران دستگاه دولت را در اختیار نیروهائی قرار دادند که در حرف از زحمت‌کشان هواداری می‌کردند. در این دوران هر دو جناح سوسیال دمکراسی از پایگاه‌چندانی در میان توده‌ها برخوردار نبودند. به‌همین دلیل نیز «دوما»ی چهارم به‌کانون اصلی انقلاب بدل شد که در آن نیروهای لیبرال و متمایل به خرده‌بورژوازی اکثریت داشتند. «دولت موقت» نیز توسط «دوما»ی چهارم تعیین شد. در این «دوما» نیروهای سوسیال دمکرات به‌این خاطر که حق شرکت در انتخابات را نداشتند، فاقد نماینده بودند. به‌این ترتیب «دولت موقت» به‌طور عمده از نمایندگان حزب «کادت» تشکیل شد. در کنار «دوما» و «دولت موقت» نهاد خودجوش دیگری، یعنی «شورای مرکزی پتروگراد» تشکیل شد. از آن‌جا که منشویک‌ها و بلشویک‌ها در «دوما»ی چهارم شرکت نداشتند، کوشیدند این شورا را به‌کانونی در برابر «دولت موقت» بدل سازند.

«دولت موقت» به‌خاطر ساخت و بافت خود قادر نبود به جنگ که عامل اصلی پیدایش بحران در ساخت دولت بود، پایان دهد. ادامه جنگ هم‌راه بود با ادامه بحران اجتماعی. به‌این ترتیب بحران اجتماعی - اقتصادی خود را در سیستم «حاکمیت دوگانه» بازتاب داد که در یک‌سوی آن «دولت موقت» و در سوی دیگر «شورای مرکزی پتروگراد» قرار داشتند که در بسیاری از موارد در برابر یک‌دیگر قرار گرفتند و با سیاست‌هائی که ارائه می‌دادند، کارهای یک‌دیگر را نفی می‌کردند و در نتیجه با هدر دادن انرژی اجتماعی برای از میان برداشتن بحرانی که سراسر زندگی اجتماعی را فراگرفته بود، تلاش کافی نمی‌کردند.

دیری نپائید که اکثریت در شوراها به‌دست سوسیال رولوسیونرها و منشویک‌ها

افتاد. سوسیال رولوسیونرها در «دوما»ی چهار در اقلیت بودند و در برابر «دولت موقت» نقش اپوزیسیون را بازی می‌کردند. همین نقش را منشویکها در شوراها در برابر سوسیال رولوسیونرها بر عهده گرفتند. در این دوران بلشویکها در شوراها نقشی فرعی بازی می‌کردند.

منشویکها براین باور بودند که انقلاب فوریه دارای خصلت دمکراتیک است و به‌همین دلیل برای بورژوازی لیبرال در انقلاب و آینده روسیه نقشی تعیین کننده قائل بودند. آنها بر اساس این تحلیل کوشیدند از اکثریتی که در شوراها کسب کرده بودند. به سود هم‌کاری و هم‌سوئی «شوراها» با «دولت موقت» بهره‌برداری کنند. اما «دولت موقت» فاقد هرگونه برنامه روشنی برای بیرون آوردن جامعه از چنگ عفريت جنگ بود. جنگ هم‌چنان ادامه داشت و قحطی هم‌چنان همه‌جا گیر بود. این شرایط سبب شد تا توده‌ها با شتاب دست از پشتی‌بانی «دولت موقت» بردارند. با این‌که در ماه‌های آخر در ترکیب «دولت موقت» تغییراتی صورت گرفت و کرنسکی که از پشتی‌بانی سوسیال رولوسیونرها و منشویکها برخوردار بود، ریاست حکومت را پذیرفت، لیکن دیگر کار از کار گذشته بود و مردم به این دولت دیگر باوری نداشتند. درست در چنین شرایطی لنین شعار مرکزی «همه قدرت به دست شوراها» را طرح کرد. این شعار که در «تزه‌های آوریل» نیز گنجانده شده بود، برای مردمی که هرگونه باوری را به «دولت موقت» از دست داده بودند، این توهم را ایجاد کرد که هرگاه خود حکومت را به‌دست گیرند، می‌توانند بر بحران اقتصادی و بن‌بست اجتماعی غلبه کنند. به‌این ترتیب بلشویکها با برجسته ساختن کم‌کاری‌های «دولت موقت» به‌تدریج قادر شدند توده‌های کارگری و دیگر تهی‌دستان پترزبورگ و مسکو را به گرد خود جمع کنند. آنها حتی مبارزه مسلحانه علیه «دولت موقت» را تبلیغ کردند و در ماه ژولای کوشیدند با اقدامی مسلحانه «دولت موقت» را سرنگون سازند، اما آن کوشش با شکست روبه‌رو شد. لنین نتیجه‌ی شکست این کودتای نظامی از روسیه به فنلاند گریخت و تروتسکی و کامنویف و تعداد دیگری از رهبران بلشویک دستگیر و زندانی شدند.<sup>۳۵</sup>

به‌این ترتیب جامعه هم‌چنان در وضعیت بحرانی به‌سر می‌برد، جنگ هم‌چنان ادامه یافت و قحطی با شدتی بیش‌تر همه‌جاگیر گشت. «دولت موقت» مجبور شد از

<sup>35</sup> "Informationen zur politischen Bildung", Heft Nr. 128, Seite 13

سه‌میه نان مردم بکاهد و به‌این ترتیب به درجه نارضایتی عمومی افزوده شد. در چنین شرایطی، از آن‌جا که منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها هم‌چنان از «دولت موقت» پشتیبانی میکردند، بلشویک‌ها به یگانه نیروی اپوزیسیون بدل گشتند و برای کارگران و تهی‌دستان پترزبورگ به تنها نیروئی بدل شدند که می‌توانست جامعه را از بحران نجات دهد. بلشویک‌ها از پایان جنگ، از حکومت بلاواسطه توده‌ها و از تقسیم بلاعوض اراضی و حتی از تصرف کارخانه‌ها توسط کارگران سخن گفتند. هر یک از این شعارها خواست بخشی از طبقات و اقشار اجتماعی را در بر می‌گرفت و به‌این ترتیب زمینه برای اقدام مسلحانه بعدی که منجر به «انقلاب اکتبر» شد. فراهم گشت. چکیده آن که بلشویک‌ها با طرح شعار «نان، صلح، آزادی» توانستند قدرت سیاسی را به‌چنگ آورند.

## ساختار حزب پیشاهنگ لنینی

واژه حزب<sup>۱</sup> يك واژه لاتینی است که ریشه آن به معنی بخش و قسمت است. به این ترتیب این واژه تنها بخشی از يك کلیت را نمایان می‌سازد. بر حسب این تعریف لغوی، از آن‌جا که يك حزب بخشی از يك کلیت است، بنابراین لازمه وجود يك حزب وجود حزب‌های دیگر در يك جامعه است که هر يك از آن‌ها بخش دیگری از کلیت جامعه را نمایندگی می‌کنند.<sup>۲</sup>

بنابراین واژه حزب مجموعه‌ای از انسان‌ها را در بر می‌گیرد که به‌خاطر تحقق منافع بلاواسطه خویش خواهان تحقق شکل معینی از نظام اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در يك کشورند و برای آن‌که به این هدف دست یابند، در سازمان واحدی متشکل می‌گردند تا بتوانند با به‌کارگیری هدفمند نیروهای پراکنده خود زمینه‌های سیاسی را برای برآورده ساختن خواسته‌های خویش فراهم سازند.

تاریخ مدون انسانی تاریخ جوامع طبقاتی است و اگر از این نقطه نظر به پدیده حزب بنگریم، در آن‌صورت باید بپذیریم که در هر جامعه طبقاتی هر يك از طبقات در کلیت خویش برای تحقق خواسته‌هایش به شکل معینی از ساختار اقتصادی-سیاسی نیاز دارد. بنابراین در نهایت هر طبقه‌ای باید برای تحقق هدف‌های خود، سازمان و تشکیلاتی را پدید آورد که به‌وسیله آن بتواند از منافع بلاواسطه خود در برابر دیگر طبقات دفاع کند و هم آن‌که بتواند جامعه را به دل‌خواه خود تغییر دهد. بنابراین، برای دستیابی به این هدف باید با حزب خود شرایط را برای تصرف قدرت سیاسی فراهم سازد. بنابراین وجود احزاب گوناگون در جوامع طبقاتی نه تنها امری واقعی، بلکه وجود چنین احزابی خود بازتاب واقعیت مادی جامعه طبقاتی است.

به این ترتیب در چنین جوامعی هر يك از احزاب در رابطه با احزاب دیگر از حق زیست برخوردار می‌شوند. و از آن‌جا که وجود احزاب بیانگر واقعیت جامعه طبقاتی است، در عین بازتاب خواسته‌های معین بخشی از يك طبقه باشد. به عبارت دیگر، از آن‌جا که يك طبقه از افشار و لایه‌های گوناگون تشکیل شده است که هر يك از آن

<sup>1</sup> Partei

<sup>2</sup> "Duden", Band 5, Bibliographisches Institut/Manheim/Wien/Zürich, 1971, Seite 518

دارای خواست‌های ویژه خویش است، در نتیجه هر يك و يا چند لايه از يك طبقه می‌توانند به تنهائی و يا باهم در يك سازمان سياسي (حزب) سازمان‌دهی شود. و هرگاه اقشار و لايه‌های وابسته به طبقات مختلف با يكديگر در يك سازمان واحد گرد آیند، در آن صورت با يك جبهه روبه‌رو می‌شویم که خود از گردهمائی چند حزب سياسي تشكيل می‌شود. مارکس و انگلس نیز از آن‌جا که از چنین زاویه‌ای به پدیده حزب می‌نگریستند، نشان دادند که در «مانیفست» یاد آور شدند که در درون جنبش کارگری اروپا نیز احزاب گوناگون وجود داشتند که هر يك بخشی و پاره‌ای از طبقه کارگر را در بر گرفته بودند. آن‌ها براین باور بودند که «حزب کمونیست» که خود در سال‌های ۴۸-۱۸۴۷ «مانیفست کمونیست» آن‌را نگاشتند، تنها حزب کارگری است که منافع مجموعه لایه‌ها و اقشار پرولتاریا را با يكديگر در هم آمیخته است و به همین دلیل نیز نه فقط منافع آنی، بلکه هم‌چنین منافع آتی این طبقه را در مد نظر دارد و حال آن‌که دیگر احزاب کارگری که تنها از منافع بخشی از این طبقه حمایت می‌کنند، به دنبال تحقق منافع آنی آن‌ها هستند و در این زمینه میان آن‌ها و احزابی که به خرده بورژوازی تمایل دارند، فرق چندانی نیست.

هرچقدر مناسبات اجتماعی بیش‌تر رشد کند، به‌همان نسبت نیز ساختار سياسي از رشد بیش‌تری برخوردار خواهد گشت. در جوامع پیش‌رفته سرمایه‌داری هر طبقه اجتماعی دارای حداکثر يك حزب سياسي است که از منافع مجموعه آن طبقه و حتی متحدینش دفاع می‌کند و به‌همین دلیل نیز این احزاب در حال حاضر خود را حزب خلقی<sup>۳</sup> می‌نامند. به‌طور مثال در انتخابات پارلمانی در انگلستان حزب کارگر و یا در آلمان حزب سوسیال دمکرات تنها از سوی بخشی از طبقه کارگر انتخاب می‌شوند. این احزاب برای آن‌که بتوانند حکومت را در دست گیرند، باید از سوی لایه‌ها و اقشاری که به طبقات دیگر تعلق دارند و به‌ویژه از سوی خرده‌بورژوازی نیز انتخاب شوند. به‌این ترتیب برنامه سياسي این احزاب باید منافع و خواست‌های این اقشار و طبقات را نیز در بر گیرد و در نتیجه چنین احزابی دیر یا زود به‌يك جبهه سياسي بدل می‌گردند که در آن طبقه کارگر از طریق جنبش سندیکائی نقشی تعیین‌کننده بازی می‌کند.

عکس این روند را می‌شود در جوامع پس‌مانده مشاهده کرد. در کشورهایی که

---

<sup>3</sup> Volkspartei



انکشاف طبقاتی هنوز انسجام نیافته و طبقه کارگر هنوز به طبقه «برای خود» بدل نگشته و در نتیجه هنوز به موقعیت طبقاتی خود پی نبرده است، از وجود احزاب کارگری که دارای پایگاه توده‌ای باشند، نیز نشانی نیست. در این کشورها روشنفکران می‌کوشند با ایجاد سازمان‌ها و محافلی که خود را هوادار جنبش کارگری می‌نامند، خود را جانشین طبقه کارگر سازند و در نقش «پیشاهنگ» این طبقه در کارزار سیاسی شرکت جویند. به این ترتیب در این کشورها ده‌ها گروه و دسته و سازمان کارگری وجود دارند که از یکسو فاقد پایگاه توده‌ای‌اند و از سوی دیگر با یکدیگر بر سر کسب اعتبار در میان روشنفکران و کارگران مبارزه می‌کنند.

روشن است تا زمانی که مناسبات اجتماعی زمینه را جهت «برای خود» شدن طبقه کارگر فراهم نسازد، چنین فرقه‌ها و گروه‌های روشنفکری هوادار طبقه کارگر دارای حق زیست اجتماعی خواهند بود و می‌توانند به نام این طبقه لاف و گزاف زنند. اما برای این که طبقه کارگر به «طبقه برای خود» بدل گردد، کافی نیست که مناسبات سرمایه‌داری در این کشورها حاکم باشد و بخشی از مردم در رابطه با نهادهای سرمایه‌داری به فروش نیروی کار خویش مجبور شوند. مارکس در «فقر فلسفه» مکانیسم پیدایش «طبقه برای خود» را چنین توضیح داد: «مناسبات اقتصادی در ابتداء توده مردم را به کارگر تبدیل می‌کند. تسلط سرمایه بر این توده سبب به وجود آمدن موقعیت مشترک و خواست‌های همگون می‌شود. به این ترتیب این توده در برابر سرمایه‌داران به یک طبقه، اما نه طبقه‌ای برای خود تبدیل می‌شود. در مبارزه‌ای که ما فقط چندین مرحله آن را مشخص ساختیم، این توده خود را می‌یابد و به صورت یک طبقه برای خود متشکل می‌گردد. خواست‌هایی که او از آن دفاع می‌کند، به خواست‌های طبقاتی تبدیل می‌شوند. اما مبارزه توسط یک طبقه علیه طبقه‌ای دیگر مبارزه‌ای سیاسی است.»<sup>4</sup>

در حال حاضر هرچند مناسبات سرمایه‌داری در نتیجه تأثیرات بازار جهانی در بیش‌تر کشورهای پس‌مانده حاکم شده است و در این جوامع همه جا با طبقات کارگر و سرمایه‌دار روبه‌رو می‌شویم، لیکن در این کشورها طبقه کارگر هنوز نتوانسته است خواست‌های مطالباتی خود را تا حد خواست‌های طبقاتی ارتقاء دهد و در نتیجه هنوز به «طبقه برای خود» بدل نگشته است. به همین دلیل نیز جنبش کارگری در

<sup>4</sup> Marx, Karx: "Das Elend der hilosophie", MEW, Band 4, Seiten 180-181

این کشورها یا هنوز به میدان مبارزات سیاسی پا نگذاشته است و یا آن که در این مبارزات از وزن و اهمیت چندانی برخوردار نیست.

طبقه کارگر روسیه نیز در آغاز سده بیست در چنین شرایطی به سر می‌برد. با آن که در این کشور مناسبات سرمایه‌داری به‌خاطر سرمایه‌گذاری‌های کلان دولت و سرمایه‌داران غیربومی با شتاب گسترش یافت، اما طبقه کارگری که در حال پیدایش و انکشاف بود، در شرایطی که يك «طبقه برای خود» بر حسب آن پدید می‌آید و عمل می‌کند، قرار نداشت. با توجه به این شرایط روشنفکران هوادار سوسیالیسم روسیه برای آن که بتوانند طبقه کارگر این کشور را که هنوز به میدان مبارزات سیاسی پا نگذاشته بود، به يك طبقه تمام عیار که خواهان کسب قدرت سیاسی است، بدل سازند، مجبور بودند با اتکاء به خودویژگی‌های این کشور شکل ویژه‌ای از سازمان‌دهی سیاسی (حزبی) را متحقق سازند.

اما پیش از بررسی حزب پیشاهنگ لنینی نخست به بررسی نظرات مارکس و انگلس در رابطه با حزب کارگری می‌پردازیم و سپس روند تکاملی را که سازمان‌های کارگری در اروپای غربی پشت سر نهادند، می‌شکافیم.

بنا بر باور مارکس و انگلس چون طبقات مالک بر ابزار و وسائل تولید از طریق احزاب سیاسی سیادت خود را بر جامعه اعمال می‌کنند، در نتیجه کارگران نیز برای رهایی از شرایط بدی که در آن به سر می‌برند، مجبورند از حربه‌ای مشابه بهره گیرند. بنابراین هرگاه کارگران بخواهند به‌طور قاطع و سرنوشت‌ساز علیه حاکمیت سیاسی مبارزه کنند، به حزب سیاسی خاص خود نیاز خواهند داشت. مارکس در ۲۳ نوامبر ۱۸۷۱ در نامه‌ای به فریدریش بولته در این باره چنین نوشت:

«آن‌جا که طبقه کارگر در زمینه تشکیلاتی هنوز بانداز کافی پیش‌رفت نکرده است تا بتواند در برابر قهر مشترك و به‌ویژه قهر سیاسی طبقات حاکم به کارزاری سرنوشت‌ساز دست زند، باید در این زمینه و آن‌هم از طریق تبلیغات پی‌گیر علیه (و موضع دشمنانه نسبت به) سیاست طبقات حاکم آموزش بیابد. در غیر این صورت، همان‌گونه که انقلاب سپتامبر در فرانسه آشکار ساخت و به‌همان‌گونه که بازی‌های آقایان گلاستون و شرکاء در انگلستان تا کنون تا حدی برای ما روشن ساخته است، جنبش کارگری در دست آن‌ها به توپ بازی بدل خواهد گشت.»<sup>۵</sup>

<sup>۵</sup> MEW, Band 33, Seite 333

مارکس و انگلس بارها به این ضرورت اشاره کردند که طبقه کارگر برای از میان برداشتن مالکیت خصوصی به سازمان سیاسی خاص خود نیاز دارد. مبارزات کارگران بدون وجود یک چنین سازمانی هرگز نمی تواند از مرزهای مبارزات مطالباتی که دارای مضمون ضد سرمایه داری نیستند، فراتر رود. در قطع نامه ای که آن دو برای کنگره عمومی انترناسیونال تهیه کردند که در ماه سپتامبر ۱۸۷۲ در شهر لاهه در هلند تشکیل شد، در این زمینه چنین نوشتند:

«پرولتاریا در مبارزه خود علیه قدرت مشترک طبقات مالک تنها زمانی می تواند به مثابه طبقه عمل کند، هرگاه خود را در حزب سیاسی ویژه ای که در برابر کلیه احزاب کهنه ای که توسط طبقات مالک تشکیل شده اند، سازمان دهی کند. چنین سازمان پرولتری به مثابه حزب سیاسی برای پیروزی انقلاب اجتماعی و عالی ترین هدف آن، یعنی از میان برداشتن طبقات، امری غیر قابل انصراف است.»<sup>۶</sup>

آن چه از این نوشته می توان نتیجه گرفت، این واقعیت است که مارکس و انگلس تشکیل حزب کارگری را برای پیش برد و پیروزی مبارزات سیاسی کارگران به همان اندازه ضروری می دانند که دیگر اقشار و طبقات اجتماعی برای رسیدن به اهداف خود از یک چنین نهادهائی بهره برداری می کنند. به این ترتیب برای آن که بتوان در مبارزات سیاسی حداقلی از تعادل قوا را برقرار ساخت، کارگران باید به همان ابزار و سلاحی مجهز شوند که دیگر طبقات از آن برخوردارند.

علاوه بر آن مارکس و انگلس بر این باورند که رهائی طبقه کارگر باید به دست خود طبقه کارگر تحقق یابد و در این راه این طبقه احتیاج به وکیل و وصی ندارد. به همین دلیل نیز آن دو هرگز نکوشیدند برای طبقه کارگر حزب تشکیل دهند. تأسیس بین الملل کارگری البته مسئله دیگری است. هدف آن ها از ایجاد آن نهاد این بود که بتوان سوسیالیسم علمی را که آن ها پایه گذار آن بودند، در میان محافل کمونیستی کشورهای مختلف تبلیغ کنند. مبارزات آن ها در «اتحادیه کمونیست ها» که در سال ۱۸۴۷ به وجود آمد، با باکونین که راه حل های آنارشیستی را در میان محافل کارگری تبلیغ می کرد و یا با اندیشه های پرودن که برای بهبود وضعیت وخیم کارگران در صدد به وجود آوردن بنگاه های تولید و توزیع کارگری بود، نمونه ای از تلاشی است که آن ها در این راه صرف کردند.

<sup>۶</sup> MEW, Band 18, Seite 149

زمانی هم که در آلمان حزب کارگری به وجود آمد، آن‌ها حتی از عضویت در یک‌چنین تشکیلاتی خودداری کردند، زیرا بر این باور بودند که آزادی کارگران از ستم طبقاتی و تحقق جامعه‌ای متکی بر عدالت اجتماعی و آزادی فردی برعهده خود آنان است و تا زمانی که این طبقه به یک‌چنین ضرورتی پی نبرد، هرگونه کوششی در این زمینه از سوی روشنفکرانی که خواست‌های خود را جانشین خواست‌های واقعی طبقه کارگر می‌سازند، دیر یا زود با شکست روبه‌رو خواهد شد.

در اروپا جنبش کارگری با پیدایش تولید سرمایه‌داری که از درون مناسبات تولیدی فئودالی روئید، به وجود آمد. این جنبش پیش از آن‌که مارکس و انگلس سوسیالیسم علمی را به مثابه ابزار مبارزاتی طبقه کارگر تدوین کنند، تحت تأثیر اندیشه سوسیالیستی خرده‌بورژوازی قرار داشت. به همین علت نیز در بطن این جنبش با دو حرکت در زمینه به وجود آوردن تشکیلات صنفی و سیاسی روبه‌رو می‌شویم. یک حرکت که از بطن مبارزات روزمره جنبش کارگری به وجود آمد، به تدریج به جنبش سندیکالیستی منجر شد. حرکت دیگر از بطن مبارزات روشنفکرانی که از نظم موجود ناراضی و در جهت دگرگون ساختن مناسبات حاکم بودند، جوانه زد و به زیرپایه جنبش سیاسی آن بدل گشت. روندهای تاریخی نشان می‌دهند که این دو حرکت در مرحله معینی از تکامل اجتماعی با یکدیگر درآمیختند و موجب رشد و اعتلای جنبش کارگری در کشورهای مטרویل سرمایه‌داری گشتند.

در انگلستان سازمان‌های مطالباتی کارگری نخست به صورت پراکنده به وجود آمدند. در سال ۱۸۳۲ قانون انتخابات پارلمان به این ترتیب اصلاح شد که بر حسب آن صاحبان صنایع امکان ورود به پارلمان را یافتند. از آن پس سازمان‌های مطالباتی کارگری در شهرهای مختلف به وجود آمدند و به تدریج به یکدیگر نزدیک شدند و از بطن آن اتحادیه‌های سراسری رشد کردند. جنبشی که موجب شد تا کارگران بتوانند در سطح ملی برای تحقق خواست‌های خود مبارزه کنند، در تاریخ به جنبش چارتیست<sup>۷</sup> معروف شد. این جنبش تمامی حرکات مبارزاتی کارگری، یعنی

---

<sup>۷</sup> چارتیست‌ها Chartisten پیروان نخستین جنبش کارگری انگلستان بودند که در ۱۸۳۸ پیدایش یافت. این جنبش چون از «منشور خلق» People's Charta پستی‌بانی می‌کرد که در سال ۱۸۳۸ توسط و. لوویت W. Lovett تدوین گشته و خواهان حق رای مخفی برای همه مردان بالغ، تصویب قوانین مالیات بر درآمد عادلانه‌تر و تنظیم قوانین حفاظت از جان و تندرستی کارگران در کارخانه‌ها بود، چارتیست

جنبش‌های سندیکائی، سیاسی و سوسیالیستی را در بر می‌گرفت. هسته اصلی جنبش چارتیست را «اجتماعات کارگری»<sup>۸</sup> تشکیل می‌دادند که نخستین هسته‌ی آن ۱۸۳۶ در لندن به‌وجود آمد.

در آغاز سال ۱۸۳۸ در انگلستان بیش از ۱۵۰ «اجتماع کارگری» وجود داشت و برنامه آن‌ها عبارت بود از تحقق «منشور خلق»<sup>۹</sup> که در آن برای تعیین نمایندگان پارلمان حق رأی عمومی و همگانی برای مردان در نظر گرفته شده بود. باز برحسب مفاد همان منشور انتخابات پارلمان باید سالی یکبار انجام می‌گرفت و نمایندگان پارلمان باید از صندوق دولت حقوق دریافت می‌کردند. جمیز برونتر ابروان<sup>۱۰</sup> پدر اصلی این طرح بود. این شخص هم‌بستگی طبقاتی و نیز آرمان‌های سوسیالیستی را در میان کارگران تبلیغ کرد. برای آن‌که منشور پیش‌نهادی چارتیست‌ها به قانون تبدیل شود، باید بیش از حد نصاب امضاء جمع‌آوری می‌شد. چارتیست‌ها با کوشش فراوان موفق به این کار شدند و توانستند طرح خود را در ۱۸۳۹ در پارلمان به رأی گذارند. اما اکثریت نمایندگان مجلس با این طرح مخالفت کردند. اما در سال ۱۸۴۰ در نتیجه فعالیت‌های چشم‌گیر «اجتماعات کارگری» سرانجام «اتحادیه منشور ملی» به‌وجود آمد که نیروی تعیین‌کننده آن از کارگران تشکیل می‌شد. در سال ۱۸۴۲ از سوی این اتحادیه عرض حال تازه‌ای که آن را بیش از سه میلیون و سیصد هزارتن از هواداران جنبش چارتیستی<sup>۱۱</sup> امضاء کرده بودند، به پارلمان تقدیم شد که در آن برای نخستین بار خواست‌های سیاسی و اقتصادی با یکدیگر تلفیق شده بودند. این بار نیز در رابطه با انتخابات نمایندگان پارلمان، حق رأی همگانی برای مردان مطالبه شد. در کنار آن از پارلمان خواسته شد تا با وضع قوانینی ساعات کار روزانه را محدود سازد و

---

نامیده شد. بعدها جنبش چارتیست‌ها به‌سندیکاهای کارگری Trade Union تبدیل شد که هم کنون نیز وجود دارند.

<sup>۸</sup> Working mens associations

<sup>۹</sup> Peoples charter

<sup>۱۰</sup> ابروان، جمیز برونتر James Bronterre o'Braun ۱۸۰۵ زاده شد و در ۲۳ دسامبر ۱۶۶۴ درگذشت. او

ایرلندی‌تبار، روزنامه‌نگار، اصلاح‌طلب و یکی از رهبران جنبش چارتیستی انگلستان بود.

<sup>۱۱</sup> چارتیسم Chartism نخستین جنبش کارگری بود که گرایش دموکراتیک و سوسیالیستی داشت.

چارتیست‌ها که در سال ۱۸۳۸ منشور خلق را تنظیم کرده بودند، خواهان امنیت کاری، دست‌مزد

عادلانه و حق رأی همگانی و مخفی و انتخابات سالانه برای مجلس عوام بودند.

نیز برای تأمین حداقل معیشت کارگران سقف دستمزدها را تعیین کند. اما این بار پس از آن که این عرض حال از سوی اکثریت نمایندگان پارلمان رد شد، چار티ست‌ها دست به اعتصاب و تظاهرات زدند.

انگلس درباره مبارزات چارتيست‌ها نوشت که آن‌ها با دست زدن به این مبارزات «نخستین حزب کارگری دوران ما» را به وجود آوردند. جناح رادیکال این جنبش در سال ۱۸۴۵ تشکیلات «برادری دمکرات‌ها»<sup>۱۲</sup> را به وجود آورد که رهبر آن جورج جولیان هارنی<sup>۱۳</sup> بود. بر اساس اسناد و مدارک موجود، مارکس و انگلس در این دوران با این بخش از چارتيست‌ها ارتباط داشتند.

در نتیجه مبارزات پی‌گیر چارتيست‌ها، سرانجام قانون ده ساعت کار روزانه تصویب شد و پس از این پیروزی، از آن جا که اهداف این جنبش هم‌چنان در سطح خواست‌های مطالباتی بازماند، در نتیجه جنبش چارتيستی به تدریج از هم پاشید و در سال ۱۸۴۸ متلاشی شد.

با این حال این جنبش نخستین حرکت توده‌ای کارگری بود که دارای خواست‌های مطالباتی، سیاسی و حتی انقلابی بود. به همین دلیل نیز از بطن این جنبش نهادهای تشکیلاتی نوینی روئیدند که بزرگ‌ترین آن جنبش سندیکائی تریدیونیون<sup>۱۴</sup> بود. در آغاز تریدیونیون‌ها از کارگران ماهر و متخصص تشکیل شدند و کارگران ماهر هر شاخه‌ای از تولید صنعتی در تریدیونیون ویژه خود سازمان‌دهی گشتند و سپس این سازمان‌ها با یکدیگر متحد شدند و در سال ۱۸۶۸ تریدیونیون سراسری خود را در انگلستان به وجود آوردند که تا امروز با عنوان «توک»<sup>۱۵</sup> که مخفف سازمان مرکزی

---

<sup>12</sup> Fraternal democrats

<sup>۱۳</sup> هارنی، جورج جولیان George Julian Harney در ۱۷ فوریه ۱۸۱۷ زاده شد و در ۹ دسامبر ۱۸۹۷ درگذشت. او تلاش‌گر سیاسی و رهبر جاح‌چپ جنبش چارتيستی بود. او نخست فروشنده بود و پس از آن روزنامه‌نگاری کرد و ۱۸۳۸ عضو جنبش چارتيست شد. او با مارکس و انگلس که در لندن می‌زیستند، رابطه داشت و چندی نیز عضو «اتحادیه کمونیست‌ها» بود. پس از آن که کوشش‌های او برای تبدیل جنبش چارتيستی به حزب طبقه کارگر با شکست روبه‌رو شدند، خود را از سیاست کنار کشید و به آمریکا کوچ کرد، اما در ۱۹۸۸ دوباره به انگلستان بازگشت.

<sup>۱۴</sup> در زبان انگلیسی به سندیکا تریدیونیون Trade union می‌گویند. جنبش ترید یونیونیستی در انگلستان از همان آغاز پیدایش خود به‌حوزه سیاسی گام گذاشت و بلکه در جهت تحقق خواست‌ها و مطالبات مادی کارگران گام برداشت.

<sup>15</sup> TUC

سندیکاهای انگلستان است، پابرجاست.

در سال ۱۹۰۰ با همکاری تریدیونیون‌ها، احزاب چپ و سوسیالیست و «حزب استقلال کار»<sup>۱۶</sup> که در سال ۱۸۹۳ به وجود آمده بود، «کمیته نیابت کار»<sup>۱۷</sup> تأسیس شد. به این ترتیب «توک» به نیروی تعیین‌کننده این ائتلاف بدل شد. برخلاف جنبش سوسیالیستی آلمان، مارکسیسم و تئوری مبارزه برای تحقق جامعه سوسیالیستی در جنبش کارگری انگلستان نقش چندانی نداشت و بلکه این جنبش داز همان آغاز رفاء مزدبگیران را به‌محور اصلی سیاست روز خود را بدل ساخته بود. در انتخابات پارلمانی ۱۹۰۶ «کمیته نیابت کار» توانست ۲۹ کرسی نمایندگی را به‌دست آورد. اما محافظه‌کاران و لیبرال‌ها هم‌چنان نیروهای تعیین‌کننده در پارلمان را تشکیل می‌دادند. در این سال «کمیته نیابت کار» خود را «حزب کار»<sup>۱۸</sup> نامید تا بتواند از وزن اجتماعی بیش‌تری برخوردار گردد. تا آن زمان عضویت فردی در این حزب ممکن نبود. در عوض تمامی اعضاء سازمان‌های تریدیونیون و احزاب عضو ائتلاف عضو حزب محسوب می‌شدند. اما پس از پایان جنگ جهانی دوم، کسانی که عضو هیچ یک از سازمان‌های عضو «حزب کار» نبودند، می‌توانستند به‌صورت فردی عضو حزب شوند. این رسم هنوز نیز پابرجا است. با این حال می‌توان مدعی شد که «حزب کار» بدون سندیکای مرکزی انگلستان از پایگاه اجتماعی چندانی برخوردار نیست.<sup>۱۹</sup>

در کنار جنبش سندیکائی که از درون مبارزات مطالباتی کارگران بیرون آمد و برای خود بافت تشکیلاتی دمکراتیکی را به‌وجود آورد و به‌خاطر تحقق جامعه‌ای دمکراتیک مبارزه کرد، با شکل تشکیلاتی دیگری نیز در جنبش مبارزاتی کارگری روبه‌رو می‌شویم که روشنفکران هوادار کارگران آن را به‌وجود آوردند. برای نخستین بار لوئی آگوست بلانکی انقلابی سرشناس فرانسوی چنین تشکیلاتی را بنیاد نهاد. او بر این باور بود که طبقه کارگر به‌خودی خود هرگز نخواهد توانست به انقلاب سوسیالیستی دست زند و بنابراین با ایجاد یک سازمان مخفی که باید از انقلابیون از جان گذشته تشکیل گردد، می‌توان شرایط را برای دست زدن به‌یک توطئه، (به‌مفهوم

<sup>16</sup> Independent Labour Party

<sup>17</sup> Labour Representation Committee

<sup>18</sup> Labour party

<sup>19</sup>Ökonomisches Lexikon" in 2 Bänden, Verlag die Wirtschaft Berlin, DDR, 1967 und "Fischer Lexikon: Staat und ölitik", Herausgegeben: Ernest Fraenkel, Karl Dietrich Bracher, 1962

امروزی کودتا) یعنی تصرف قدرت سیاسی فراهم ساخت. چنین سازمانی می‌تواند پس از به‌دست گرفتن قدرت سیاسی، مالکیت شخصی را از میان بردارد و زمینه را برای تحقق جامعه کمونیستی به‌وجود آورد. بلانکی که شاگرد سن سیمون<sup>۲۰</sup> بود، بر این باور بود که این تنها روشنفکرانند که می‌توانند جامعه را به‌سوی کمونیسم رهبری کنند. او با آن‌که در اکثر آثار خود روند تکامل جوامع بشری از مراحل گوناگون را به‌عنوان يك اصل پذیرفته بود، با این حال بر این باور بود که تحقق جامعه کمونیستی به کارگران ربطی ندارد و این وظیفه را فقط گروه کوچکی از روشنفکران که باید با يك‌دیگر در سازمانی مخفی متحد شوند، می‌تواند با تدارک دقیق کسب قدرت سیاسی را تسخیر کند.

پس آن‌چه از سوی لنین به‌عنوان شکل تشکیلاتی حزب سوسیال دموکراسی روسیه مطرح شد، در حقیقت آمیزه‌ای بود از نظرات مارکس و انگلس و بلانکی. لنین ضرورت پیدایش حزب کارگری را از بنیانگذاران سوسیالیسم علمی و شکل سازمانی این حزب را از بلانکی گرفت و این دو نظریه را به‌هم زد و تئوری حزب پیشاهنگ خود را به‌وجود آورد. او در رساله «يك گام به پیش، دو گام به پس» در این‌مورد نوشت: «ژاکوبینی که با سازمان پرولتاریا، یعنی همان پرولتاریائی که به منافع طبقاتی خودپی برده است، ارتباط لاینفک داشته باشد، همان سوسیال دموکرات انقلابی است.»<sup>۲۱</sup>

البته پس از اختلافاتی که در حزب سوسیال دموکراسی روسیه بروز کرده بود، در نقدی که آکسلرد که به‌عنوان پدر مارکسیسم روسیه شهرت یافته بود، در رد تئوری حزب پیشاهنگ لنین نوشت «سازمان پیشاهنگ» لنین چیز دیگری نیست، مگر همان هسته توطئه‌گری که ژاکوبینیست‌ها بر حسب نظرات بلانکی می‌خواستند در فرانسه به‌وجود آورند و از طریق «توطئه» قدرت سیاسی را به‌دست آورند. لنین بدر رد نقد آکسلرد از يكسو پذیرفت که هر کسی که هم‌چون يك ژاکوبینی به شرط آن

---

<sup>۲۰</sup> سن سیمون، هنری Henri de Saint-Simon در ۱۷ اکتبر ۱۷۶۰ در پاریس زاده شد و در ۱۹ مه ۱۸۲۵ در همان شهر درگذشت. او جامعه‌شناس و فیلسوف بود و یکی از بنیان‌گذاران سرشناس سوسیالیسم تخیلی است.

<sup>۲۱</sup> لنین: "يك گام به پیش، دو گام به پس"، منتخبات به فارسی، جلد اول از قسمت اول، چاپ مسکو، سال انتشار ۱۹۵۰، صفحه ۲۶۷



که در حزب کارگری عضو شود، خود به خود به یک «سوسیال دمکرات انقلابی» بدل می‌گردد و از سوی دیگر اتهام توطئه‌گرایی «سازمان پیشاهنگ انقلابی» را رد کرد و نوشت: «فقط اپورتونیست‌ها هستند که حتی امروز هم خطر را همان در وجود سازمان‌های توطئه‌کار می‌بینند و حال آن‌که امروز دیگر فکر محدود کردن دایره مبارزه سیاسی و رساندن آن به درجه توطئه هزاران بار در نشریات رد شده و زندگی مدت‌ها است قلم بطلان به‌روی آن کشیده و دست رد به‌سینه آن زده است.»<sup>۲۲</sup>

البته این تنها سوسیال دمکرات‌های روس نبودند که از ساختار «حزب پیشاهنگ انقلابی» لنین انتقاد کردند. روزا لوکزامبورگ که به زبان روسی تسلط داشت، در یکی از رسالات خود نظرات لنین در زمینه به‌وجود آوردن تشکیلات کارگری را شدیداً مورد انتقاد قرار داد و در این مورد چنین نوشت: «طبق تر لنین، کمیته مرکزی حزب سوسیال دمکرات روسیه مثلاً حق دارد همه کمیته‌های محلی حزب را سازمان داده و در نتیجه اجازه دارد در تعیین ترکیب اعضاء مؤثر تمامی سازمان‌های محلی، از ژنو<sup>۲۳</sup> گرفته تا لیژ،<sup>۲۴</sup> از تومسک<sup>۲۵</sup> گرفته تا ایرکوتسک،<sup>۲۶</sup> دخالت کند و به‌همه آن‌ها اساسنامه‌های از پیش تهیه شده‌ای را تحمیل نماید و بدون فراخوان درباره انحلال و تشکیل مجدد آن‌ها تصمیم بگیرد، به‌طوری که سرانجام کمیته مرکزی خواهد توانست به‌طور غیر مستقیم ترکیب مقامات عالی حزب و ترکیب کنگره را معین سازد. به‌این ترتیب کمیته مرکزی به‌صورت یگانه هسته فعال حزب و تمامی گروه‌بندی‌های دیگر به صورت ارگان‌های اجرائی آن درخواهند آمد.»<sup>۲۷</sup>

---

<sup>۲۲</sup> همان‌جا

<sup>۲۳</sup> ژنو Genf در بخش فرانسوی‌زبان سوئیس قرار دارد و پایتخت کانتون ژنو است. جمعیت کنونی این شهر کم‌تر از ۲۰۰ هزار تن است. در این شهر ۱۲ نهاد بین‌المللی دفتر دارند و در عین حال بازار سرمایه مالی سوئیس در این شهر قرار دارد.

<sup>۲۴</sup> لیژ Liege یا Lüttich شهری است در منطقه هلندی زبان بلژیک با جمعیتی کم‌تر از ۲۰۰ هزار تن. در حومه این شهر نیز ۴۰۰ هزار تن می‌زیند.

<sup>۲۵</sup> تومسک Tomsk شهری است در غرب سبیری با جمعیتی بیش از ۵۰۰ هزار تن.

<sup>۲۶</sup> ایرکوتسک Irkutsk شهری است در نزدیکی مرزهای جمهوری مغولستان با جمعیتی نزدیک به ۵۸۰ هزار تن. این شهر در منطقه نفت‌خیز روسیه قرار دارد.

<sup>۲۷</sup> روزا لوکزامبورگ: "مسائل سازمانی سوسیال دمکراسی روسیه"، در "سانترالیسم و دموکراسی":

انتشارات نوید، صفحه ۸

از نقطه نظر روزا لوکزامبورگ و کارل کائوتسکی ساختار حزب لنینی ابداع دارای بافت دمکراتیک نبود و در آن بعضی از ارگان‌های سازمانی از حقوقی مستبدانه برخوردار بودند و آن‌هم به این دلیل که در این مدل حزب، مرکزیت از همه حقوق در برابر بدنه سازمانی برخوردار است. به عبارت دیگر در ساختار حزب لنین مرکزیت کامل و دمکراسی ناقص است. آن چه توسط بلشویک‌ها به عنوان «مرکزیت دمکراتیک» تبلیغ شد، عملاً با واقعیت کارکرد این سازمان در تضاد بود، زیرا در ساختار حزب لنینی مرکزیت همه کاره و فرمان‌دهنده و بدنه حزب هیچ کاره و فرمان‌بر است.

همان‌گونه که یادآور شدیم، مارکس و انگلس بر این باور بودند که آزادی طبقه کارگر باید به دست خود طبقه کارگر تحقق یابد و کارگران برای آزادسازی خویش از چنگال سرمایه‌داری نباید به قیم و وکیل نیاز داشته باشند. حزب کارگری نیز باید از عناصر آگاه کارگری تشکیل گردد و نه آن که مشتی روشنفکر به نام طبقه کارگر برای کارگران حزب بسازند و مدعی رهبری جنبش کارگری شوند.

اما هیچ‌یک از این ضوابط در ساختار حزب لنینی وجود ندارد. لنین حزبی را به وجود آورد که مرکز ثقل آن را «انقلابیون حرفه‌ای» تشکیل می‌دادند که باید به مثابه «مغز متفکر» برای طبقه کارگر می‌اندیشیدند و برای پیروزی جنبش کارگری برنامه‌ریزی می‌کردند، بی آن که خود در روند تولید با مناسبات سرمایه‌داری در تضاد عینی قرار داشته باشند.

اما کسانی که به طور حرفه‌ای باید جنبش کارگری را رهبری کنند، دیر یا زود تمامی روابط خود را با زندگی عادی از دست می‌دهند و حزب باید مخارج زندگی و ابزار مبارزه آنان را تأمین کند. به این ترتیب آن‌ها از یک سو وابسته به رهبری حزب می‌گردند، زیرا هرگاه به ساز آن رهبری نرقصند، می‌توانند از صفوف حزب اخراج شوند و طعمه پلیس شوند. از سوی دیگر، «انقلابیون حرفه‌ای» مجبورند برای حفظ جان خود از همه‌ی امکانات برای حفظ موقعیتی که در حزب به دست آورده‌اند، تلاش کنند. پس «انقلابیون حرفه‌ای» در درون حزب به قشر خاصی بدل می‌شوند که برای دفاع از منافع ویژه خویش دیر یا زود در برابر دیگر اعضاء حزب که «انقلابی حرفه‌ای» نیستند، قرار خواهند گرفت و طولی نخواهد کشید که اعضاء حزب به دو گروه با منافع و خواست‌های متفاوت تقسیم خواهند شد. یک گروه از «انقلابیون حرفه‌ای» تشکیل خواهد شد که بنا بر باور لنین بخش «آگاه» حزب را تشکیل

خواهد داد. این افراد به خاطر برخورداری از آموزش‌های حزبی می‌داند «سوسیالیسم علمی» چیست و به این ترتیب از استعداد «آینده‌نگری» برخوردار خواهد بود و گروه دیگر از «توده کم‌آگاه» تشکیل خواهد شد، یعنی کارگران واقعی که در کارخانه‌ها کار می‌کنند و روند تولید سرمایه‌داری بدون نیروی کار آن‌ها نمی‌تواند تحقق یابد. این گروه که باید با حق عضویت خود هزینه زندگی «انقلابیون حرفه‌ای» را تأمین کند و چون از «سوسیالیسم علمی» آگاهی چندانی ندارد، گویا نمی‌تواند خواست‌ها و منافع خود را فرمول‌بندی و به شعارهای مبارزه صنفی و سیاسی بدل کند. اکثریت اعضای حزب که «انقلابیون حرفه‌ای» نیستند، باید برای تحقق رفاء و خوش‌بختی خود چشم و گوش بسته از رهبری حزب که از میان «انقلابیون حرفه‌ای» برگزیده شده است، پیروی کند. به این ترتیب حزب لنینی دارای ساختاری آریستوکراسی است که در آن «برگزیدگان، یعنی کسانی که به درجه معینی از آگاهی دست یافته‌اند، باید رهبری کل طبقه را در دستان خود متمرکز سازند. به خوبی دیده می‌شود که مابین نظرات لنین و افلاطون توفیر چندانی وجود ندارد. افلاتون<sup>۲۸</sup> خواهان حکومت فلاسفه بود که

---

<sup>۲۸</sup> افلاتون Plato شاگرد سقراط بود و در سال ۴۲۷ پیشامیلاد زاده گشت و در ۳۴۷ پیشامیلاد درگذشت. او نخست به شاعری پرداخت و سپس شاگرد سقراط شد و به فلسفه گرائید. او پس از مرگ سقراط چندی به جزیره سیسیل رفت و پس از بازگشت به آتن در سال ۳۸۷ پیشامیلاد مدرسه‌ای را به وجود آورد که در آن فقط فلسفه تدریس می‌کرد و این مدرسه را «آکادمی» Akademie نامید. بیش‌تر آثار او به صورت دیالوگ (گفت و گو) تنظیم شده‌اند که در آن‌ها سقراط با دیگران به گفت و گو نشست است. در مرکز اندیشه فلسفی او پدیده «ایده» Idee قرار دارد که در فرهنگ اسلامی آن را «مثل» نامیده‌اند. افلاتون بر این باور است که «ایده‌ها» بیرون از ذهن و شعور انسان دارای موجودیتی تغییرناپذیرند و آن چه که در طبیعت وجود دارد، تصویری از واقعیت «ایده‌ها» است. مابین جهان «ایده‌ها» و جهانی که ما آن را حس می‌کنیم، حوزه‌ای وجود دارد که آن‌ها را از یکدیگر جدا می‌سازد که حساب و هندسه این حوزه را تشکیل می‌دهند. نزد او بالاترین «ایده»، «ایده» خوبی است و آن چه که نظم و ترتیب طبیعت را به وجود می‌آورد، روح است که نمی‌میرد و از زندگانی ابدی برخوردار است. روح نسبت به «ایده‌ها» دارای عشقی اولیه است و این عشق پیش از آن که انسان زائیده گردد، در خاطر او استقرار یافته است. اما به خاطر آن که روح در پیکر انسان محصور شده، از خودبیگانه گشته است و برای آن که به خویشتن خود آگاه گردد، باید انسان به آموزش و آموختن بپردازد و با تحصیل فلسفه است که انسان می‌تواند مابین روح خود و «ایده‌ها» رابطه برقرار سازد. این روند را افلاتون دیالکتیک Dialektik نامید. به جرأت می‌توان گفت که افلاتون پدر فلسفه ایدالیسم است.

در یونان باستان دانشمندترین و فرهیخته‌ترین انسان‌ها بودند و لنین می‌خواهد «پیشاهنگان انقلابی»، یعنی کسانی که به باور او به‌سوسیالیسم علمی احاطه یافته‌اند، رهبری طبقه و جامعه را به‌دست گیرند. هم افلاتون و هم لنین برای توده‌ای که بی‌سواد و کم‌آگاهند، در تعیین سرنوشت خود و جامعه ارزشی قائل نیستند.

بر اساس چنین اندیشه‌ای لنین کوشید ساختار حزب خود را چنان پایه‌ریزی کند که اکثریت کم‌آگاه هیچ‌گاه نتواند اراده و خواست خود را بر اقلیتی که به «آگاهی سوسیالیستی» دست یافته است، تحمیل کند و به‌همین دلیل رابطه‌ای که مابین این دو گروه باید برقرار گردد، نمی‌تواند رابطه‌ای دمکراتیک باشد. بنا بر باور لنین کسانی که فاقد آگاهی سوسیالیستی‌اند، حتی اگر کارگر هم باشند، نمی‌توانند در مورد سرنوشت جنبش کارگری تصمیم گیرند.

مارتف<sup>۲۹</sup> در رد ساختار حزب لنینی جزوه‌ای با عنوان «حکومت نظامی» انتشار داد و در آن مدعی شد که طبق ساختار حزب لنین کمیته مرکزی می‌تواند اراده و خواست خود را بر مجموعه‌ی تشکیلات حزبی تحمیل کند. عین همین نظریه را روزا لوکزامبورگ نیز بیان کرد و شرایطی را که اندیشه سازمان توطئه‌گر بلانکیستی در آن پدید آمد، با شرایطی که سوسیال دمکراسی در بطن آن رشد نمود را با یکدیگر مقایسه کرد و چنین نتیجه گرفت. او:

«شرایطی که سوسیال دمکراسی در آن فعالیت می‌کند، از ریشه با شرایطی که بلانکیسم در آن مبارزه می‌کرد، فرق دارد. فعالیت سوسیال دمکراسی از نظر تاریخی از درون مبارزه طبقاتی ابتدائی بیرون می‌آید. فعالیت سوسیال دمکراسی در این تضاد دیالکتیکی در حرکت است که تنها در جریان مبارزه است که ارتش پرولتاریا به عضو گیری پرداخته و از اهداف مبارزه آگاهی می‌یابد. تشکل، ارتقاء سطح آگاهی و نبرد،

---

<sup>۲۹</sup> مارتف، جولوس Julius Martow در ۲۴ نوامبر ۱۸۷۳ در استانبول زاده شد و در ۴ آوریل ۱۹۲۳ در آلمان درگذشت. او یهودی‌تبار بود و در سال ۱۸۹۵ در تأسیس حزب سوسیال دمکرات روسیه یکی از چهره‌های سرشناس بود. او ۱۸۹۷ تا ۱۹۰۰ در سیبری در تبعید به‌سر برد. و ۱۹۰۱ یکی از اعضای هیئت تحریریه نشریه وابسته به‌حزب «اخگر» بود. او در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه شرکت داشت و یکی از رهبران برجسته آن انقلاب بود. او پس از انقلاب اکتبر با لنین به‌درگیری تئوریک پرداخت و برای فرار از دستگیری خود از روسیه گریخت و از آن پس در آلمان زیست. مارتف از ۱۹۰۳ سخنگوی جناح منشوکویکی در حزب بود. این جناح برعکس بلشویک‌ها از دمکراسی نمایندگی و دگرگونی‌های تدریجی جامعه (اصلاحات) دفاع می‌کرد.

به خلاف آن چه که در جنبش بلانکیستی معمول است، سه مرحله ویژه از نظر زمانی و به طور مکانیکی مجزا از یکدیگر نبوده، بلکه جنبه‌های مختلف یک پروسه‌ی واحدند.<sup>۳۰</sup>

البته این نظر ۱۸۰ درجه با اندیشه‌های لنین در تضاد قرار دارد. لنین هرچند مدعی بود که دوران توطئه‌چینی یک گروه کوچک بلانکیستی سپری شده است، لیکن کوشید بلانکیسم را با جنبش کارگری پیوند زند. البته مطالعه آثار لنین آشکار می‌سازد که او آگاهانه در صدد پیوند بلانکیسم و سوسیالیسم بود. او در «چه باید کرد» در این باره چنین نوشت: «من در محفلی کار می‌کردم<sup>۳۱</sup> که مسائل بسیار وسیع و پر دامنه‌ای را در جلو خویش قرار داده بود و همه ما اعضای محفل، از علم به این که در چنین موقع تاریخی دچار خرده‌کاری هستیم، به طور دردناکی زجر می‌کشیدیم، زیرا این در زمانی بود که با تغییر عبارت در یک گفته مشهور می‌شد گفت که: سازمانی از انقلابیون به ما بدهید، ما روسیه را واژگون می‌کنیم»<sup>۳۲</sup> به این ترتیب آشکار می‌شود که لنین از همان ابتدای مبارزات خود بر این باور بود که با در اختیار داشتن سازمانی از «انقلابیون» می‌شود قدرت سیاسی را در روسیه متصرف شد، یعنی همان نظریه اراده‌گرایانه‌ای که بلانکیسم در فرانسه تبلیغ کرده بود. تمایل به بلانکیسم را می‌شود شاید تا حدی به دوران کودکی او مربوط دانست. لنین ۱۷ ساله بود که برادر بزرگ‌ترش آلکساندر<sup>۳۳</sup> را از دست داد. الکساندر که در پترزبورگ تحصیل می‌کرد، با جریانات سیاسی رادیکال و هوادار تروریسم در رابطه بود و سرانجام به این خاطر که در توطئه ترور تزار آلکساندر سوم شرکت داشت، دستگیر، محاکمه و اعدام شد. به این ترتیب سرنوشت مرگبار آلکساندر در شخصیت لنین تأثیر

---

<sup>۳۰</sup> روزا لوکزامبورگ: «مسائل سازمانی سوسیال دموکراسی روسیه»، در «سانترالیسم و دموکراسی»: انتشارات نوید، صفحات ۱۱-۱۰

<sup>۳۱</sup> لنین در این جا به فعالیت‌های خود در پترزبورگ در سال‌های ۹۵-۱۸۹۳ اشاره می‌کند.

<sup>۳۲</sup> لنین: «چه باید کرد؟»، آثار منتخبه، فارسی، جلد اول، قسمت اول، صفحه ۴۱۱

<sup>۳۳</sup> اولیانف، آلکساندر ایلیچ Alexander Ilijtsch Uljanow در ۱۲ آوریل ۱۸۶۶ در نوگورود زاده شد و در ۲۰ مه ۱۸۸۷ اعدام شد. او برادر بزرگ لنین بود. او در دوران تحصیل زیست‌شناسی در دانشگاه پترزبورگ به جناح تروریستی جنبش نارودنیک پیوست و در برنامه‌ریزی ترور تزار آلکساندر سوم شرکت داشت، اما به طور تصادفی توسط پلیس سیاسی روسیه این هسته کشف شد و اعضاء آن به جرم شرکت در توطئه ترور تزار محاکمه و اعدام شدند.

گذاشت و او از همان هنگام که به‌سوی سیاست‌گرایی یافت، از تئوری توطئه که جوهر بلانکیسم را تشکیل می‌دهد، هواداری کرد و بعدها هم که با اندیشه‌های مارکس و انگلس آشنا شد و به مارکسیسم گرائید، باز هم چنان تمایل خود به این تئوری را حفظ کرد.

بر اساس چنین انگیزه‌های لنین کوشید بلانکیسم و سوسیال دموکراسی را از طریق بافت «سازمان پیشاهنگ انقلابی» به هم پیوند زند. روشن است که ساختار یک‌چنین سازمانی نمی‌تواند دارای میانی دموکراتیک باشد. در این سازمان مرکزیت از همه‌گونه اختیارات برخوردار و بدنه سازمانی از هرگونه حقوقی محروم و موظف است از مرکزیت سازمانی کورکورانه اطاعت کند. در محدوده تشکیلات لنینی این تنها مرکزیت است که تشخیص می‌دهد چه کسی دارای خصوصیات لازم عضویت در حزب باست و در نتیجه می‌تواند به عضویت «سازمان پیشاهنگ انقلابی» درآید. پس این مرکزیت است که تعیین می‌کند چه کسانی «انقلابی و ضدانقلابی» هستند. به عبارت دیگر، این مرکزیت است که می‌تواند افراد را بنا بر سلیقه، پسند و منافع بلاواسطه خود دست‌چین کند. علاوه بر آن بر اساس یک‌چنین درکی از تشکیلات، این توهم به‌وجود می‌آید که هرگاه «سازمان پیشاهنگ انقلابی» وجود نداشته باشد، انقلابی هم نمی‌تواند رخ دهد و به‌این ترتیب برای کسانی که خواهان تحقق انقلاب هستند، تنها یک راه باقی می‌ماند و آن هم عضویت در تشکیلاتی است که برای خود در روند انقلاب نقشی انحصاری قائل است. بنابراین همه سازمان‌ها و کسانی که هژمونی «سازمان پیشاهنگ انقلابی» را قبول ندارند، بر مبنای این تئوری در طیف «ضد انقلاب» قرار می‌گیرند که برای پیش‌برد انقلاب باید سر به نیست شوند.

اما نگرشی به تاریخ آشکار می‌سازد که انقلاب‌ها قابل پیش‌بینی نیستند و همیشه مردم و حکومت‌ها را غافل‌گیر کرده‌اند. هم‌چنین انقلاب‌های اجتماعی هیچ‌گاه منتظر پیدایش و کارکردهای این و یا آن حزب سیاسی نشدند و بلکه چنین انقلاب‌هایی همیشه بر حسب بن‌بست‌هایی که جامعه رخ می‌دهند، روی می‌دهند. به‌عبارت دیگر، انقلاباتی که تاکنون تحقق یافته‌اند، از آن‌جا که خود حرکت اجتماعی کوری بودند، بدون رهبری سازمان‌های «پیشاهنگ انقلابی» برخ دادند. به‌طور مثال هنگامی که انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در روسیه تحقق یافت، دیدیم که «حزب پیشاهنگ انقلابی» لنینی چندین گام از جنبش انقلابی توده‌ها واپس مانده و در برابر آن عملاً

غافل گیر شده بود.

واقعیت این است که در بطن رژیم‌های مستبد و خودکامه هیچ نهاد دموکراتیکی نمی‌تواند پیدایش یابد، زیرا چنین جریان‌هایی هم‌چون ماهی تنها در آب می‌توانند به زندگی خود ادامه دهند. اما استبداد می‌کوشد رابطه سازمان‌های دموکراتیک را با مردم قطع کند. پس در بطن جوامع استبدادی تنها سازمان‌هایی می‌توانند دوام آورند که برای حفظ خویش نیازی به ارتباط با توده‌ها ندارند. استبداد خود زمینه‌ساز پیدایش سازمان‌هایی می‌شود که در ارتباط بیرونی و در مناسبات درونی خویش به دموکراسی و ارتباط توده‌ای نیازی ندارند.

«سازمان پیشاهنگ انقلابی» لنین دارای تمامی این خصوصیات بود و به همین علت هم توانست به‌صورت جریانی که دارای تمامی ویژه‌گی‌های سازمانی بلانکیستی بود، در بطن استبداد تزاری دوام آورد. سازمانی که بخواهد از دست‌رس پلیس سیاسی در امان بماند، مجبور است به کار مخفی روی آورد و این امر سبب می‌شود تا اعضاء سازمان تنها از طریق مرکزیت با یکدیگر در ارتباط باشند و به این ترتیب مرکزیت تشکیلاتی برای ادامه بقای چنین سازمانی امری اجتناب‌ناپذیر می‌شود. علاوه بر آن، بر اساس یک‌چنین شبکه‌ای تمامی اطلاعات در دست مرکزیت سازمان انباشت می‌شود و در نتیجه مابین رهبری و بدنه سازمانی تفاوت اطلاعاتی شدیدی به‌وجود می‌آید که خود این امر سبب نابرابری حقوق اعضاء سازمان نسبت به یکدیگر می‌گردد و در نتیجه اعضائی که بیش از دیگران از اسرار سازمانی آگاه‌اند، عملاً رهبری سازمان را نیز از آن خود می‌سازند. و از آن‌جا که رهبری یک سازمان مخفی در رابطه با اسرار و اطلاعات درون سازمانی دارای نقشی انحصاری است، عملاً می‌تواند تمامی سازمان را به خواست و اراده خویش وابسته سازد. سیاست روز سازمان نیز توسط رهبری و بدون دخالت بدنه تشکیلات تنظیم و اجراء می‌گردد.

دیگر آن‌که سازمانی که در شرایط مخفی کار می‌کند، به زحمت می‌تواند با قشر و طبقه‌ای که خود را بدان وابسته می‌داند، ارتباط برقرار سازد. به همین ترتیب نیز «سازمان پیشاهنگ انقلابی» لنین تا تحقق انقلاب فوریه فاقد ارتباطات ارگانیک با جنبش کارگری روسیه بود و حال آن‌که از نقطه نظر روزا لوکزامبورگ «سوسیال دموکراسی دارای پیوند با سازمان طبقه کارگر نبوده، بلکه خود جنبش طبقه کارگر

است.<sup>۳۴</sup> به عبارت دیگر، جنبش سوسیال دمکراسی و جنبش کارگری دو پدیده مستقل از هم نیستند و بلکه حداکثر دو جلوه از يك واقعیت‌اند. در عوض «سازمان پیشاهنگ انقلابی» لنین نه تنها از جنبش کارگری دور افتاده است، بلکه همان‌گونه که کائوتسکی نشان داد، خود در نتیجه‌ی شرایط کار مخفی به‌یک «سازمان مخفی حرفه‌ای»<sup>۳۵</sup> تبدیل می‌گردد.

لنین در «چه باید کرد؟» مختصات چنین سازمانی را این‌گونه تشریح کرد: «... سازمان انقلابیون باید بیش از هر چیز و به‌طور عمده اشخاصی را دربرگیرد که حرفه آن‌ها فعالیت انقلابی باشد) به‌همین جهت هم من از سازمان انقلابیون صحبت می‌کنم و منظورم هم انقلابیون سوسیال دمکرات است. (در مقابل این علامت که برای همه اعضای چنین سازمانی عمومیت دارد، باید هرگونه تفاوت بین کارگران و روشنفکران به کلی زدوده شود، تفاوت حرفه‌های جداگانه آن‌ها که دیگر جای خود دارد. این سازمان حتماً باید آن‌قدرها وسیع نباشد و حتی المقدور با پنهان‌کاری بیش‌تری فعالیت کند.»<sup>۳۶</sup> به‌این ترتیب لنین نشان داد که «سازمان پیشاهنگ انقلابی» او تشکیلاتی است غیرتوده‌ای، خصلتی که با بافت يك حزب سوسیال دمکراسی در تضادی آشکار قرار دارد. او در جای دیگری از همین رساله جامعه را به «عاقلان» و «ابلهان» تقسیم کرد. برای او «سازمان انقلابیون حرفه‌ای» از «عاقلان» تشکیل شده است و در نتیجه در رابطه با «ابلهان» که توده‌ای را در بر می‌گیرد که بیرون از این تشکیلات وجود دارد، دارای نقش ممتاز و رهبری‌کننده می‌شود. او در رابطه با جلوگیری از «لورفتن» سازمان نوشت: «... من به‌شما می‌گویم که دام افتادن ده نفر عاقل به مراتب دشوارتر از صد نفر ابله است. و هر قدر هم که شما جماعت را به علت روش "ضد دموکراتیسم" و غیره من علیه من برانگیزید، باز من از این تز دفاع خواهم کرد. کلمه "عاقل‌ها" را از لحاظ سازمانی، چنان‌که من بارها خاطر نشان نموده‌ام، تنها باید شامل انقلابیون حرفه‌ای دانست اعم از این‌که از دانشجویان باشند

---

<sup>۳۴</sup> روزا لوکزامبورگ: "مسائل سازمانی سوسیال دمکراسی روسیه"، در "سانترالیسم و دموکراسی": انتشارات نوید، صفحه ۱۱.

<sup>۳۵</sup> Kautsky, Karl: "Von der Demokratie zur Staatsklaverei", 1921, Verlagsgenossenschaft "Freiheit", Berlin, Seite 63

<sup>۳۶</sup> لنین: "منتخبات"، به‌فارسی، جلد اول، قسمت اول، صفحات ۲۹۱-۲۹۰



یا از کارگران»<sup>۳۷</sup> به این ترتیب اندیشه «برگزیدگان» لنینی آشکارتر می‌شود. نزد او «عاقل‌ها» ستاد جنبش انقلابی را تشکیل می‌دهند و باید مابقی جامعه، یعنی «ابلهان» را رهبری کنند. به همین دلیل نیز لنین با هرگونه ساختار دموکراتیک مخالف است و می‌بینیم که پس از پیروزی بلشویک‌ها در اکتبر ۱۹۱۷، این حزب به رهبری لنین همه‌ی نهادهای دموکراتیکی را که در جامعه وجود داشتند و توده‌ها می‌توانستند به‌وسیله آن نهادها دستگاه دولت را کنترل کنند، به تدریج از بین برد. نزد لنین این تنها سازمان «عاقلان» است که حق دارد هم خود و هم نهادهای دولتی را هدایت و رهبری کند. بر اساس این اندیشه توده عامی و «ابله» نباید نقشی در تعیین رهبری جامعه ایفاء کند، مگر آن‌که هم‌چون سربازان ارتش که باید از فرماندهان خود اطاعت کورکورانه کنند، مردم عادی نیز از رهبری سیاسی جامعه، یعنی از «عاقلانی» که در رأس دستگاه دولتی نشسته‌اند، بی‌چون و چرا پیروی کنند. پس سازمان «عاقلان» لنین همه‌ی حقوق اجتماعی را در دستان خود متمرکز می‌سازد، هم‌چنان‌که در هر نظام استبدادی می‌توان شاهد آن بود. در این ساختار هم قوه مجریه و هم قوه مقننه و در تحلیل نهائی حتی قوه قضائیه در اختیار «برگزیدگان» قرار دارد و از مردم برای کنترل کارکردهای دولت سلب مصونیت می‌شود، زیرا حزب لنین که از «عاقلان» تشکیل شده است، نمی‌تواند به «ابلهان»، یعنی توده مردم اجازه نظارت بر کارکردهایش را بدهد.

شالوده درونی حزب لنینی بر سلسله مراتب ویژه‌ای بنیاد نهاده شده است. در حزب سلسله مراتبی وجود دارد و بر اساس آن چنین به نظر می‌رسد که هر کس در حزب از مقام والاتری برخوردار باشد، به همان اندازه نیز باید از دیگران «عاقل‌تر» باشد. به این ترتیب در درون حزب لنینی نیز به سلسله مراتبی برمی‌خوریم که در رأس آن رهبری قرار دارد که عاقل‌ترین افراد را در بر می‌گیرد و در پایه حزبی اعضا ساده‌ای قرار دارند که از «دانائی» کم‌تری برخوردارند.

بی‌دلیل نیست که پس از پیروزی بلشویسم و تحقق کشور «سوسیالیستی» شوروی، لنین و پس از او استالین از سوی این حزب به‌عنوان «معلم کبیر پرولتاریا» نامیده شدند و با مومیائی کردن اجسادشان به‌همان مقامی دست یافتند که روزی

---

<sup>۳۷</sup> همان‌جا، صفحه ۴۰۷

فراعنه مصر به مثابه خدا- شاه از آن برخوردار بودند. به عبارت دیگر نظام «عقلانی» لنینی موجب شد تا به توده مردم چنین تلقین شود کسی که در رأس هرم دستگاه حزبی قرار گرفته است، عاقل‌ترین و فرزانه‌ترین انسان است و به همین دلیل باید از زمینیان جدا شود و تا مقام يك ناجی و پیامبر عروج کند. ماتریالیسم مارکس در جامعه‌ای پس‌مانده و در دست مشتی «انقلابی حرفه‌ای» که می‌خواهند به هر قیمت شده با کسب قدرت سیاسی توده‌ها را «خوش‌بخت» سازند، موجب آفرینش خدایانی در هیئت انسانی می‌شود. به این ترتیب در سده بیستم و در کشوری «سوسیالیستی» انسان «رها شده از ستم و استثمار!!!» به اساطیر تاریخ پناه می‌برد تا از رهبران خود اسطوره بسازد.

گذشته از این مسائل، لنین در «يك گام به پیش، دو گام به پس» بر این باور است که کارگران از تشکیلات، نظم و دیسیپلین و غیره واهمه‌ای ندارند، زیرا همه‌ی این خصوصیات را در نظام سرمایه‌داری و در کارخانه آموخته‌اند و برعکس آنان، این روشنفکرانند که مدعی استقلال‌طلبی‌اند و در نتیجه حاضر به پذیرفتن تشکیلات و انضباط تشکیلاتی نیستند. او در این زمینه چنین نوشت: «پرولتاریا از سازمان و انضباط بیم ندارد. پرولتاریا تلاشی نخواهد داشت که آقایان پروفیسورها و محصلینی که مایل نیستند در سازمان داخل شوند در مقابل کاری که تحت نظارت سازمان می‌کنند، عضو حزب شناخته شوند. پرولتاریا با تمام حیات و موجودیت خود به مراتب اصولی‌تر از خیلی از جوجه روشنفکرها با روح سازمانی پرورش می‌یابد. پرولتاریا که کم و بیش از برنامه و تاکتیک ما آگاه شده باشد، عقب‌ماندگی در سازمان را به وسیله استناد به این که شکل کم اهمیت‌تر از مضمون است، توجیه نخواهد نمود. در حزب ما، این پرولتاریا نیست که خودآموزی تشکیلاتی و روح دشمنی و تحقیر نسبت به عبارات آنارشیستی را کم دارد، بلکه بعضی از روشنفکران هستند.»<sup>۳۸</sup>

در عوض روزا لوکزامبورگ بر این باور است که لنین «حزب» را با «سربازخانه» یکی می‌کند و بر این نظر است که لنین می‌خواهد اقتدار و سلطه کمیته مرکزی را جانشین اقتدار و سلطه بورژوازی سازد. روزا بر این نظر است که با يك چنین جابه جایی، تحقق سوسیالیسم ناممکن است، زیرا این یکی ادامه جریان ماقبل خود است،

<sup>۳۸</sup> همان‌جا، صفحه ۷۷۰

بی آن که در این جابه‌جائی بتوان مراحل گذار به کیفیت نوینی را مشاهده کرد. او در این زمینه نوشت: «با الهام گرفتن از انضباطی که دولت سرمایه‌داری بر پرولتاریا تحمیل کرده (و تنها با جانشین کردن اقتدار و سلطه کمیته مرکزی سوسیال دمکراسی به‌جای اقتدار و سلطه بورژوازی)، نیست که طبقه کارگر خواهد توانست به یک حق انضباط نوین، به یک حس خودنظمی<sup>۳۹</sup> سوسیال دمکراسی از روی میل و رغبت پذیرفته شده، دست یابد، بلکه با از بیخ و بن کندن ریشه‌های روحیه فرمان‌برداری و بردگی است که طبقه کارگر خواهد توانست به‌این مهم نائل آید.»<sup>۴۰</sup>

کم‌کم آشکار می‌شود که مابین درک سوسیال دمکراسی اروپای غربی با درک لنینی از سازمان سیاسی کارگری چه تفاوت شگرفی وجود دارد. سوسیال دمکراسی غرب با تکیه بر آموزش‌های مارکس و انگلس، آن‌طور که روزا لوکزامبورگ جمع‌بندی کرد، هوادار تمرکزی است که «چیزی جز مجموعه اراده آمرانه پیشاهنگ آگاه و مبارز طبقه کارگر در قبال گروه‌ها و عناصر طبقه» نیست.<sup>۴۱</sup> این تمرکز «به نوعی یک خود مرکزیت قشر رهبری‌کننده پرولتاریاست، حکومت اکثریت متشکل در داخل حزب پرولتاریاست»<sup>۴۲</sup>

بنابراین، این تمرکز زائیده رشد جنبش کارگری است و گام به گام با آن توسعه می‌یابد. اما ساختار حزب لنینی که بر تمرکزی همه جانبه استوار است، می‌خواهد هم‌راه با به‌وجود آوردن «حزب»، هم جنبش سوسیال دمکراسی را به وجود آورد و هم موجبات انقلاب اجتماعی را فراهم سازد و هم رهبری حزب را در تمامی این روندها تضمین کند. به‌عبارت دیگر، تمرکز لنینی هسته اصلی جنبش سوسیال دمکراسی و طبقه کارگر را تشکیل می‌دهد. به‌همین دلیل نیز چنین ساختاری نمی‌تواند دارای مضمونی دمکراتیک باشد، زیرا پیدایش، رشد و پیروزی همه روندها وابسته به هسته رهبری حزب می‌شود، بی آن‌که این هسته خود از درون جنبشی عمومی و همگانی بیرون آمده باشد. روزا لوکزامبورگ مسئله را این‌گونه جمع‌بندی

<sup>۳۹</sup> Autodisziplin

<sup>۴۰</sup> روزا لوکزامبورگ: "مسائل سازمانی سوسیال دمکراسی روسیه"، در "ساترالیسم و دموکراسی":

انتشارات نوید، صفحه ۱۳

<sup>۴۱</sup> همان‌جا، صفحه ۱۱

<sup>۴۲</sup> همان‌جا، صفحه ۱۲

کرد: «در این میل توأم با ترس، بخشی از سوسیال دمکراسی روسیه به برقرار کردن قیومیت یک کمیته مرکزی همه‌چیزدان و قادر مطلق بر روی جنبش کارگری این چنین امیدوارکننده و پر از انرژی، به منظور مانع شدن آن از برداشتن قدم‌های خطا، ظاهراً علائم و نشانه‌های همان ذهنیتی را مشاهده می‌کنیم که پیش‌تر نیز در تفکر سوسیالیستی روسی، نقشی ایفاء کرده است.»<sup>۴۳</sup> روزا سپس نوشت: «بالاخره شاهد ظهور یک نوزاد بازم "مشروع" این مرحله از جریان تاریخ بر روی صحنه هستیم و آن جنبش کارگری روسیه است: این جنبش برای اولین بار در تاریخ روسیه با موفقیت پایه‌های تشکیلاتی را که اراده واقعی خلق را نمودار می‌سازد، می‌ریزد. اما این "من" انقلابی روسی با عجله معلق زده و بر روی سر خود می‌ایستد و یکبار دیگر و این‌بار خود را در غالب والاحضرت کمیته مرکزی جنبش سوسیال دمکراتیک روسیه، رهبر قدرتمند تاریخ اعلان می‌کند. این بندباز ماهر حتی مشاهده نمی‌کند که تنها "فاعلی" که امروز نقش رهبری به او می‌رسد، "من" دسته‌جمعی طبقه کارگر است که حق مسلم اوست مرتکب اشتباهاتی بشود و دیالکتیک تاریخ را از خود بی‌آموزد و بالاخره بی‌پرده بگوئیم: اشتباهاتی که یک جنبش کارگری واقعاً انقلابی مرتکب می‌شود، از نظر تاریخی بی‌نهایت بارورتر و با ارزش‌تر از خطاناپذیری بهترین "کمیته مرکزی" است که امکان تحقق دارد.»<sup>۴۴</sup>

به این ترتیب در همان سال ۱۹۰۴ روزا لوکزامبورگ ابعاد ساختار «حزب» لنینی را هویدا ساخت و خاطرنشان کرد که یک چنین دستگاهی خود دیر یا زود هرگونه جوهر انقلابی را از دست داده و برای حفظ سیادت خویش بر طبقه، به یک جریان محافظه‌کار تبدیل خواهد گشت. «تمرکز افراطی که لنین از آن دفاع می‌کند، در نظر ما نه برخوردار از روحیه‌ای مثبت و خلاق، بلکه مملو از روحیه عقیم یک پاسدار شب است. تمامی فکر و ذکر او کن‌ترل فعالیت حزب است و نه بسط و گسترش آن؛ تمامی فکر و ذکر او محدود کردن جنبش است و نه بسط و گسترش آن؛ تمامی فکر و ذکر او فشردن گلولی جنبش است و نه وحدت بخشیدن به آن.»<sup>۴۵</sup>

نتیجه آن که «حزب لنینی» و به‌ویژه «کمیته مرکزی» آن به‌عنوان نماینده طبقه

<sup>۴۳</sup> همان‌جا

<sup>۴۴</sup> همان‌جا، صفحه ۲۸

<sup>۴۵</sup> همانجا، صفحه ۱۶

و به نام طبقه عمل می‌کند و خود را جانشین کارگران آگاهی می‌سازد که از درون جنبش کارگری بیرون آمده‌اند و درجه رشد و اعتلای این جنبش را می‌نمایانند. لنین می‌خواهد اراده «کمیته مرکزی» را به‌جای اراده طبقه کارگر قرار دهد و حتی از این‌هم فراتر می‌رود و از طبقه کارگر می‌خواهد از «کمیته مرکزی» حزب بدون هرگونه انتقادی تبعیت کند. به‌عبارت دیگر حرکت در اندیشه لنین به‌طور معکوس انجام می‌گیرد و آن‌هم به‌این ترتیب که «کمیته مرکزی» فعالیت پرولتاریای انقلابی را تحت کنترل خود می‌گیرد و نه برعکس.

تاریخچه فراکسیون بلشویک نیز نشان داد که در درون این سازمان روابط دمکراتیک وجود نداشت و یا آن‌که از درجه رشدی بسیار اندک برخوردار بود. برای این که بتوان این نظریه را اثبات کرد، باید به روند کنگره‌های حزبی این سازمان نظری افکند. تا کنگره چهارم منشویک‌ها و بلشویک‌ها دو پاره از حزب سوسیال دمکراسی روسیه بودند که با یکدیگر بر سر راه و روش مبارزه سیاسی طبقه کارگر اختلاف داشتند. برای جلوگیری از انشعاب، کنگره پنجم «حزب سوسیال دمکراسی روسیه» در سال ۱۹۰۷ در لندن برگزار گشت، که در آن بلشویک‌ها مجدداً اکثریت آراء را به‌دست آوردند. اما از آن‌جا که اختلافات میان آن‌ها و منشویک‌ها قابل حل نبود، از آن پس دیگر کنگره مشترکی برگزار نشد. چند سالی هر دو جناح خود را «حزب سوسیال دمکرات روسیه» نامیدند، لیکن مستقل از یکدیگر فعالیت می‌کردند. بلشویک‌ها تا ۱۹۱۲ هیچ‌گونه کنفرانسی یا کنگره‌ای تشکیل ندادند. طی این سال‌ها تمامی قدرت در دستان مرکزیت سازمان متشکل بود و به‌تنهایی سیاست و کارکرد تشکیلات را تعیین می‌کرد. پس از قطعی شدن انشعاب، برای نخستین بار بلشویک‌ها در این سال در پراگ کنفرانسی برگزار کردند و نام تشکیلات خود را به «حزب کمونیست» تغییر دادند. از ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۷ نیز کنگره‌ای تشکیل نمی‌شود. نخستین کنگره «حزب کمونیست» روسیه پس از پیروزی جنبش اکتبر به‌عنوان کنگره ششم تشکیل شد و از آن پس تا زمانی که لنین زنده بود، هر ساله کنگره حزبی برگزار گشت. کنگره چهاردهم در سال ۱۹۲۵ و پس از مرگ لنین تشکیل شد و کنگره پانزدهم در سال ۱۹۲۷ و کنگره شانزدهم در سال ۱۹۳۰ تشکیل شدند. تا آن زمان استالین توانسته بود غالب رقبای خود هم‌چون تروتسکی را از حزب اخراج و یا از کشور تبعید کند. سپس کنگره هفدهم در سال ۱۹۳۴ و کنگره هیجدهم در سال

۱۹۳۹، یعنی در آستانه جنگ جهانی دوم تشکیل شد. از آن زمان تا ۱۹۵۲، یعنی یکسال پیش از درگذشت استالین، کنگره‌ای تشکیل نشد و بدنه حزب در تعیین سیاست حزب و کشور دخالتی نداشت. به این ترتیب میان بدنه حزب و رهبری رابطه‌ای دموکراتیک برقرار نبود و اعضای حزب نه در تعیین اعضای رهبری و نه در تدوین سیاست حزبی نقشی تعیین کننده داشتند.<sup>۴۶</sup> هم در دوران پیش از انقلاب و هم پس از آن نیازی به تشکیل منظم و سالانه حزب احساس نمی‌شد. پیش از انقلاب رهبری امتناع خود از تشکیل کنگره حزبی را چنین توجیه می‌کرد که باید حزب را از ضربات پلیس تزاری مصون نگاه دارد و پس از انقلاب که رهبری حزبی توانسته بود دیکتاتوری خود را بر حزب و جامعه حاکم سازد، دیگر ضرورتی برای تشکیل کنگره احساس نمی‌شد. «دبیر کل» حزب که به مقامی مافوق انسانی صعود کرده بود، از قدرتی بلامنازعه برخوردار گشته بود و توده‌ها جز اطاعت و تبعیت از او چاره دیگری نداشتند. بنابراین دوران اختناق استالینی را نمی‌توان از دوران رهبری لنین جدا ساخت و رابطه دیالکتیکی این مراحل با یکدیگر را ندید. این ساختار حزب لنینی بود که زمینه را برای دیکتاتوری فردی استالین هموار ساخت. این قدرت تمرکز یافته کمیته مرکزی بود که به استالین این امکان را داد تا به عنوان «دبیر کل» حزب بتواند در ساختار کلیه ارگان‌های حزبی اعمال نفوذ کند و خواست و اراده خود را بر بدنه حزبی تحمیل نماید و از آن طریق کنگره‌های حزبی را ملعبه امیال خود سازد. بدون آن ساختار حزبی البته زمینه برای پدید آمدن دیکتاتوری استالینی نمی‌توانست هموار گردد.

چکیده آن که لنین از حزب بتی ساخت که پرولتاریا بدون آن نمی‌تواند «بی‌اندیش» و بد و خوب خود را تشخیص دهد. سپس استالین به عنوان رهبر حزب، حزب را نهادی خطنان‌پذیر نامید و در نتیجه خود به عنوان پیشوای پرولتاریای روس از همان «معصومیتی» برخوردار شد که کلیسای کاتولیک برای پاپ قائل است. بنابراین رهبری حزب هرچه بی‌اندیش‌تر، باید درست باشد، زیرا بنا بر این نگرش حزب هیچ‌گاه نمی‌تواند در بررسی و تحلیل خود خطا کند و بنابراین توده عامی که فاقد «شعور علمی و دیالکتیکی» است، باید از اندیشه‌های خطنان‌پذیر مرکزیت و رهبری حزب

---

<sup>46</sup> Buchenski, Niemeyer: "Handbuch des Kommunismus", Kair Alber, Freiburg/ München, 1958, Seiten 111-

کورکورانه پیروی کند. بنا بر چنین برداشتی عامیانه، سطحی و دین‌باورانه رهبر حزب «لنینی» توانست به «ایرانسان خطانا‌پذیر» بدل گردد.





## پیدایش نهاد تک حزبی در روسیه شوروی

دیدیم که در روسیه روشنفکران پایه اصلی جنبش سوسیال دموکراسی را تشکیل دادند و به همین دلیل نیز هنگامی که روشنفکران متعلق به این جنبش بر سر تعیین اهداف و وظایف حزب به گفت و گو نشستند، از آنجا که در رابطه تنگاتنگ با جنبش کارگری قرار نداشتند، با شتاب دچار پراکندگی شدند. به این ترتیب حزب به دو فراکسیون عمده تقسیم شد که هر یک از آن دو برای حل معضلات روسیه چشم‌اندازهای متضادی را مطرح ساختند.

جناحی که به منشویسم (اقلیت) موسوم شد، از یک‌پارچگی و انسجام درونی چندانی برخوردار نبود و بلکه خود از فراکسیون‌های گوناگونی تشکیل می‌شد. به‌طور مثال پلخانف نخست در برابر منشویک‌ها قرار داشت و بعدها یکی از رهبران طراز اول این جریان گشت و برعکس، تروتسکی نخست با منشویک‌ها هم‌کاری کرد و بعدها با گروه خود به بلشویک‌ها پیوست. با تمامی تنوع نظری که مابین منشویک‌ها وجود داشت، روی هم این جناح بر این باور بود که سوسیال دموکراسی در روسیه باید به همان راهی که این جنبش در اروپای غربی پیموده بود، گام نهد، یعنی سوسیال دموکراسی باید از درون جنبش عمومی طبقه کارگر بروید و تا زمانی که چنین جنبشی وجود ندارد، روشنفکران حق ندارند خود را جانشین طبقه کارگر سازند. علاوه بر آن، سازمانی که در خفاء فعالیت می‌کند، نمی‌تواند با چنین جنبشی رابطه ارگانیک برقرار سازد. به این ترتیب ساخت حزب منشویک با ساختار حزب لنینی دارای تفاوتی بارز بود. در حزبی که منشویک‌ها در صدد تحقق آن بودند، هر کسی که مایل بود، می‌توانست به عضویت حزب درآید و حال آن‌که اعضای حزب لنین را «انقلابیون حرفه‌ای» تشکیل می‌دادند. منشویک‌ها می‌خواستند در روسیه آن نهادهایی را به‌وجود آورند که سوسیال دموکراسی اروپای غربی توانسته بود طی سال‌ها مبارزه علیه سرمایه‌داری متحقق گرداند و حال آن‌که لنین در صدد بود تا با توجه به شرایط روسیه حزبی از «انقلابیون حرفه‌ای» به‌وجود آورد که می‌توانست در بزنگاه تاریخی قدرت سیاسی را متصرف گردد.

به این ترتیب از همان دوران روشن بود که زمینه‌ای برای همکاری دراز مدت بین این جناح‌ها وجود نخواهد داشت و انشعاب امری اجتناب ناپذیر خواهد بود.

منشویسم و بلشویسم از درون جنبش روشنفکری سوسیال دمکراسی روئیدند. در کنگره دوم حزب کارگری سوسیال دمکرات روسیه که در سال ۱۹۰۳ نخست در بروکسل و سپس در لندن تشکیل شد. در این دوران تعداد اعضاء حزب سوسیال دمکراسی روسیه بیش تر از ۵۰۰۰ تن نبود. در این کنگره روی هم ۴۳ نماینده که ۲۶ واحد حزبی را نمایندگی می‌کردند، شرکت داشتند که بعضی‌ها چون می‌توانستند بیش تر از یکبار در رأی‌گیری‌ها شرکت کنند، در مجموع ۵۱ رأی در کنگره موجود بود. در این کنگره کسانی که از مواضع لنین پشتیبانی می‌کردند، روی هم ۲۴ رأی داشتند که در حقیقت اقلیت کنگره را تشکیل می‌دادند. به همین دلیل نیز کنگره پیش‌نهاد مارتف در رابطه با بند یکم اساسنامه را با ۲۸ رأی در برابر ۲۲ رأی که پیش‌نهاد لنین آورد، تصویب کرد. اما فراکسیون لنین وقتی به اکثریت بدل شد که ۵ نماینده از گرایش «بوند»<sup>۱</sup> که از سوسیال دمکرات‌های یهودی‌تبار روسیه تشکیل شده بود، و هم چنین ۲ نماینده از گرایش «اکنونومیست‌ها»<sup>۲</sup> به‌خاطر اعتراض به مصوبه‌ای که کنگره در رابطه با «مسئله ملی» تصویب کرد، کنگره را ترک کردند. در نتیجه این رخداد اقلیت کنگره خود را بلشویسم (اکثریت) نامید و اکثریت چند پارچه به‌منشویسم (اقلیت) تبدیل شد.<sup>۳</sup> واقعیت بیرون از کنگره نیز نشان داد که بلشویک‌ها اقلیتی از سوسیال دمکراسی روسیه را در بر می‌گرفتند و منشویک‌هایی که

---

<sup>۱</sup> «بوند» مخفف نام سازمانی بود با عنوان «اتحادیه کارگری همگانی یهودان لیتوانی، لهستان و روسیه» Allgemeine jüdische Arbeiterbund von Litauen, Polen und Russland. «بوند» در حقیقت حزب کارگری یهودانی بود که در امپراتوری روسیه زندگی می‌کردند. این حزب از ۱۹۰۳ تا ۱۹۳۵ در کشورهای مختلف اروپای شرقی فعال بود. امروز «اتحادیه جهانی کار یهودان» International Jewish Labor Bund می‌کوشد در جهت منافع کارگران یهودی جهان گام بردارد.

<sup>۲</sup> «اکنونومیست‌ها» Ökonomen جناحی در درون حزب سوسیال دمکرات روسیه بودند که در مبارزات برای خواست‌های مطالباتی و صنفی جنبش کارگری نقشی تعیین‌کننده قائل بودند. این گرایش از در سال‌های ۹۰ سده نوزده در درون جنبش سوسیال دمکراسی روسیه وجود داشت. بیش‌تر اعضاء و هواداران این گرایش از درون جنبش سندیکائی روسیه سر برآورده بودند و در رابطه با مبارزات خود در حوزه سندیکاها برای مبارزات حزبی برای پیش‌برد مبارزات مطالباتی کارگران الویت قائل بودند.

<sup>۳</sup> "تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی": انتشارات حزب توده ایران، سال انتشار ۱۳۵۸، صفحه ۶۸

از هرگونه انسجام فراکسیونی محروم بودند و از گرایشات گوناگونی تشکیل می‌شدند، اکثریت نیروهای هوادار این جنبش را نمایندگی می‌کردند.

در این کنگره میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها بر سر ساختار حزب مبارزه سختی درگرفت. منشویک‌ها بر این باور بودند که هر کسی پس از پذیرفتن اساسنامه حزب می‌توان عضو حزب شود و باید ماهانه به صندوق حزب حق عضویت بپردازد. بلشویک‌ها اما بر این باور بودند که اعضاء حزب همه باید به‌طور فعال در مبارزات حزبی شرکت کنند، یعنی باید به کادرهای انقلابی بدل شوند، یعنی باید انقلاب را به حرفه خود بدل سازند. بنا بر برداشت برخی از تاریخ‌پژوهان تبدیل حزب کارگری روسیه به یک حزب از کادرهای حرفه‌ای موجب نابودی دموکراسی در درون حزب گشت. به‌عبارت دیگر، این ساختار حزبی در درون حزب وضعیتی را حاکم ساخت که حزب می‌خواست در بیرون علیه آن مبارزه کند.<sup>4</sup>

اما پس از انشعاب در حزب، در آغاز بلشویک‌ها تمایلی به ادامه هم‌کاری با منشویک‌ها نداشتند، زیرا آن‌طور که لنین در آثار تئوریک خود مطرح ساخته است، منشویک‌ها مشتکی اپورتونیست ضد کمونیست بودند که باید از صفوف جنبش پرولتاریائی رانده می‌شدند. اما از یک‌سو شکست انقلاب ۱۹۰۵ و از سوی دیگر انزوای بلشویک‌ها در میان محافل روشنفکری لنین را مجبور ساختند تا دوباره در صدد اتحاد تشکیلاتی با منشویک‌ها بر آید و در سال ۱۹۰۷ هم‌راه با آنان کنگره پنجم حزب سوسیال دموکراسی روسیه را در لندن برگزار کند.<sup>5</sup> البته از همان آغاز روشن بود که برای بلشویک‌ها وحدت تشکیلاتی با منشویک‌ها بیش‌تر جنبه تاکتیکی داشت و به همین دلیل نیز آن‌ها هر چند خود را عضو حزب سوسیال دموکراسی روسیه می‌دانستند، لیکن وحدت فراکسیونی خود را هم‌چنان حفظ کردند و به تشکیلاتی مستقل در حزب سوسیال دموکراسی تبدیل شدند.

منشویک‌ها خود نیز از وجود فراکسیون‌ها در درون حزب پشتیبانی می‌کردند و بر این باور بودند که هیچ‌کس حقیقت مطلق را به انحصار خود در نیاورده است و برای حل معضلات جنبش کارگری و دموکراسی‌خواهانه روسیه باید نظرات مختلف از آزادی عمل برخوردار باشند. به‌همین دلیل نیز آن‌ها براین باور بودند که هر کسی اساسنامه

<sup>4</sup> Hildermeier, Manfred: "Die Russische Revolution 1905-1921", Suhrkamp, Frankfurt 1989, eite. 40

<sup>5</sup> "Die Geschichte der Kommunistischen Partei der Sowjetunion (Bolschewiki)", Herausgegeben von der Zentralkomitee der KdSU, 1938, Seite 120

و مرامنامه حزب را پذیرفت و حق عضویت پرداخت، حق داشت عضو حزب شود و در عوض لنین بر این باور بود که صلاحیت و لیاقت فرد متقاضی برای عضویت در حزب باید از سوی یکی از ارگان‌های حزبی تأیید شود و هر عضو تازه‌ای باید موظف به اجراء دستورها و مصوبات ارگان‌های بالاتر حزبی باید و حق سرپیچی از آن‌ها را نباید داشته باشد.<sup>۶</sup> اما مارتف هم‌چون سوسیال دموکراسی اروپای غربی بر این باور بود که حزب سوسیال دموکرات روسیه نیز باید از کسانی تشکیل می‌شد که داوطلبانه عضو حزب می‌شدند و حال آن‌که نزد لنین حزب باید به تشکیلاتی انقلابی بدام می‌شد که اعضاء آن خود را «انقلابی حرفه‌ای» می‌پنداشتند و کارشان به انقلاب دامن زدن بود. بنابراین از همان آغاز روشن بود که پس از جدائی فراقسیون‌ها از یکدیگر، منشویک‌ها چون فاقد تشکیلاتی بودند که بتواند در بطن حکومت استبدادی با توده مردم رابطه برقرار سازد، در عمل نیز کم‌تر می‌توانستند بر روی جنبش تأثیر نهند، هر چند که اکثریت سوسیال دموکرات‌های روسیه را در بر می‌گرفتند و در عوض بلشویک‌ها از آن‌جا که تشکیلات مرتب و منظمی را پایه‌ریزی کرده بودند و روابط حزبی هم‌چون سربازخانه از بالا به‌پائین جریان داشت، با این‌که در درون جنبش سوسیال دموکراسی روسیه نیروی اقلیتی را در بر می‌گرفتند، می‌توانستند در مبارزات اجتماعی تأثیر بیش‌تری نهند.

جالب این است که نه شکل تشکیلاتی مارتف و نه تشکیلات آهنین انقلابیون حرفه‌ای لنین با اشکال تشکیلاتی احزاب سوسیال دموکراسی اروپای غربی و به‌ویژه با ساختار حزب سوسیال دموکراسی آلمان که مارکس و انگلس سال‌ها با آن از نزدیک هم‌کاری داشتند. دارای وجوه مشترک بودند. نخست آن که مارکس و انگلس به‌خاطر مشاهدات خود به‌این نتیجه رسیده بودند که جنبش کارگری می‌تواند از احزاب مختلفی تشکیل گردد که هر یک بخشی از این جنبش را نمایندگی می‌کند. از آن‌جا که میان کارگران رشته‌های مختلف تولید تفاوت‌هایی وجود دارد، در نتیجه آن‌ها نیز می‌توانند هم‌چون بورژوازی با ایجاد احزاب گوناگون از خواست‌ها و منافع خود دفاع کنند. بنابراین این احزاب نمی‌توانند خود را نماینده کل جنبش کارگری بدانند، به همان‌گونه که احزاب بورژوازی تمامی این طبقه را نمایندگی نمی‌کنند. آن‌ها در همین رابطه در «مانیفست حزب کمونیست» چنین نوشتند:

<sup>۶</sup>Ebenda, Seite 54

«کمونیست‌ها حزب خاصی نیستند که در برابر دیگر احزاب کارگری قرار گرفته باشند. (...) آن‌ها اصول ویژه‌ای را به میان نمی‌آورند که بخواهند جنبش پرولتاری را در چهارچوب آن بگنجانند. فرق کمونیست‌ها با دیگر احزاب پرولتاری تنها در این است که از طرفی، کمونیست‌ها در مبارزات پرولتاریاهای ملل گوناگون، مصالح مشترک همه پرولتاریا را صرف‌نظر از منافع ملی‌شان، در مد نظر قرار می‌دهند و از آن دفاع می‌نمایند، و از طرف دیگر در مراحل گوناگونی که مبارزه پرولتاریا و بورژوازی طی می‌کند، آنان همیشه نمایندگان مصالح و منافع تمام جنبش هستند. (...) نزدیک‌ترین هدف کمونیست‌ها همان است که دیگر احزاب پرولتاری در پی آنند: یعنی متشکل ساختن پرولتاریا به صورت یک طبقه، سرنگون ساختن سیادت بورژوازی و احراز قدرت حاکمه سیاسی پرولتاریا.»<sup>۷</sup>

در این نوشته مارکس و انگلس چندین بار از احزاب کارگری و یا دیگر احزاب کارگری نام برده‌اند، بی‌آن‌که قصد تخطئه کردن این احزاب را داشته باشند. به این ترتیب می‌شود پذیرفت که آن‌ها برای حزب کمونیست در بطن جنبش کارگری نقشی انحصارگرایانه قائل نبودند. به همین دلیل نیز هیچ‌گاه این نظریه پوچ و غیر منطقی و به‌دور از واقعیات اجتماعی را مطرح نساختند که طبقه کارگر برای رهائی خود از زیر سلطه سرمایه‌داری تنها به یک تشکیلات سیاسی نیاز دارد و کمونیست‌ها باید به دیگر سازمان‌های کارگری که از غیر کمونیست‌ها تشکیل شده‌اند، به چشم دشمن بنگرند. آن‌ها بر اساس واقع بینی خود بر این باور بودند که چنین انبوه ستروگی از کارگران را نمی‌توان تنها در یک تشکیلات واحد سازمان‌دهی کرد. آن‌ها با توجه به زندگی واقعی دریافته بودند که مابین کارگران نیز تفاوت‌هایی وجود دارد و همین توفیرها می‌تواند سبب شود تا آن‌ها در احزاب کارگری مختلفی متحد گردند، بی‌آن‌که این امر موجب پیدایش سازمان سیاسی واحدی از کارگران شود. بنابراین آن‌ها برای احزاب گوناگون کارگری حقانیتی قائل بودند و به همین علت نیز هرگز نکوشیدند با پرچسب زنی به‌چنین احزابی، آن‌ها را به بورژوازی و یا خرده بورژوازی وابسته سازند.

دیگر آن‌که آن‌ها بر این باور بودند که احزاب کارگری نباید حتماً از عناصر

<sup>۷</sup> کارل مارکس/ فریدیش انگلس: "مانیفست حزب کمونیست"، اداره نشریات زبان‌های خارجی، پکن، ۱۹۷۲، صفحات ۵۶-۵۵

کمونیست تشکیل کردند و به عبارت دیگر احزاب کمونیست نمی‌توانند یگانه حزب کارگری باشند. این که عناصر وابسته به طبقه کارگر می‌توانند احزاب کارگری متعددی را به وجود آورند و بعضی از این احزاب نیز می‌توانند بدون عناصر کمونیست به وجود آیند و ادامه حیات دهند، حقایقی بودند انکار ناپذیر و به همین دلیل نیز بنیان‌گذاران سوسیالیسم علمی بر حسب چنین داده‌های تاریخی هیچ‌گاه برای حزب کمونیست در پیش‌برد مبارزات کارگران نقشی انحصاری قائل نگشتند.

لنین نیز با آن که از حزب «پیشاهنگ انقلابی» سخن گفت و به رهبران منشویک هزاران دشنام داد، با این حال هم‌چنان جنبش منشویکی را جزئی از جنبش سوسیال دمکراسی روسیه دانست و کوشید با جناح‌های دیگر آن جنبش تشکیلات یک‌پارچه‌ای را به وجود آورد و روزنامه مشترکی را انتشار دهد.

براساس همین انگیزه، پس از آن که انقلاب ۱۹۰۵ روسیه شکست خورد، منشویک‌ها و بلشویک‌ها ۱۹۰۶ دیگر بار باهم در استکهلم کنگره مشترک برگزار کردند که در آن ۶۲ نماینده شرکت داشتند. در این کنگره نیز اکثریت نمایندگان به فراکسیون بلشویک‌ها وابسته بودند، زیرا آن‌ها با انضباط سربازخانه‌ای خود توانستند هسته‌های سازمانی خود را در شرایط مخفی حفظ کنند و حتی گسترش دهند. به همین دلیل نیز تمامی مصوبات این کنگره بازتاب دهنده مواضع بلشویک‌ها بود.

از آن پس حکومت تزار توانست به دامنه اختناق سیاسی بی‌افزاید، به طوری که در کنفرانس حزب سوسیال دمکرات روسیه که ۱۹۱۲ در پراگ برگزار شد، فقط ۲۰ سازمان حزبی در آن شرکت داشتند که اکثریت آن‌ها وابسته به فراکسیون بلشویکی بودند. در همان سال به ابتکار تروتسکی منشویک‌ها و دیگر فراکسیون‌های حزب در وین کنفرانس دیگری برگزار کردند که بیانگر انشعاب کامل فراکسیون بلشویکی از دیگر فراکسیون‌های سوسیال دمکراسی روسیه بود.

حتی پس از پیروزی انقلاب اکتبر نیز وجود دیگر احزاب و سازمان‌های کارگری که عملاً در روسیه وجود داشتند، از سوی لنین و بلشویک‌ها انکار نشد. در همان روزهای پس از انقلاب اکتبر، زمانی که بر سر سانسور و یا آزادی مطبوعات باید تصمیم گرفته می‌شد، لنین چنین گفت: «اینک پس از آن که قیام سپری شده است، ما با علاقه از این امر صرف‌نظر خواهیم کرد که نشریات دیگر احزاب سوسیالیستی را ممنوع سازیم، آن‌ها به این شرط که آن‌ها علیه دولت خواستار قیام مسلحانه نشوند و

از مردم نخواهند که از دولت سرپیچی کنند. در عین حال ما اجازه نخواهیم داد که آن‌ها تحت عنوان آزادی مطبوعات سوسیالیستی و با یآوری پنهانی بورژوازی بخواهند برای خود در زمینه چاپ، کاغذ و دیگر وسائل موقعیتی انحصاری بع وجود آورند. همه این اشیاء باید به مالکیت حکومت شورائی درآید. ما آن‌ها را در وهله نخست مابین احزاب سوسیالیستی و آن‌هم به‌طور دقیق در رابطه با نسبت آرای‌شان توزیع خواهیم کرد»<sup>۸</sup>

به‌این ترتیب می‌بینیم که لنین در بحبوحه انقلاب اکتبر نه تنها به‌وجود دیگر احزاب سوسیالیست اعتراف می‌کند، بلکه حتی حاضر است «آزادی مطبوعات سوسیالیستی» را تضمین کند، به‌شرطی که آن احزاب سوسیالیستی مردم را علیه دولتی که بلشویک‌ها در رأس آن قرار داشتند، تحریک نکنند. البته هر آدم منصفی باید بپذیرد که در آن‌چنان موقعیت استثنائی که قیام تازه پیروز شده و دولت جدید توانسته بود کنترل مسکو و پتروگراد را به‌دست آورد و هنوز سرنوشت قطعی نبردی که آغاز شده بود، تعیین نگشته بود، گذاشتن یک‌چنین شروطی نه تنها لازم، بلکه برای حفظ و تحکیم دولت انقلابی امری ضروری بود.

لنین و بلشویک‌ها خود را حتی پس از پیروزی قیام اکتبر یگانه حزب کارگری روسیه نمی‌دانستند. واقعیت موجود را نیز نمی‌شد انکار کرد. علاوه بر بلشویک‌ها که قدرت سیاسی را با به‌کار برد قهر از آن خود ساخته بودند، منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها نیز هم‌چنان در صحنه سیاسی حضور داشتند و در بسیاری از زمینه‌ها از پشتیبانی مردم برخوردار بودند. به‌همین دلیل نیز لنین حتی اگر می‌خواست، امکان نفی واقعیت موجود را نداشت و باید با توجه به صفت‌بندی واقعی نیروهای سوسیالیستی، برای این گروه‌ها که از پشتیبانی مردم برخوردار بودند، حقوقی را به رسمیت می‌شناخت.

به‌این ترتیب تئوری سیستم تک‌حزبی که بعدها در روسیه شوروی به‌وجود آمد، ابداء به‌سوسیالیسم علمی ربطی ندارد و بلکه این پدیده محصول شرایط و اوضاعی است که پس از پیروزی قیام اکتبر در روسیه به‌وجود آمد. تروتسکی در توجیه این وضعیت چنین نوشت: «تحریم سایر احزاب در شوروی از هیچ‌گونه "تئوری" بلشویسم سرچشمه نمی‌گرفت، بلکه اقدامی بود در جهت دفاع از دیکتاتوری در کشوری عقب

<sup>۸</sup> Reed, John: "10 Tage, die die Welt erschütterten", Dietzverlag, Berlin, 1982, Seite 341

مانده و تاراج گشته، در شرایط محاصره همه جانبه دشمنان. برای بلشویکها از همان ابتدا روشن بود که این اقدام که بعدها با تحریم ایجاد فراکسیون در درون حزب تکمیل گشت، نشانه خطر عظیمی می‌باشد. (...) اگر انقلاب فقط در آلمان پیروز گشته بود، لزوم تحریم سایر احزاب در شوروی فوراً از بین می‌رفت. کاملاً مسلم است که سلطه یک حزبی شرایط حقوقی را برای آغاز سیستم استبداد استالینی فراهم ساخت.<sup>۹</sup>

پس از پیروزی انقلاب فوریه ۱۹۱۷ تعداد اعضاء حزب کمونیست روسیه به رهبری لنین از ۲۴۰ هزار تن نیز بیش‌تر شد. این خود بیانگر گرایش بخش بزرگی از مردم به این حزب بود که توانسته بود در ائتلاف با سوسیال رولوسیونرها رهبری حکومت را در دستان خود گیرد و در شوراها از اکثریت آراء برخوردار گردد. در این دوران، به شرط آن که دیگر احزاب سوسیالیستی روسیه رهبری حزب بلشویک را به مثابه «حزب واقعی پرولتاریای روس» می‌پذیرفتند، در آن صورت لنین و تروتسکی و دیگر رهبران برجسته بلشویسم حاضر به همکاری با آنها بودند. اما از یک سو زیاده‌خواهی بلشویکها و از سوی دیگر آغاز جنگ داخلی سبب وخیم‌تر شدن وضعیت زندگی مردم و کارگران شد و در نتیجه بلشویکها با شتابی باور نکردنی پایگاه توده‌ای خود را از دست دادند و برای آن که قدرت سیاسی خود را حفظ کنند، نخست دیگر احزاب کارگری را که عملاً می‌توانستند از طریق انتخاباتی آزاد جانشین بلشویکها گردند، ممنوع ساختند و پس از آن نیز باید تشکیل فراکسیون را حتی در درون حزب بلشویکی قدغن کنند.

همان‌طور که تروتسکی یادآور شد، در آغاز این پندار وجود داشت که با گذشت زمان و تحکیم قدرت، می‌توان دگربار به دوران چند حزبی بازگشت. اما دیدیم که در این راه بازگشتی وجود نداشت و نظام جدید که می‌خواست جامعه‌ای فراسوی مناسبات سرمایه‌داری بر اساس دمکراسی سوسیالیستی به‌وجود آورد، با گام‌های هزار فرسنگی به‌سوی یکی از خشن‌ترین دیکتاتورهای هائی که تا آن زمان در تاریخ بشری بی‌همتا بود، گام برداشت. دیگر آن‌که شیوه برخورد تروتسکی به پیدایش مناسبات تک حزبی در شوروی دارای جنبه‌های توجیه‌گرایانه است. و به‌همین دلیل در

<sup>۹</sup> تروتسکی، لئون: "استالینیزم و بلشویزم"، فارسی، انتشارات طلیعه، سال انتشار تیر ۱۳۵۴، صفحه ۲۱



استدلال او تنها بعضی از جنبه‌های واقعیت را می‌توان یافت. گیریم که رهبران بلشویسم از همان آغاز بر این باور بودند که ممنوع سازی سایر احزاب سوسیالیستی «اقدامی در جهت دفاع از دیکتاتوری در کشوری عقب مانده و تاراج شده» بود. اما باید روشن ساخت «دیکتاتوری» که تروتسکی دفاع از آن را لازم می‌دید، از جانب چه نیروهائی تهدید می‌گشت؟

اگر نخواهیم غرض آلود به تاریخ برخورد کنیم، باید پذیرفت دیکتاتوری که توسط بلشویک‌ها در روسیه به وجود آمد، از همان آغاز دیکتاتوری اقلیتی بود که می‌خواست به نام اکثریت بر جامعه حکومت کند. واقعیات تاریخی می‌توانند این ادعا را ثابت کنند. قیام بلشویک‌ها در ۲۵ اکتبر در پتروگراد آغاز شد و در ۳ نوامبر کاخ کرم‌لین در مسکو توسط آن‌ها اشغال شد. در همین فاصله نخستین حکومت موقت به رهبری لنین تأسیس شد که تمامی اعضای کابینه آن از بلشویک‌ها بودند. در ۱۲ فوریه انتخابات مجلس مؤسسان زیر نظر همین دولت موقت برگزار شد و ۹۰ میلیون رأی دهنده فراخوانده شدند تا در آن شرکت کنند. نتایج این انتخابات آشکار می‌سازد که اکثریت مردم از بلشویک‌ها حمایت نکردند. مجلس مؤسسان باید از ۷۱۵ نماینده تشکیل می‌شد و نگاهی به تعداد کرسی‌های نمایندگی که هر یک از احزاب به دست آوردند، درجه محبوبیت بلشویک‌ها در میان مردم را آشکار می‌سازد.

در نتیجه آرای شمرده شده، ۷۱۵ کرسی نمایندگی این مجلس به ترتیب زیر تقسیم شدند: سوسیال رولوسیونرها ۳۷۰ کرسی، بلشویک‌ها ۱۷۵ کرسی، گروه‌های ملی‌گرا ۸۶ کرسی، سوسیال رولوسیونرهای چپ ۴۰ کرسی، کادتها ۱۷ کرسی، منشویک‌ها ۱۵ کرسی، سوسیالیست‌های خلقی ۲ کرسی و منفردین ۱ کرسی. حتی با بررسی تعداد آرا نیز خواهیم دید که بلشویک‌ها تنها ۲۵٪ آرای شمرده شده را به دست آوردند و در مجموع در اقلیت محض قرار داشتند. بنابراین حکومتی که به نام کارگران، دهقانان و سربازان قدرت را به دست گرفت، از پشتیبانی وسیع توده مردم برخوردار نبود. همین انتخابات در عین حال نشان داد که پایگاه اصلی بلشویک‌ها را دو شهر مسکو و پتروگراد تشکیل می‌دادند، زیرا آن‌ها در مسکو ۵۰٪ و در پتروگراد ۴۵٪ آرا را به دست آوردند.<sup>۱۰</sup>

<sup>10</sup> "Daten der sowjetischen Geschichte- Von 1917 bis zur Gegenwart", von Edgar Hüsich und Hans- Jürgen Grabmüller, dtv- Verlag, Nov. 1981, Seite 21

مدودف<sup>۱۱</sup> که یکی از برجسته‌ترین پژوهش‌گران تاریخ روسیه است، بر این باور است که هرگاه انتخابات مجلس مؤسسان چند ماه دیرتر انجام می‌شد، به‌طور حتم بلشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرهای چپ اکثریت آراء را به‌دست می‌آوردند،<sup>۱۲</sup> زیرا آن‌ها از یک‌سو به دهقانان وعده تقسیم زمین‌های کشاورزی را می‌دادند و از سوی دیگر با دولتی ساختن صنایع، کارگران را به حقوق‌بگیران دولت بدل می‌ساختند.

البته لنین بر این باور بود که نتایج انتخابات مجلس مؤسسان اراده واقعی مردم را بازتاب نمی‌داد، زیرا کارگران، سربازان و دهقانان به‌رهبری بلشویک‌ها به انقلابی علیه دولت موقت کرنسکی که خود از سوسیال رولوسیونرها بود، دست زدند تا خود را از زیر ستم طبقات استعمارکننده رها سازند و حال آن‌که برنده اصلی انتخابات مجلس مؤسسان جناح راست سوسیال رولوسیونرها بود که اکثریت مطلق کرسی‌های این مجلس را به‌دست آورده بود. لنین پس از آن‌که از شکست بلشویک‌ها در این انتخابات آگاه گشت، کوشید با انتشار «تزهائی درباره مجلس مؤسسان» موضع خود را مستدل سازد. یکی از استدلال‌های او این بود که لیست کاندیداهای سوسیال رولوسیونرها در اوائل ماه اکتبر انتشار یافت و اما در این سازمان پیش از انتخابات انشعاب شد و به‌همین دلیل نیز با این‌که اکثریت تشکیلات سوسیال رولوسیونرها به جناح چپ گرایش داشت، لیکن اکثریت کاندیداها به جناح راست وابسته بودند و به‌همین دلیل نیز پیروزی جناح راست در انتخابات در ارتباط با چگونگی انشعاب در تشکیلات نبود. از سوی دیگر او استدلال کرد که تناسب نیروها که در شوراها از اکثریت برخوردارند، با نیروهائی که در انتخابات مجلس مؤسسان برنده شدند، هم‌سوئی نداشت. در شوراها بلشویک‌ها و در مجلس مؤسسان سوسیال رولوسیونرهای راست اکثریت آراء را به‌دست آورده بودند و این خود یک تناقض بود. شوراها بلشویک‌ها را به‌قدرت رساندند و حال

---

<sup>۱۱</sup> روی آلكساندر مدودف Roi Alexandrowitsch Medwedew در ۱۴ نوامبر ۱۹۲۵ در تفلیس زاده شد، اما روس‌تبار است. او آموزش و پرورش و فلسفه تحصیل کرد و سپس به‌سیاست گروید و سرانجام پژوهش‌گر تاریخ شد. او یکی از بزرگ‌ترین منتقد استالینسم در روسیه کنونی است. او ۱۹۵۶ عضو حزب کمونیست شوروی شد و ۱۹۶۹ به‌خاطر انتقادات خود از حزب اخراج گشت. پدر او در تسویه‌های استالینی ۱۹۳۸ دستگیر شد و ۱۹۴۱ در زندان درگذشت.

<sup>۱۲</sup> مدودف، روی: "انقلاب اکتبر"، ترجمه م. ر. امیدزاده، انتشارات حزب دمکراتیک مردم ایران، زمستان

آن که اکثریت مجلس مؤسسان در پی سلب قدرت سیاسی از بلشویکها بود. به همین دلیل نیز لنین یگانه راه برون رفت از این بن بست را در تجدید انتخابات مجلس مؤسسان دید و این مجلس خواست به تجدید انتخابات رأی دهد.<sup>۱۳</sup> به عبارت دیگر، او از دشمنان خود که در مجلس مؤسسان اکثریت مطلق آرا را به دست آورده بودند و ابداً خواهان تحقق سوسیالیسم در آن کشور نبودند، خواست که به سود بلشویکها به انحلال نهادی تن در دهند که می توانستند از آن علیه بلشویکها و به سود خود بهترین بهره برداریها را نمایند. به همین علت نیز لنین این نظریه را مطرح ساخت که منافع زحمتکشان فراسوی منافع تمامی مؤسسات و نهادهائی قرار دارد که به طور دمکراتیک به وجود آمده اند و نتیجه گرفت، آن جا که این منافع در برابر یل دیگر قرار گیرند، باید منافع نهادهای دمکراتیک را فدای منافع زحمتکشان ساخت. او در این رابطه چنین نوشت: «ما حقیقت را به خلق خواهیم گفت. ما به خلق خواهیم گفت که منافع او بالاتر از منافع هر نهاد دمکراتیکی قرار دارد. باز نباید دچار اشتباههای گذشته گردیم که بر حسب آن منافع خلق را تحت الشعاع دمکراسی صوری قرار می دادیم.»<sup>۱۴</sup>

پس لنین بر این باور است از آن جا که توده از توانائی شناخت منافع خویش محروم است و کسانی چون او که از توانائی شناخت «حقیقت» برخوردارند، باید برای مردم زحمت کش روشن سازند که یکم: «منافع» آنها چیست و دوم: چرا این «منافع» توده باید «بالاتر از منافع هر نهاد دمکراتیکی» چون «مجلس مؤسسان» باشد و سوم: به شرطی که لنین و حزب بلشویک هم چنان قدرت سیاسی را در کنترل خود داشته باشند، چرا «منافع خلق» با تعطیل «مجلس مؤسسان» به خطر نخواهد افتاد!!!

اما آنچه در این میان ناگفته و در پرده ابهام پنهان می ماند، این «حقیقت» است که اکثریت مردم برخلاف تبلیغات بلشویکها، این حزب را حافظ منافع خود تشخیص ندادند و در انتخابات مجلس مؤسسان به احزابی رأی دادند که بنا بر برداشت بلشویکها «دشمن طبقاتی توده ها» بودند. دیگر آن که «ما» لنینی می شود میزان تشخیص «حقیقت»، به این ترتیب باز تئوری پیشاهنگ لنین جای توده را می گیرد،

<sup>13</sup> Lenin: "Gesammelte Werke", Band 26, Seiten 377-381

<sup>14</sup> Ebenda, Seite 352

زیرا فقط «از ما بهترانی» که در این حزب سازمان‌دهی شده‌اند، می‌توانند به گوهر «حقیقت» پی برند و بنابراین حق دارند اراده و خواست خود را جان‌نشین خواست و اراده دموکراتیک اکثریت مردم سازند.

بر اساس چنین اندیشه‌ای دولت بلشویکی در همان ماه دسامبر حزب کادت را به رهبری ضد انقلاب متهم ساخت و تصمیم به غیرقانونی ساختن آن گرفت. این نخستین گام عملی در جهت از میان برداشتن دیگر احزاب و سازمان‌های سیاسی بود. گام دیگری که در این زمینه برداشته شد، تعطیل مجلس مؤسسان بود. در پنجم ژانویه ۱۹۱۸ این مجلس تشکیل جلسه داد و در آن روز فراکسیون بلشویک‌ها کوشید قطع‌نامه‌ای را تصویب کند که بر اساس آن مجلس مؤسسان حاکمیت شوراها را می‌پذیرد و دولت موقتی را که بلشویک‌ها به‌وجود آورده بودند، به رسمیت می‌شناسد. اما اکثریت مطلق نمایندگان وابسته به فراکسیون سوسیال رولوسیونرهای راست حاضر به تصویب چنین مْصوبه‌ای نگشت. لنین نیز هنگامی که دید نمی‌تواند خواست خود را به آن مجلس تحمیل کند، دستور داد تا در فردای آن‌روز نیروهای نظامی وابسته به بلشویک‌ها از ورود نمایندگان به محل برگزاری مجلس مؤسسان جلوگیری کنند و در پس این اقدام، دولت موقت طی اطلاعیه‌ای انحلال مجلس مؤسسان را به اطلاع عموم رساند. به این ترتیب نخستین نهاد دموکراتیک که دستاورد انقلاب فوریه بود، به آخرین نهاد دموکراتیک قیام اکتبر بدل گشت.

با این همه، با توجه به مشکلات بغرنجی که در برابر بلشویک‌ها قرار داشت، در آغاز هدف آن‌ها تحقق دولتی ائتلافی از تمامی نیروهای سوسیالیستی بود. اما از آن جا که مابین بلشویک‌ها و دیگر جناح‌های سوسیالیست بر سر وظایف سوسیال دموکراسی اختلافات نظری عمیق وجود داشت، بلشویک‌ها تنها توانستند موافقت جناح چپ سوسیال رولوسیونرها را برای شرکت در دولت ائتلافی به‌دست آورند، جناحی که خود بخش ناچیزی از بلوک سوسیالیستی موجود در جامعه را در بر می‌گرفت. نمایندگان این جناح در ۹ دسامبر ۱۹۱۷ با بلشویک‌ها برای شرکت در دولت به توافق رسیدند. اما حکومتی که در نتیجه‌ی این ائتلاف به‌وجود آمد، هم‌چنان بخش ناچیزی از جامعه را نمایندگی می‌کرد. بنابراین دفاع از دیکتاتوری، یعنی پشتیبانی از حکومت اقلیت و سرکوب اکثریت جامعه برای بقای چنین حکومتی از همان آغاز ضرورتی انکار ناپذیر بود.

با این حال حکومت ائتلافی دوام چندانی نداشت و سوسیال رولوسیونرهای چپ در ۱۵ مارس ۱۹۱۸ از حکومت بیرون رفتند، زیرا مخالف قرارداد صلحی بودند که لنین به شدت هوادار آن بود. بر اساس قرارداد صلح برست- لیتووسک<sup>۱۵</sup> روسیه ۲۶٪ از جمعیت خود را از دست داد. با اجرا این قرارداد دولت شوروی باید ۲۷٪ از نواحی کشاورزی خود را به آلمان، اتریش، مجارستان، بلغارستان و ترکیه واگذار می کرد. علاوه بر آن روی هم رفته ۲۶٪ خطوط آهن، ۳۳٪ صنایع نساجی، ۷۳٪ صنایع ذوب آهن و ۷۵٪ معادن ذغال سنگ خود را نیز از دست می داد.<sup>۱۶</sup>

به این ترتیب تجربه ائتلاف بلشویک ها با دیگر نیروهای «سوسیالیستی» بسیار محدود و زودگذر بود و آن ها از آن پس تا فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» در روسیه شوروی به تنهایی حکومت کردند.

پیروزی بلشویک ها در نبرد قدرت سیاسی به این معنی نبود که مناسبات سرمایه-داری در روسیه به انتهای رشد تاریخی خود رسیده و نیروهای مولده در محدوده آن مناسبات نمی توانستند به انکشاف خود ادامه دهند و بنابراین ضرورتی تاریخی برای تحقق سوسیالیسم در روسیه به وجود آمده بود.

بررسی رخ داده های تاریخی نشان می دهند که آغاز جنگ جهانی یکم سبب بحران اقتصادی و انسانی در روسیه گشت و قحطی سراسر این کشور را فراگرفت و در نتیجه جامعه نتوانست روال عادی داشته باشد. هم چنین جنگ جهانی سراسر اروپا را با بحران اقتصادی- اجتماعی روبه رو ساخت و بنا بر ساختارهای درونی هر کشوری،

---

<sup>۱۵</sup> قرارداد صلح برست- لیتووسک Friedensvertrag von Brest-Litowsk در هنگام جنگ جهانی یکم میان ائتلاف دولت های اروپای مرکزی و حکومت شوروی در ۳ مارس ۱۹۱۸ بسته شد. آلمان و متحدینش با فشار بر دولت نوپای شوروی، این حکومت را مجبور کردند استقلال اوکراین را به رسمیت بشناسد و مناطق روسیه سفید و کشورهای بالتیک در اشغال آلمان بمانند تا پس از پایان جنگ با کمک دولت آلمان سرنوشت این مناطق با ایجاد دولت های مستقل هموار گردد. تروتسکی مخالف این قرارداد بود و به همین دلیل با طرح شعار «نه جنگ و نه صلح» خواست مذاکرات صلح را کش دهد تا سرنوشت جنگ در غرب اروپا تعیین گردد. اما لنین برای کاهش فشار بر دوش دولت نوپای شوروی موافق این قرارداد بود. اما از آن جا که آلمان در جنگ جهانی یکم شکست خورد، ارتش سرخ توانست تا ۱۹۲۰ تمامی این مناطق را دوباره اشغال و ضمیمه اتحاد جماهیر شوروی یازد. جمهوری اوکراین نیز در همین سال از بین رفت.

<sup>۱۶</sup> "Daten der sowjetischen Geschichte - Von 1917 bis zur Gegenwart", Seite 23

این بحران خود را به‌گونه‌های متفاوتی نمایان ساخت. در روسیه شوروی ژرفای این بحران بیش از همه بود، زیرا عقب‌ماندگی تکنولوژی صنایع نظامی روسیه سبب کشتار دهشتناک سربازان این کشور در جبهه‌های جنگ شد که بیش‌تر آن‌ها روستازاده بودند.

پیروزی بلشویک‌ها در تسخیر قدرت سیاسی در روسیه هر چند از یک‌سو ناشی از بحران اقتصادی-اجتماعی فراگیر در این کشور بود، اما از سوی دیگر دستاورد تئوری و کار سیاسی آن‌ها بود. ایجاد سازمانی سیاسی که در آن ضوابط سربازخانه‌ای حاکم بود و هر عضوی خود را در برابر سازمان مسئول و متعهد می‌دانست، هم‌راه با تئوری توطئه بلانکی سبب شد تا بلشویک‌ها با تعداد اندکی «گارد سرخ» بتوانند ادارات دولتی در پتروگراد را اشغال کنند.

بلشویک‌ها به‌خاطر آشنائی با اندیشه‌های مارکس از نقطه نظر تئوریک خواهان استقرار مناسباتی عادلانه در جامعه بودند و می‌دانستند که با وجود مالکیت شخصی نمی‌توان استثمار انسان از انسان را که ریشه همه‌گونه نابرابری‌های اجتماعی است، از میان برداشت تا بتوان جامعه‌ای را که در آن از تبعیض و نابرابری اثری وجود نباشد، پایه‌گذاری کرد. در جامعه‌ای که مالکیت شخصی امکان رشد نیافته باشد، زمینه برای تحقق «انسان آزاد» نیز نمی‌تواند پدیدار گردد، زیرا مالکیت شخصی به انسان‌ها زمینه را برای پیدایش فردیت هموار می‌سازد.

به‌این ترتیب بلشویک‌ها پس از تسخیر قدرت سیاسی با مشکلی دوگانه روبه‌رو شدند. آن‌ها از یک‌سو بر اساس تئوری مارکسیسم پدیده‌هایی را که در روسیه تحقق سوسیالیسم را ناممکن می‌ساختند، باید از میان برمی‌داشتند و از سوی دیگر اما پدیده‌هایی هم‌چون مالکیت خصوصی بر ابزار و وسائل تولید هنوز در روسیه تزاری به آن درجه از انکشاف نرسیده بود که ضرورت تاریخی برای نفی آن فراهم آمده باشد. پس بلشویک‌ها کوشیدند از یک‌سو واقعیت را آن‌گونه دگرگون سازند که از نقطه نظر تئوریک درست می‌پنداشتند و از سوی دیگر خمیرمایه جامعه‌ی روسیه در تضاد با خواست تئوریک آن‌ها قرار داشت، زیرا زمینه مادی برای آن تغییرات هنوز در روسیه پس‌مانده فراهم نگشته بود.

بر اساس نظرات مارکس و انگلس این طبقه کارگر است که می‌تواند از طریق نفی مناسبات سرمایه‌داری «جامعه آزاد» را به‌وجود آورد. اما این طبقه در روسیه

هنوز از چنین بلوغی برخوردار نگشته و هم‌چنان تحت تأثیر شیوه‌های زندگی روستائی قرار داشت.

در هنگامی که جنگ جهانی یکم اوضاع اجتماعی و اقتصادی روسیه فراگرفته بود، برای کارگران روس مسئله مرکزی تأمین نان، مسکن و صلح بود و نه «جامعه آزاد». تمامی اسناد و مدارک تاریخی نیز نشان می‌دهند بخشی از سربازان و کارگران روسیه به‌این علت که بلشویک‌ها به توده‌ها وعده «نان، صلح و آزادی» را دادند، به هواداری از این حزب پرداختند.

به‌این ترتیب مابین اهداف تئوریک بلشویک‌ها و خواست‌های واقعی توده‌ها هم‌سوئی وجود نداشت. توده‌ها با قحطی، گرسنگی و جنگ روبه‌رو بودند و موجودیت خود را در خطر می‌دیدند و بنابراین برای بیرون آمدن از این بن‌بست اجتماعی به هواداری از نیروئی پرداختند که به‌آن‌ها وعده می‌دهد که در کوتاه مدت قادر است انتظارات آن‌ها را برآورده سازد. بلشویک‌ها هم‌چون هر نیروی انقلابی دیگری می‌پنداشتند که پس از تسخیر قدرت سیاسی می‌توان در زمانی کوتاه حداکثری از برنامه انقلابی خود را در جامعه پیاده کرد و به‌همین دلیل نیز آن‌ها قیام اکتبر را انقلابی سوسیالیستی می‌نامند و شعار تحقق جامعه کمونیستی را می‌دهند و حال آن که شرایط موجود اجتماعی نه برای پیدایش انقلاب سوسیالیستی فراهم بود و نه بر اساس پیش‌شرط‌های موجود امکان ساختن جامعه‌ای کمونیستی وجود داشت. بنا بر این بلشویک‌ها نیز باید از طریق تجربه روزمره خویش از برج عاجی که در آن نشسته بودند، به پائین کشیده می‌شدند و تنها تجربه مستقیم می‌توانست برای آنان آشکار سازد که در جامعه‌ی آن روز روسیه تحقق سوسیالیسم امری نامقدور و از محالات بود. همین تجربیات سبب شدند تا لنین پس از چند سالی که از عمر انقلاب گذشت، برای خروج از بن‌بستی که اتحاد جماهیر شوروی با آن مواجه بود، به مناسبات سرمایه‌داری روی آورد و با طرح «سیاست اقتصادی نوین»<sup>۱۷</sup> کوشید فضا را برای رشد خرده‌بورژوازی فراهم سازد. بر اساس این برنامه که جانشین برنامه اقتصادی

---

<sup>۱۷</sup> «سیاست اقتصادی نوین» یا نپ New Economic Policy پس از بستن قرارداد صلح با آلمان، در سال ۱۹۲۱ در کنگر دهم حزب کمونیست شوروی (بلشویکی) تصویب شد. بوخارین و جناح چپ حزب مخالف این برنامه بودند، زیرا موجب گسترش مالکیت خصوصی در روستاها می‌شد.

«کمونیسم جنگی»<sup>۱۸</sup> گشت، صنایع بزرگ در اختیار دولت قرار گرفتند و صنایع کوچک به بخش خصوصی واگذار گشتند. دیگر آن که دهقانان مجبور نبودند اضافه تولید خود را به دولت تحویل دهند و بلکه می‌توانستند خود آزادانه درباره آن تصمیم گیرند و آن را به دولت و یا آن که مستقیماً به مصرف‌کنندگان بفروشد. به این ترتیب باید اضافه محصولی که در روستاها تولید می‌شد، بر حسب «اراد آزاد» دهقانان از روستا به شهر انتقال می‌یافت. در عوض دهقانان می‌توانستند با پولی که از این راه به دست می‌آوردند، ابزار و وسائل کار و یا کالاهای مصرفی مورد نیاز خود را در شهرها خریداری کنند. هدف این بود که بازار مصرف برای تولیدات صنایع داخلی گسترش یابد.

چنین مکانیسمی در هر جامعه‌ای که در آن تولید کالائی حاکم است، وجود دارد. از کهن‌ترین دوران‌ها بخشی از تولید اضافی کشاورزی از ده به سوی شهرها روان بود و در مقابل بخشی از محصولات پیشه‌وری که در شهرها تولید می‌شد، از شهرها به روستاها انتقال می‌یافت. با پیدایش سرمایه‌داری روزبه‌روز از بخش اقتصاد خود-کفائی کاسته شد و در عوض به حجم اقتصاد متکی بر بازار اضافه گشت و به عبارت دیگر با پیدایش مناسبات سرمایه‌داری، تولید کالائی بر همه سطوح زندگی اجتماعی غالب شد. امروز نیز بیش‌تر کشورهای متروپل سرمایه‌داری بخشی از کالاهای کشاورزی مورد نیاز خود را از روستائیان خودی و بخشی را در بازار جهانی از کشورهای عمده به‌طور عمده به تولید کشاورزی سرگرم‌اند، خریداری می‌کنند. با این حال بلشویک‌ها به سیاست اقتصادی نوین خود نام‌های دهان پر کنی نهادند

---

<sup>۱۸</sup> «کمونیسم جنگی» War communism نام سیاست اقتصادی ویژه‌ای بود که توسط دولت شوراهای روسیه شوروی مابین سال‌های ۲۱-۱۹۱۸ در درون جنگ داخلی و تجاوز نیروهای کشورهای آنتانت پیاده شد. بنا بر این سیاست اقتصادی، در بخش تولید نیز مدیریت نظامی برقرار شد. به عبارت دیگر سازمان‌دهی تولید به‌سازمان‌دهی ارتش شبیه گشت و کارگران هم‌چون سربازان باید کورکورانه از فرامین مدیریت کارخانه‌ها پیروی می‌کردند و باید بدون هرگونه تخلفی به کار می‌پرداختند. برای همه افراد جامعه «کار اجباری» در نظر گرفته شده بود. دهقانان باید اضافه محصول خود را به دولت می‌دادند و معامله با مواد غذایی به‌طور کامل در انحصار دولت بود. کسانی که به جرم احتکار مواد غذایی دستگیر می‌شدند، محکوم به اعدام می‌گشتند. طراح اصلی پروژه «کمونیسم جنگی» تروتسکی بود.



و کوشیدند و انمود سازند که با اجراء آن «اتحادیه کارگران و کشاورزان»<sup>۱۹</sup> که برای تحقق سوسیالیسم ضروری است، به وجود می‌آید. به این ترتیب سیاستی که باید زمینه را برای گسترش بازار فراهم آورد، به عنوان سیاستی سوسیالیستی جا زده شد. به‌رحال بازگشت بلشویک‌ها از «سوسیالیسم» به «سرمایه‌داری دولتی»، از «سرمایه‌داری دولتی» به «کمونیسم جنگی» و از «کمونیسم جنگی» به برنامه «سیاست اقتصادی نوین» که ابتدائی‌ترین مکانیسم اقتصاد سرمایه‌داری را می‌نامایند، نشان می‌دهد که بلشویک‌ها که در مصاف با زندگی واقعی مجبور شدند برنامه‌های خود را دائماً تغییر دهند و آن‌را با ظرفیت‌ها و امکانات واقعی جامعه متناسب سازند، بی آن‌که از ادعاهای خویش مبنی بر تحقق سوسیالیسم چشم‌پوشی کنند. آن‌ها در تبلیغات خود هم‌چنان از سوسیالیسم سخن گفتند و حال آن‌که در عمل آن‌چه را که به طور واقعی می‌توانست در جامعه متحقق گردد، پیاده کردند. بنابراین پیدایش سیستم تک‌حزبی در شوروی نیز در ابتدای کار از خواست تئوریک بلشویک‌ها نشأت نگرفت و بلکه شرایط عینی که بلشویک‌ها در آن به سر می‌بردند، آن‌ها را مجبور ساخت برای تأمین هژمونی سیاسی خویش در جامعه به این راه کشیده شوند. از قضای روزگار این حرکت به‌طور هم‌زمان با عملی ساختن سیاست اقتصادی نوین آغاز شد.

می‌دانیم که آزادی تولید و بازرگانی نمی‌تواند به شکوفائی خود دست یابد، هرگاه این روند با آزادی‌های سیاسی همراه نباشد. آزادی‌های سیاسی در حقیقت بازتابی از وجود آزادی تولید و بازرگانی است. اما بلشویک‌ها به حرکتی برخلاف این روند دست زدند. آن‌ها آزادی‌های سیاسی را از آن‌چه که بود، بازهم محدودتر ساختند و هماهنگ با آن کوشیدند از دامنه محدودیت‌هایی که در عرصه تولید و بازرگانی وجود داشت، بکاهند. روندی که در کشورهای متروپل سرمایه‌داری هماهنگ با یکدیگر رشد کرد، در شوروی به حرکتی متضاد بدل گشت و به جای آن‌که به دهقانانی که بنا بر برنامه اقتصادی نو می‌توانستند مستقل از دیوان‌سالاری دولت درباره اضافه‌تولید خود تصمیم گیرند، آزادی‌های سیاسی نیز داده شود، احزاب کارگری دیگری که تا آن زمان در جامعه حضور داشتند، قدغن شدند و دیری نپائید که حتی حق تشکیل

<sup>۱۹</sup> «تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی»: انتشارات حزب توده ایران، سال انتشار ۱۳۵۸، صفحه ۳۱۳

فراکسیون در درون حزب بلشویک نیز ممنوع شد. به این ترتیب کنگره دهم حزب کمونیست شوروی (بلشویکی) هم‌زمان با تصویب «سیاست اقتصادی نوین» که به «نپ» شهرت یافت، آن‌چه را که لنین درباره «وحدت حزب» نوشته بود، به صورت قطع‌نامه تصویب کرد که بر اساس آن تشکیل هرگونه فراکسیونی در درون حزب ممنوع شد. بنا بر این قطع‌نامه «در مبارز عملی علیه فعالیت فراکسیونی باید هر یک از سازمان‌های حزب به مؤکدترین نحوی مراقب باشند که هیچ‌گونه اقدامات فراکسیونی عملی نشود. (...کنگره (... با دادن مأموریت به کمیته مرکزی برای محو کامل هرگونه فراکسیون بازی (تکیه از م. ص.)، در عین حال اعلان می‌کند هر نوع پیش‌نهاد عملی درباره مسائلی که مثلاً مورد توجه خاص گروه به اصطلاح «اپوزیسیون کارگری»<sup>۲۰</sup> بود، یعنی تصفیه حزب از وجود عناصر غیر پرولتری و غیر قابل اعتماد، مبارزه با بوروکراتیسم، بسط دموکراسی و فعالیت مبتکرانه کارگران و غیره، باید با نهایت دقت بررسی شود و در کار عملی مورد آزمایش قرار گیرد»<sup>۲۱</sup> در این مصوبه از یکسو حق فعالیت فراکسیونی در درون حزب کمونیست از اعضا سلب شد و از سوی دیگر از بسط دموکراتیسم در درون حزب، آن‌هم به شرطی که این پدیده در آزمایش موجودیت رهبری حزب را تهدید نکند، سخن گفته شد. چکیده آن که چون نمی‌شد واقعیت را آن‌طور که هست، با توده‌ها در میان گذاشت، لاجرم کوشش شد تا واقعیت قلب گردد.

همین روند را می‌شود در زمینه برنامه‌ریزی اقتصادی نیز پی‌گرفت. رژیم تازه به قدرت رسیده با توجه به واقعیات انکارناپذیر مجبور به بازگشت به سوی مناسبات سرمایه‌داری شد و با این حال هر گامی در این روند را به‌مثابه گامی «سوسیالیستی» تبلیغ کرد. برای تحقق سوسیالیسم، اجتماعی ساختن ابزار و وسائل تولید امری

---

<sup>۲۰</sup> «اپوزیسیون کارگری» فراکسیونی در درون حزب کمونیست (بلشویک) روسیه شوروی بود که ۱۹۱۹ در اعتراض به برنامه اقتصادی «کمونیسم جنگی» به وجود آمد. این فراکسیون پس از تصویب قطع‌نامه حزبی مبنی بر قذف بودن فراکسیون‌ها در درون حزب، در سال ۱۹۲۲ از بین رفت. هواداران این فراکسیون بر این باور بودند که حزب بلشویکی پس از تسخیر قدرت سیاسی به‌جای ایجاد دولت کارگری، بوروکراسی دولتی را بر جامعه حاکم ساخت. آن‌ها هم‌چنین برنامه «سیاست اقتصادی نوین» را هم‌سو با منافع خرده‌بورژوازی دانستند و با آن به مبارزه برخاستند. این فراکسیون در درون سندیکاهای کارگری و هم‌چنین در اوکرائین از هواداران زیادی برخوردار بود.

<sup>۲۱</sup> لنین: «منتخبات» در دو جلد، جلد ۲، قسمت ۲، صفحات ۶۰۲-۶۰۱.

اجتناب‌ناپذیر و از ضرورت‌های اولیه است، اما بلشویک‌ها کوشیدند تمامی صنایع سنگین و نیمه‌سنگین را دولتی کنند، پدیده‌ای که در دوران تزاریسیم نیز کم و بیش در جامعه وجود داشت. دولتی کردن صنایع، آن‌گونه که انگلس نوشته بود، نفی سرمایه‌داری نیست<sup>۲۲</sup> و با توجه به پیش‌تاریخ روسیه که بر حسب آن دولت همیشه بخش تعیین‌کننده‌ای از ابزار و وسائل تولید را در مالکیت و یا تصاحب خود داشت، عملی نه تنها در جهت نفی نظام پیشین نبود، بلکه بر عکس، اقدامی در جهت تثبیت هرچه بیش‌تر آن مناسبات بود. برای کارگران فرقی نمی‌کند که نیروی کار خود را به دولت و یا به سرمایه‌داری که کارخانه را در مالکیت شخصی خود دارد، بفروشند، زیرا آن‌ها در هر دو حالت استثمار می‌شوند و اضافه‌ارزشی را که با کار اضافی خود تولید می‌کنند، نه به‌آنها تعلق دارد و نه خصلت اجتماعی پیدا می‌کند. بنابراین با دولتی ساختن صنایع در اساس تولید سرمایه‌داری تغییری به‌وجود نمی‌آید و بلکه در نهایت دولت خود جانشین مالکین شخصی می‌گردد. بنا بر انگلس، مالکیت دولتی بر ابزار و وسائل تولید زمانی می‌تواند دارای جنبه مثبت و آینده‌ساز باشد، هرگاه موجب پیدایش مالکیت اجتماعی گردد، پدیده‌ای که بدون زایش آن سوسیالیسم هیچ‌گاه نمی‌تواند به‌وجود آید.

هرچند واقعیات اقتصادی سبب شدند تا بلشویک‌ها به ضرورت مکانیسم تولید سرمایه‌داری تن در دهند و با تصویب «برنامه اقتصادی نوین» در این راه گام گذارند، لیکن بازگشت به سرمایه‌داری موجب شد تا دولتی که لنین ریاست آن‌را بر عهده داشت، برای حفظ موجودیت خود به دامنه دیکتاتوری و اعمال زور در تمامی سطوح جامعه بی‌افزاید. به‌عبارت دیگر، از آن‌جا که میان زیربنای تولید و روبنای سیاسی انطباق وجود نداشت و صاحبان قدرت سیاسی می‌دیدند که ادامه وضع موجود موجب انفجار اجتماعی خواهد گشت، افزایش اختناق سیاسی به مثابه آخرین ابزاری که می‌تواند از تحقق چنین روندی جلوگیری کند، «لازم و ضروری» شد.

با این‌همه نمی‌شود مدعی شد آن‌چه را که بلشویک‌ها انجام دادند، گام‌هایی بر خلاف نیازهای جامعه بود. همان‌طور که در جستارهای پیشین نشان دادیم، در روسیه مالکیت دولتی و استبداد سیاسی دارای تاریخی کهن بود. بنابراین بلشویک‌ها با

---

<sup>۲۲</sup> فریدریش انگلس: "آنتی دورینگ"، فارسی، انتشارات کارگر، صفحات ۲۷۱-۲۷۰

دولتی کردن نهادهای اقتصادی و گسترش استبداد حکومتی به همان راهی گام نهادند که در دوران سلطنت تزار و در نتیجه بحران ناشی از جنگ جهانی ادامه آن ممکن نبود. به عبارت دیگر، میشود با روی کار آمدن بلشویکها روندی که در روسیه تزاری در رابطه با گسترش مالکیت خصوصی در تولید آغاز شده و در حال گسترش بود، متوقف گشت و در آغاز «کمونیسم جنگی» که تمامی اقتصاد ملی را در اختیار کامل دولت قرار داد، جای آن را گرفت و سپس با تصویب «برنامه اقتصادی نوین» دگرباره زمینه برای رشد محدود مالکیت شخصی در تولید اجتماعی فراهم گشت. با توجه به شرایط آن روز روسیه شوروی کاری بیش تر از آن هم نمی شد کرد. جامعه پس ماند روسیه، جامعه‌ای که تقسیم کار در آن از حداقلی از انکشاف برخوردار بود، جامعه‌ای که بنا به ادعاهای لنین و تروتسکی در زمینه تولید فاقد انضباط بود، به مشتی آهنین نیاز داشت تا بتواند مناسبات کهن را درهم شکند و با به وجود آوردن نظم نوین، بخش بزرگی از دهقانان را به کارگرانی که باید چرخه‌های کارخانه‌های صنعتی را به حرکت درآورند، بدل سازد تا بتوان تولید اجتماعی را بر اساس تولید کالائی سرمایه‌داری سازمان‌دهی کرد.

بلشویکها بر اساس اندیشه‌های مارکس و انگلس می‌دانستند که روستائیان به این دلیل که در پراکندگی به سر می‌برند، نمی‌توانند برای حکومتی که توسط بلشویکها رهبری می‌شد، تهدیدی باشند. بنابراین ادامه حیات حکومت بلشویکها منوط بر این بود که دولت بتواند شهرنشینان را به خود وابسته سازد. این هدف با دولتی کردن صنایع و بازرگانی برآورده شد و کلیه شاغلینی که در شهرها زندگی می‌کردند، عملاً به فرمان‌برداران و مزدبگیران دولت بدل گشتند. بنابراین سرنوشت آنان به سرنوشت دولت وابسته گشت و در نتیجه از حجم خطری که از این ناحیه می‌توانست دولت را تهدید کند، به شدت کاسته شد. بنابراین با پایان جنگ داخلی دولت بلشویکی دیگر هم‌چون گذشته از بیرون مورد تهدید قرار نگرفت و بلکه نیروهای خودی، یعنی کسانی که از دیرباز در این حزب عضویت داشتند و می‌خواستند سوسیالیسم را در روسیه متحقق سازند، اینک که می‌دیدند حزب کمونیست خود باعث و بانی بازگشت جامعه به سوی مناسبات سرمایه‌داری است، نمی‌توانستند ساکت بنشینند و خود را مجبور می‌دیدند علیه این سیاست به مبارزه برخیزند. به همین دلیل نیز با ممنوع ساختن دیگر احزاب اپوزیسیون بیرونی و با قدغن ساختن تشکیل فراکسیون در

درون حزب کمونیست، اپوزیسیون درونی باید سرکوب می‌شد. به این ترتیب مابین خواست‌های حزب کمونیست و امکاناتی که در جامعه وجود داشت آن چنان نا-همگونی و دوگانگی پدیدار گشت که سرپوش نهادن بر آن برای رهبری حزب عملاً ناممکن گشت. بنابراین برای آن که بتوان تضادی را که مابین عینیت و ذهنیت جامعه بروز کرده بود، از میان برداشت، دولت بلشویکی مجبور بود به هر اقدام خود مهر سوسیالیستی زند و در نتیجه همان کاری را انجام داد که انگلس در حدود ۸۰ سال پیش از این در رابطه با توماس مونتسر که یکی از رهبران برجسته جنبش دهقانان شورشی در دوران ظهور مارتین لوتر<sup>۲۳</sup> در آلمان بود، چنین نوشت:

«این بدترین وضعیتی است که رهبر یک حزب افراطی می‌تواند بدان دچار شود،

---

<sup>۲۳</sup> لوتر، مارتین Martin Luther در ۱۰ نوامبر ۱۴۸۳ در آیسلبن Eisleben زاده شد و در ۱۸ فوریه ۱۵۴۶ در همان شهر درگذشت. او کشیش و دانشمند علوم دینی بود و در دانشگاه‌های دینی تدریس می‌کرد. لوتر در نتیجه پژوهش‌های خود به ضرورت اصلاحات دینی پی برد و در این رابطه مطالبی را تدوین کرد. اما دیوان‌سالاری کلیسای کاتولیک نظرات او را مردود اعلان کرد و از او خواست که به نادرستی نظرات خود اعتراف کند. اما لوتر از این عمل خودداری کرد و برای آن که از پشتیبانی اشراف آلمان برخوردار شود، سه نوشته را انتشار داد که مخاطب آن‌ها «اشراف مسیحی ملت آلمان» بودند. سرانجام بخشی از شاهزاده‌نشین‌های آلمان به پشتیبانی از او پرداختند و از این طریق توانستند به تدریج خود را از کلیسای کاتولیک مستقل سازند. در همین دوران جنبش دهقانان بی‌زمین سراسر آلمان را فراگرفت و دهقانان نیز چون می‌دیدند که کلیسای کاتولیک در استثمار آن‌ها با فتودال‌ها شریک است، به اندیشه‌های لوتر گرویدند. سرانجام جنبش مذهبی لوتر سبب شد تا کلیسای جدیدی در اروپا به وجود آید که امروزه به نام کلیسای پروتستان معروف است. در ابتدا جنبش مذهبی لوتر خواهان اصلاحات به نفع توده‌های تنگ‌دست بود، زیرا در آن عصر کلیسای کاتولیک خود به بزرگ‌ترین نیروی اقتصادی و سیاسی تبدیل شده و در حقیقت رابطه خود را با مؤمنین از دست داده بود. لوتر نخستین کسی است که بر این نظر بود که دین را باید به زبان رایج به مردم عرضه کرد و به همین دلیل نیز به ترجمه کتاب مقدس به زبان آلمانی پرداخت. اصلاحات او در دیانت مسیح سرانجام موجب انشعاب در این دین گشت. مارکس و انگلس بر این باورند که لوتر در دورانی ظهور کرد که مناسبات فتودالی در اروپا در حال فروپاشی بود. جنبش‌های دهقانی در صد ایجاد جامعه‌ای عادلانه‌تر بودند بی آن که بدانند یک جنبش جامعه‌ای دارای چگونگی مختصاتی است و به همین دلیل نیز این جنبش‌ها بیش‌تر جنبه تخریبی داشتند تا سازندگی و دیری نپایید که با شکست روبه‌رو شدند. لوتر نیز تنها از طریق سازش با آن بخش از اشراف که به این نتیجه رسیده بودند از طریق محدود ساختن اختیارات کلیسا می‌توان منافع بیش‌تری به دست آورد، توانست به تدریج به دامنه نفوذ خود بی‌افزاید.

هرگاه ناگزیر گردد در مرحله‌ای قدرت را به‌دست گیرد که جنبش هنوز برای حاکمیت طبقه‌ای که او نماینده آن است و نیز برای اجراء مقرراتی که برای این حاکمیت ضروری است، به بلوغ نرسیده باشد. آنچه که چنین کسی می‌تواند انجام دهد، به اراده‌ی او وابسته نبوده، بلکه این امر مربوط می‌شود به درجه تضادی که مابین طبقات مختلف موجود است و نیز به درجه تکامل مادی شرایط زیست، تولید و مناسبات ارتباطی که میزان تکامل هر باره تضادهای طبقاتی بر آن استوار است. آنچه که چنین رهبری می‌باید انجام دهد، از آنچه که حزب‌اش از او می‌طلبد و نیز از درجه تکامل مبارزه طبقاتی و شرایط آن ناشی نمی‌شود. چنین رهبری نسبت به دکترین و خواسته‌هایی که از موقعیت لحظه‌ای طبقات اجتماعی که در برابر یکدیگر قرار دارند و از موقعیت لحظه‌ای مناسبات تولید و مراوده که کم و بیش فرآورده تصادفاتند، تعهدی ندارد و بلکه خود را نسبت به نتایج عامی که کم و بیش بر حسب فراسات خود از جنبش اجتماعی و سیاسی به‌دست آورده است، موظف می‌داند. به‌این ترتیب چنین رهبری خود را در موقعیتی لاینحل می‌یابد. آنچه او می‌تواند انجام دهد، مخالف همه اصول و اظهارات گذشته و نیز خواسته‌های بلاواسطه حزب او است و آنچه که او باید انجام دهد، غیرقابل اجراء است. چنین رهبری در یک کلام مجبور است به‌جای طبقه خود، طبقه‌ای را نمایندگی کند که جنبش برای سیادت آن بالغ است. او باید به‌خاطر خواسته‌های جنبش، خواسته‌های طبقه‌ای را متحقق سازد که خود نسبت به او بیگانه است و باید به طبقه خود از طریق لفاظی و وعده و وعید چنین وانمود کند که منافع آن طبقه بیگانه منافع خود او نیز می‌باشد. کسی که در چنین موقعیت نامناسبی قرار گیرد، انسانی از دست رفته است»<sup>۲۴</sup>

به‌این ترتیب می‌بینیم که بین شرایطی که مونتسر در آن قرار داشت و شرایطی که بعدها بلشویکها با آن مواجه شدند، تفاوتی وجود ندارد. مونتسر در دورانی که فئودالیسم سراسر آلمان را فراگرفته بود، می‌زیست و می‌خواست جامعه‌ای مدنی را بنا بر اصول دیانت عیسی مسیح تحقق بخشد. اما در آن دوران به‌این دلیل که نیروهای مولده‌ای که باید بنیان‌گذار جامعه سرمایه‌داری باشند، فاقد رشد لازم و کافی بودند، در نتیجه زمینه برای تحقق چنین جامعه‌ای هنوز فراهم نگشته بود. اما در روسیه قدرت سیاسی به‌دست حزبی افتاد که می‌پنداشت تاریخ جهانی تحقق

<sup>24</sup> Marx/Engels: MEW, Band 7, Seiten 400-401

جامعه سوسیالیستی را به او واگذارده بود، آن هم در دورانی که انقلاب فوریه ۱۹۱۷ به‌مثابه انقلابی دمکراتیک با ناکامی و شکست روبه‌رو گشته بود. شکست این انقلاب از یک‌سو نتیجه شرایط غیرعادی دوران جنگ و از سوی دیگر بازتاب دهنده شرایط تاریخی روسیه، یعنی عدم انکشاف مالکیت خصوصی در آن سرزمین بود. اما می‌دانیم که سیاست نمی‌تواند روندهای تاریخی را به‌دل‌خواه خود دگرگون سازد. در عین حال می‌دانیم که انقلاب دمکراتیک پیش‌شرط تحقق جامعه سرمایه‌داری است، زیرا دولت دمکراتیک می‌تواند بازار آزاد را تضمین کند. بنابراین کسب قدرت سیاسی زودرس توسط بلشویک‌ها سبب شد تا تحقق دستاوردهای انقلاب دمکراتیک در دستور کار دولت انقلابی به رهبری بلشویک‌ها قرار گیرد. به‌این ترتیب آن‌ها نیز در همان موقعیت لاینحلی قرار گیرند که چند سده پیش از آن مونتسر با آن مواجه شده بود. بلشویک‌ها باید همان کاری را انجام می‌دادند که انگلس در رابطه با جنبشی که مونتسر رهبر آن بود، پیش‌بینی کرده بود. بلشویک‌ها کوشیدند برای طبقه‌ی خود، یعنی کارگران روشن سازند که کارکردهای دولت بلشویکی مبنی بر بازسازی سرمایه‌داری در جهت منافع آنان قرار دارد و در نهایت گامی به‌سوی سوسیالیسم است. انگلس در رابطه با مونتسر این مطلب را بیش‌تر شکافت: «موقعیت مونتسر که در رأس شورای ابدی موهلهاوزن<sup>۲۵</sup> قرار داشت، از وضعیت هر حکمران انقلابی مدرن بیش از اندازه جسارت‌انگیزتر بود. نه فقط آن جنبش، بلکه تمامی آن سده هم برای تحقق ایده‌هائی که خود او نیز به‌طور مبهم از آن حدسیاتی داشت، بالغ نبود. طبقه‌ای که او آن‌را نمایندگی می‌کرد، تازه در حال پیدایش و به‌همین دلیل هم برای انقیاد و دگرگون ساختن جامعه فاقد هرگونه آمادگی بود. آن دگرگونی اجتماعی که او خواستار آن بود، آن‌قدر اندک در مادیت مناسبات موجود ریشه داشت که حداکثر می‌توانست نظمی را به‌وجود آورد که درست نعل وارونه نظم اجتماعی رویائی او می‌توانست باشد.»<sup>۲۶</sup>

به‌این ترتیب روشن می‌شود که در تاریخ شرایط ویژه‌ای می‌توانند موجب شوند تا حزبی قدرت سیاسی را به‌دست آورد، بدون آن‌که شرایط مادی برای آن‌چه که آن

---

<sup>۲۵</sup> موهلهاوزن Mülhhausen شهری است در ایالت تورینگن آلمان. جمعیت کنونی این شهر کمی بیش از ۳۵ هزار تن است.

<sup>۲۶</sup> Marx/Engels: MEW, Band 7, Seiten 400-401

حزب در صدد تحقق آن است، فراهم باشد. بلشویک‌ها نیز در کشوری پس‌مانده که در آن نه انقلاب صنعتی رخ داده و نه پرولتاریا به مثابه طبقه‌ای برای خود دارای هستی اجتماعی بود، توانستند قدرت سیاسی را کسب کنند و در نتیجه به جای آن که بتوانند سوسیالیسم را پایه‌ریزی کنند، مجبور به انکشاف مناسبات سرمایه‌داری در روسیه می‌شوند. به همین دلیل نیز باید برای پیروان خود «لفاظی» کنند و هر اقدامی را که منجر به تحکیم مناسبات سرمایه‌داری گردد، به مثابه تلاشی در جهت تحقق «سوسیالیسم» تبلیغ کنند. تروتسکی نیز جز این نمی‌کند. او مدعی است چون انقلاب کارگری در کشورهای متروپل سرمایه‌داری اروپای غربی تحقق نیافت، در نتیجه سیستم تک‌حزبی در روسیه شوروی به وجود آمد. به عبارت دیگر، هرگاه در آلمان انقلاب کارگری پیروز می‌شد، امکان بازگشت به سیستم چندحزبی در شوروی وجود داشت، زیرا تروتسکی بر این گمان است که بلشویک‌ها با داشتن متحدین خارجی که از امکانات اقتصادی زیادی برخوردار بودند، می‌توانستند برتری خود را در برابر دیگر احزاب هم‌چنان حفظ کنند. البته منظور تروتسکی از پیروزی انقلاب در آلمان این نیست که حزب سوسیال‌دمکراسی آلمان به قدرت سیاسی دست می‌یافت، امری که پس از پیروزی انقلاب فوریه ۱۹۱۸ عملاً تحقق یافت. اما بنا بر باور تروتسکی انقلاب در آلمان فقط نزد زمانی به پیروزی می‌رسید که حزب کمونیست آلمان که در ۳۱ دسامبر ۱۹۱۸ توسط روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت تأسیس شده بود، قدرت سیاسی را در این کشور تسخیر می‌کرد. اما می‌بینیم که این حزب پس از قتل روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت<sup>۲۷</sup> که در ۱۵ ژانویه ۱۹۱۹، یعنی دو هفته پس از تأسیس حزب کمونیست رخ داد، در زندگی سیاسی آن زمان جامعه آلمان نقشی فرعی داشت. پس از پیروزی انقلاب فوریه در آلمان کارگران برای ادامه

---

<sup>۲۷</sup> لیبکنشت، کارل Karl Liebknecht در ۱۳ اوت ۱۸۷۱ در لایپزیک زاده شد و در ۱۵ ژانویه ۱۹۱۹ به همراه روزا لوکزامبورگ در برلین به دست افسران دست راستی آلمان کشته شد. او از ۱۹۰۰ عضو حزب سوسیال‌دمکرات آلمان شد. لیبکنشت از سال ۱۹۱۲ عضو مجلس رایش‌تگ بود و در سال ۱۹۱۶ به لایحه بودجه جنگ رأی مخالف داد. اما از آن‌جا که اکثریت حزب سوسیال‌دمکرات به این لایحه رأی موافق داد، از فراکسیون حزب در مجلس اخراج شد و در سال‌های ۱۸-۱۹۱۷ همراه با لوکزامبورگ نخست گروه اسپارناکوس را به وجود آورد و سپس در دسامبر سال ۱۹۱۸ یکی از پایه‌گذاران حزب کمونیست آلمان بود.



و پیش‌برد انقلاب تمایلی نشان ندادند و در همین رابطه نیز در انتخابات ۱۹۲۰ حزب کمونیست آلمان که تا دوام انقلاب را تبلیغ می‌کرد، تنها ۲٪ از آراء را به‌دست آورد. با این حال حزب کمونیست آلمان در دوران فعالیت علنی خود از رشد چشم‌گیری برخوردار شد، زیرا حزب سوسیال دمکرات که در حکومت سهیم بود، نتوانست انتظارات کارگران را در کوتاه مدت برآورده سازد. به همین دلیل نیز حزب کمونیست در انتخابات ۱۹۲۴ توانست ۶ برابر بیش‌تر از دوره قبل، یعنی ۱۲۶٪ آراء را از آن خود سازد. با تمامی این رشد، تا زمانی که لنین زنده بود، حزب کمونیست آلمان اقلیت کوچکی از کارگران این کشور را نمایندگی می‌کرد و از طریق دمکراتیک نمی‌توانست قدرت سیاسی را تسخیر کند. حتی زمانی که این حزب به‌طور کامل از سیاست استالین دنباله‌روی کرد و سوسیال دمکراسی را دشمن شماره یک پرولتاریا نامید، قادر شد در انتخابات ۱۹۳۲ تنها ۱۶۹٪ آراء را به‌دست آورد. به‌جرات می‌توان گفت که دشمنی لنین و تروتسکی با سوسیال دمکراسی آلمان از آن‌جا ناشی شد که حزب سوسیال دمکراسی آلمان پس از پیروزی بلشویسم در روسیه به این دلیل که «دولت کارگری» در شوروی دارای وجه دیکتاتوری است، از هر گونه هم‌کاری با آن دولت خودداری کرد. علاوه بر این تروتسکی نمی‌گوید ضرورت پیدایش دیکتاتوری در روسیه شوروی از کجا سرچشمه می‌گرفت؟ آیا بلشویک‌ها در زمانی که دولت شوروی در خارج دارای متحدی نیرومند نبود، نباید در درون در جهت ایجاد دولتی ائتلافی گام برمی‌داشتند تا بتوانند با بسیج تمامی لایه‌های پرولتاریا دولتی را تشکیل دهند که دارای گسترده‌ترین پایگاه توده‌ای می‌بود؟ روشن است که لنین و تروتسکی نمی‌توانستند در چنین راهی گام نهند، زیرا برای آن‌ها تنها یک «حقیقت» وجود داشت و هر کسی که حاضر به پذیرش «حقیقت» بلشویکی آن‌ها نبود، خائن به انقلاب، ستون پنجم سرمایه‌داری و مرتد محسوب می‌گشت و در نتیجه چنین اشخاص و احزابی نمی‌توانستند در آرایش جامعه سوسیالیستی سهیم گردند. بنابراین تزی را که تروتسکی مطرح ساخت، چیزی جز همان «لفاظی» نیست که انگلس در نوشته خود از آن سخن گفت. تروتسکی این تزی را ۱۹۳۷ عرضه کرد، یعنی در دورانی که انقلاب دمکراتیک آلمان شکست خورده بود و «حزب کارگری سوسیالیست‌های ملی» که مخفف آن به آلمانی «نازی» می‌شود، به‌رهبری هیتلر توانسته بود قدرت سیاسی را به‌دست گیرد.

به این ترتیب شرایط استثنائی که جنگ جهانی در بسیاری از کشورها به وجود آورده بود، هم در آلمان و هم در روسیه موجب بروز انقلاب سیاسی و نابودی نظام سلطنتی شد. در روسیه دیکتاتوری بلشویکها جانشین استبداد تزاری گشت و در آلمان دولتی دمکراتیک که آزادی فعالیت احزاب را تضمین می کرد، جانشین دولت نیمه دمکراتیک دوران قیصر گشت، زیرا در آن دوران قیصر آلمان می توانست با توشیح نکردن قوانینی که مجلس «رایشتاگ» تصویب کرده بود، از اجرائی شدن آن قوانین جلوگیری کند، یعنی از نوعی حق «وتو»<sup>۲۸</sup> در برابر مجلس برگزیده مردم برخوردار بود. بنا بر «قرارداد صلح ورسای»<sup>۲۹</sup> پرداخت خسارات جنگی برای سالها بار سنگینی را به دوش زحمت کشان آلمان قرار داد و موجب نارضایتی عمومی گشت و بسیاری از مردم حکومت دمکراتیک، یعنی دمکراسی را موجب پیدایش آن وضعیت پنداشتند و مخالف آن شدند. در چنین فضائی که بحران اقتصادی و سیاسی آلمان را فراگرفته بود، نازیها به رهبری هیتلر توانستند رشد کنند و در آخرین انتخابات «جمهوری وایمار»<sup>۳۰</sup> با کسب ۳۳٪ آرا به نیرومندترین حزب بدل گردند. نازیها هم چون بلشویکها مخالف دمکراسی بودند و هیتلر بارها اعلان کرد که در صورت کسب قدرت سیاسی دمکراسی را از میان برخواهد داشت. او در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ با کمک احزاب راست میانه به صدراعظمی آلمان برگزیده شد و با شتاب مجلس

---

<sup>۲۸</sup> واژه وِتو Veto در زبان لاتینی به معنی «من ممنوع می کنم» است. این واژه برای نخستین بار در سده های ۱۶ و ۱۷ میلادی در قانون اساسی لهستان به کار گرفته شد، زیرا مصوبات مجلس لهستان باید بدون رأی مخالف تصویب می شدند و اگر فقط یک نماینده به یک لایحه رأی مخالف می داد، در آن صورت آن لایحه تصویب نمی شد. در آن قانون اساسی به نمایندگان حق «وتو» داده شده بود.

<sup>۲۹</sup> پس از آتش بس موقت که در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ میان متخاصمین بسته شد و در واقع موجب پایان جنگ شد، قرارداد صلح ورسای در مه ۱۹۱۹ امضاء شد که بر اساس آن کشورهای آنتانت برنده جنگ و کشورهای اروپای مرکزی به رهبری آلمان و عثمانی به مثابه بازندگان جنگ تعیین شدند و بازندگان باید به برندگان خسارت می پرداختند. بیشترین خسارت را باید آلمان به فرانسه می پرداخت.

<sup>۳۰</sup> جمهوری وایمار Weimarer Republik پس از انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ در آلمان به وجود آمد. در این دوران دولت دمکراتیک بر سر کار بود و مجلس رایشتاگ سرنوشت سیاسی کشور را تعیین می کرد. این جمهوری در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳، یعنی در روزی که هیتلر توسط مجلس «رایشتاگ» به صدراعظمی آلمان برگزیده شد، از بین رفت.

«رایشتاگ» را منحل و همه احزاب مخالف را ممنوع کرد و سیستم تک‌حزبی را در این کشور مستقر ساخت. اما تراژدی آن است که تروتسکی زمانی نظریه خود را مطرح ساخت که امپراتوری سوم آلمان به رهبری هیتلر خود را برای استقرار قهرآمیز حکومت نژاد آریائی در جهان آماده می‌ساخت.

چکیده آن که استقرار سیستم تک‌حزبی در شوروی زائیده شرایطی بود که جامعه شوروی در آن به سر می‌برد. همین شرایط در پیش از انقلاب سیستم دیکتاتوری تزاری را اجتناب‌ناپذیر ساخته و پس از انقلاب فضا را برای تحقق «دیکتاتوری پرولتاریا»<sup>۳۱</sup> فراهم آورده بود. جامعه پس‌مانده روس برای فراروی از بن‌بست پس‌ماندگی و پا نهادن به دوران صنعتی نیاز به قهر تمرکز یافته داشت. در دوران تزار همین که صنایع توانستند کمی رشد کنند و در نتیجه‌ی سرمایه‌گذاری‌های سرمایه‌داران خارجی زمینه برای رشد مالکیت خصوصی آماده شد، مراوده اجتماعی نیازمند به برقراری حداقلی از مناسبات دمکراتیک گشت و انقلاب ۰۷-۱۹۰۵ زمینه را برای تحقق چنین روندی آماده ساخت. با پیدایش «دوما» کم و بیش احزاب سیاسی توانستند گروه‌بندی‌های اجتماعی را نمایندگی کنند و خواست‌های خود را در سطح جامعه مطرح سازند.

با آغاز جنگ و بحران اقتصادی ناشی از آن، بسیاری از دستاوردهای جامعه صنعتی ویران شدند. به‌عبارت دیگر جنگ سبب شد تا جامعه دپار تکاملی معکوس شود و به عقب باز گردد. به‌عبارت دیگر پس از پیروزی قیام اکتبر نوسازی جامعه باید از چند پله پایین‌تر از گذشته آغاز می‌شد. چنین وضعیتی به‌همان اندازه برای دمکراسی فضای رشد به‌وجود می‌آورد که روند صنعتی ساختن کشور در دوران تزار فراهم ساخته بود. همان‌گونه که تاریخ نشان داد، روند صنعتی ساختن جامعه هم در دوران تزار و هم در عصری که بلشویک‌ها حکومت کردند، هم‌راه بود با دیکتاتوری خشن و خونین. نتیجه آن که وجود دولت مستبد و حکومت دیکتاتوری در هر مرحله از تکامل اجتماعی در رابطه مستقیم با وجه تولید و درجه انکشاف نیروهای مولده و

---

<sup>۳۱</sup> اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» از میانه سده ۱۹ در اروپا رایج شد. «دیکتاتوری پرولتاریا» بازتاب دهنده حکومت طبقه کارگر است که چون اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهد، بنابراین تحقق «دیکتاتوری پرولتاریا» برای نخستین بار در تاریخ موجب حکومت طبقه اکثریت بر طبقه اقلیت خواهد بود.

مراوده اجتماعی حاصل از آن قرار دارد. بنابراین پیدایش حکومت خودکامه و دیکتاتور پیش از آن که زائیده سیادت طبقاتی این و یا آن طبقه باشد، در ارتباط مستقیم با چگونگی انکشاف مراوده اجتماعی قرار دارد و همین امر بود و نبود حکومت دیکتاتوری و یا دمکراتیک را رقم می‌زند. با پیروزی قیام اکتبر نه تنها از دامنه دیکتاتوری و حکومت متکی بر استبداد فردی کاسته نشد، بلکه دیکتاتوری در مقایسه با گذشته ابعاد خشونت‌بارتری نیز یافت. تحولات روسیه نشان داد جوامعی با پیش‌تاریخی که بر شیوه تولید آسیائی استوار است، برای پا نهادن در جامعه صنعتی نیاز به دولت مستبده دارند تا بتواند با به‌کاربرد قهر عریان نظم سنتی را به سود مناسبات تولید صنعتی دگرگون سازد. تاریخ نشان داد که هیچ نیروئی بهتر از بلشویک‌ها نمی‌توانست در این زمینه مؤثر باشد.

#### پایان جلد یکم

## کتاب‌نامه:

- اقبال، عباس: "تاریخ مغول"، ۱۳۴۱، تهران
- انگلس، فریدریش: "آنتی دورینگ"، فارسی، انتشارات کارگر، آلمان، ۱۹۷۸
- انگلس، فریدریش: «اصول کمونیسم و تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم»، ترجمه به فارسی، ناشر؟ سال انتشار؟
- تروتسکی، لئون: "استالینیزم و بلشویزم"، فارسی، انتشارات طلیعه، سال انتشار تیر ۱۳۵۴
- فوستر، ویلیام: «تاریخ ۳ انترناسیونال»، جلد یکم، ترجمه به فارسی، انتشارات سوسیالیسم و آزادی، سال انتشار ۱۹۸۲
- لنین: "آثار منتخبه": جلد اول، قسمت یک، به فارسی، اداره نشریات به زبان‌های خارجی، مسکو سال ۱۹۵۰
- لنین: "آثار منتخبه": جلد اول، قسمت دو، به فارسی، اداره نشریات به زبان‌های خارجی، مسکو سال ۱۹۵۲
- لنین: "آثار منتخبه": جلد دو، قسمت یک، به فارسی، اداره نشریات به زبان‌های خارجی، مسکو سال ۱۹۵۳
- لنین: "آثار منتخبه": جلد دو، قسمت دو، به فارسی، اداره نشریات به زبان‌های خارجی، مسکو سال ۱۹۵۷
- لوکزامبورگ، روزا: "سوسیالیسم و کلیساها"، به فارسی، انتشارات نوید، ۱۹۷۲
- لوکزامبورگ، روزا: "مسائل سازمانی سوسیال دمکراسی روسیه"، در "سائترالیسم و دموکراسی": انتشارات نوید
- مارکس، کارل: "سرمایه"، جلد یک، ترجمه به فارسی از ایرج اسکندری، نشریات حزب توده، ۱۳۵۲
- مارکس، کارل/ انگلس، فریدریش: «مانیفست حزب کمونیست» به فارسی، انتشارات اداره نشریات زبان‌های خارجی، پکن، ۱۹۷۲
- مدودف، روی: "انقلاب اکتبر"، ترجمه م. ر. امیدزاده، انتشارات حزب دمکراتیک مردم ایران،

- "تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی": انتشارات حزب توده ایران، سال انتشار ۱۳۵۸
- "کتاب مقدس یعنی کتب عهد عتیق و عهد جدید"، ترجمه به فارسی، ناشر انجمن  
پخش کتب مقدسه در میان ملل، سال انتشار ۱۹۸۶

- Bakunin, Michail: "**Gott und der Staat**". Karin Kramer Verlag, Berlin 2007
- Bremner, Robert: "**Excursions in the interior Russia**", Band I, 1939
- Buchenski, Niemeyer: "**Handbuch des Kommunismus**", Kalr Alber-Verlag, Freiburg/  
München, 1958
- Dorz, Jacques: "**Geschichte des Sozialismus**": Band VII, Herausgeber:, Verlag Ullstein,  
1975
- Dubrovskij, S.M.: S: "**Tolypinskaja reforma**", 2.Auflage, Moskva 1930
- Dutschke, Rudi: "**Versuch, Lenin auf die Füße zu stellen**", Wagenbuch Verlag, 1974
- Euchner, Walter (Hg.): "**Klassiker des Sozialismus**", München: C. H. Beck, 1991
- Fraenkel, Ernest und Bracher, Karl Dietrich (Herausgeber): "**Fischer Lexikon: Staat und  
olitik**", 1962
- Gorki, Maxim: "**O russkom krest janstve**", Berlin, 1922
- Großmann, Dr. S. (Herausgeber): "**Zeitaufnahme**": Band 3, "**Vom Ersten zum Zweiten  
Weltkrieg**
- Guillaume, J.: "**L`Internationale: Documents souvenirs 1864-1878**", Band I.
- Hildermeier, Manfred: "**Die Russische Revolution 1905-1921**", Suhrkamp, Frankfurt 1989
- Hüsch, Edgar und Grabmüller, Hans- Jürgen: "**Daten der sowjetischen Geschichte-  
Von 1917 bis zur Gegenwart**", dtv- Verlag, Nov. 1981
- Joll, James: "**Die Anarchisten**", Verlag Propylaen, 1964
- Kautsky, Karl: "**Von der Demokratie zur Staatsklaverei**" Eine Auseinandersetzung mit  
Trotzki, Verlagsgenossenschaft "Freiheit", e. G. m. b. H. Berlin, 1921
- Kriwogus, M. / Stezkewitsch, S.M.: "**Abriss der Geschichte der I. und II. Internationale**",  
1960, DDR
- Lenin: "**Gesamelte Werke**", Band 26
- Letopisi, Marxisma, "**Moscoua**", 1927, Band IV.
- Marx, Karl: "**Zur Kritik der politischen Ökonomie**", Die Dietzverlag, Berlin, 1971
- Marx, - Karl /Engels, Friedrich: "**Ausgewählte Briefe**", Dietzverlag Berlin, 1954
- Marx, Karl/Engels, Friedrich: "**Gesamelte Werke**", Band 3
- Marx, Karl/Engels, Friedrich: "**Gesamelte Werke**", Band 4
- Marx, Karl/Engels, Friedrich: "**Gesamelte Werke**", Band 7
- Marx, Karl/Engels, Friedrich: "**Gesamelte Werke**", Band 12
- Marx, Karl/Engels, Friedrich: "**Gesamelte Werke**", Band 18
- Marx, Karl/Engels, Friedrich: "**Gesamelte Werke**", Band 19

- Marx, Karl/Engels, Friedrich: "**Gesammelte Werke**", Band 32
- Marx, Karl/Engels, Friedrich: "**Gesammelte Werke**", Band 33
- Marx, Karl/Engels, Friedrich: "**Gesammelte Werke**", Band 39
- Mümken, Jürgen: "**Bakunin und die Autorität**", In: Bernd Kramer und Wolfgang Eckhardt (Hrsg.): "Bakunin Almanach 1", Karin Kramer Verlag, Berlin 2007
- Nettlau, Max: "**Bakunin und die Internationale in Italien bis zum Herbst 1872**"
- Pipes, Richard: "**Rußland vor der Revolution**", dtv Wissenschaft, 1981
- Plechanow, Georgi Walentinowitsch: "**Sozialismus und politischer Kampf**", VTK, Frankfurt am Main / Gelsenkirchen 1980
- Pollock, Friedrich: "**Die planwirtschaftlichen Versuche in der Sowjetunion 1917-1972**", Verlag Neue Kritik, Frankfurt 1971
- Portal, Roger: "**Geschichte des Sozialismus**": Band VII, "**Der russische Sozialismus**"
- Puckin, A.S.: "**Polnoe sohravie socinenij v desjati tomach**", Band VII, Moskva-Leningrad 1949
- Reed, John: "**10 Tage, die die Welt erschütterten**", Dietzverlag, Berlin, 19
- Rube, Maximilian: "**Marx/Engels: Die russische Kommune**", Carl Haser Verlag, 1972
- Slicher von Bath, B.H: "**Yield ratios**", 810 - 820 in: Afdeling: "Agrarische Geschiedenis", Bijdragen 10 (Wageningen 1963)
- Trotzki, Leo: "**Geschichte der russischen Revolution**", Erster Teil, Februar Revolution", Band 1, Verlag: Fischer Taschenbuch, 1973
- Weber, Max: "**Wirtschaft und Gesellschaft**", Tübingen, 1922, 1. Handbuch
- Woodcock, George: "**William Godwin**", 1946
  
- "**Daten der sowjetischen Geschichte - Von 1917 bis zur Gegenwart**" in 3 Bänden, dtv-Verlag, 1981
- "**Der Fischer Weltalmanach 1985**", Verlag: Fischer Taschenbuch
- "**Die Bibel**", Verlag Naumann & Göbel, das neue Testament, 1964
- "**Die Geschichte der Kommunistischen Partei der Sowjetunion (Bolschewiki)**", Herausgegeben von der Zentralkomitee der KdSU, 1938
- "**Duden**", Band 5, Bibliographisches Institut Manheim/Wien/Zürich, 1971
- "**Enciklopediceskij slover Brokgauy**" - Efron XXIVa (St. Petersburg 1920)
- "**Geschichte der UdSSR**" in 3 Teilen", Pahl-Rugenstein Verlag Köln, 1977
- "**Informationen zur politischen Bildung**", Heft Nr. 128
- "**Ökonomisches Lexikon**" in 2 Bänden, Verlag die Wirtschaft Berlin, DDR, 1967